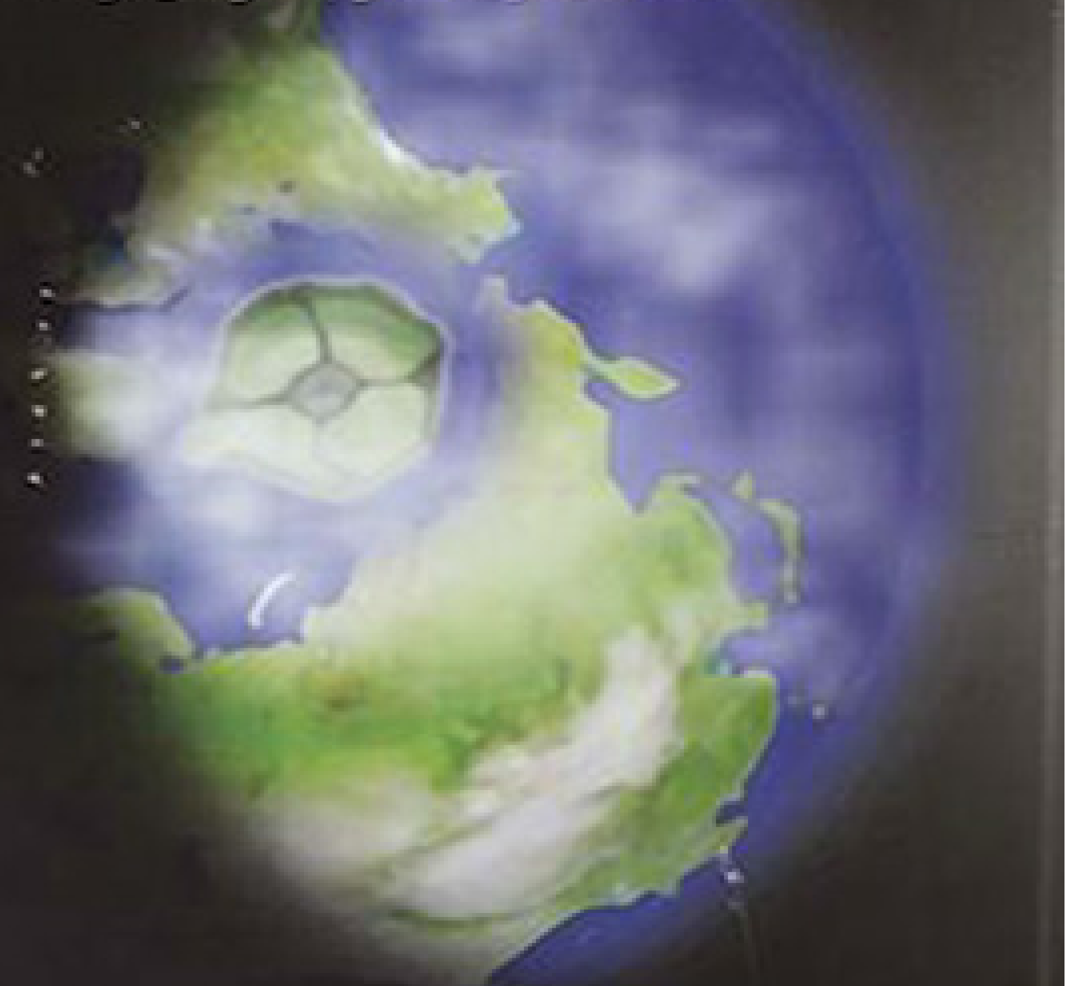
کشــور هفتــم

(قاره گمشده در قطب شمال)

جستاری بر پایه علوم، متون و فرهنگ ملل



پژوهش: فرشاد فرشید راد

درآمد: استاد دکتر هوشنگ طالع

بسم الله الرحمن الرحيم

کشور هفتم
قاره گمشده در قطب شمال

جستاری در جغرافیای سرزمین نابود شده قطبی
با نگاهی نو به متون کهن
و
ترجمه دو کتاب از قرن نوزدهم

پژوهش:
فرشاد فرشید راد

با مقدمه:
استاد دکتر هوشنگ طالع

به شادمانی جشن سده
بهمن ماه ۱۳۹۵ خورشیدی

شناسنامه

پیش‌درآمد
استاد دکتر هوشنگ طالع

سرور ارجمند و گرامی فرشاد فرشید راد، با انتشار کتابِ «جغرافیای کهن و سرزمین‌های گم‌شده» برای نخستین‌بار «ردپای» روشنی از دوران فراتر از «ایران‌ویج» یاد شده در ون‌دی‌داد را به مانشان دادند و راه را برای پژوهندگان تاریخ «فراکهن» ایران، گشودند.

امید چنان است با ورود پژوهندگان و «عاشقانِ» تاریخ، فرهنگ و تمدن این سرزمین به این مقوله، تاریخ ملت و میهن ما را از کمابیش ۱۳ هزارسال، فراتر برند تا ما و جهانیان، در آینده‌ای نه چندان دور، با دوره‌ی ۱۲هزارساله‌ای فراتر از آن چه می‌دانیم و می‌شناسیم، آشنا شویم.

اما جلد دوم «جغرافیای کهن و سرزمین‌های گم‌شده» یا «کشور هفتم، قاره‌ی گم‌شده در قطب‌شمال»، گام بلند دیگری است که دوست ارجمند و گرامی فرشاد فرشید راد، برای ارائه‌ی بن‌نبشت‌ها (اسناد ومدارک) بیش‌تر، در راستای اثبات نظریه‌ی استقرار ایرها (ایرانیان) در عرض‌های بالاتر، پیش از کوچ به «ایران‌ویج» بر می‌دارند.

ارائه‌ی «نظریه» دشوارترین و اصلی‌ترین بخش هر پژوهش است. بدون «نظریه»، پژوهشی در کارنخواهد بود؛ اما این بدان معنا نیست که با اعلام «نظریه»، کار تمام است و پژوهش، خودبخود انجام می‌گردد و به نتیجه‌ی دل‌خواه می‌انجامد؛ بل چنان‌که گفته شد، بدون ارائه‌ی نظریه، پژوهش در کار نیست.

نظریه‌ی زیست‌گاه ایرها (ایرانیان) در فرا «ایران‌ویج» کاری است سترگ و چنان‌که گفته شد سرور ارجمند و گرامی فرشاد فرشید راد با پیش‌کشیدن این نظریه، راه را بر پژوهندگان و «پژوهش» در این زمینه، گشاده کردند؛ اما این‌کار، چیزی از خویش‌کاری (وظیفه) ایشان نکاست. این گونه نبود که: «من نظریه را ارائه کرده‌ام و اکنون کار دیگران است که پژوهش‌های لازم در این باره را پی‌گیرند»؛ بلکه خود ایشان، دومین گام را نیز با انتشار جلد دوم جغرافیای کهن با

فرنام «قاره‌ی گم‌شده در قطب‌شمال» با استواری برداشتند که البته هنوز کارهای بیش‌تری در پیش است و راه درازی برای پیمودن به جلو. گرچه «شب دراز است»؛ اما به جرات می‌توان گفت: «قلندر [ماهم] بیدار»!

مساله‌ای که در این‌جا باید بدان اشاره کنم، مساله‌ی «هند» است که پژوهنده‌ی گران‌قدر، بارها در جلد دوم «جغرافیای کهن» بدان اشاره‌ها دارند.

نیک می‌دانیم که واژه‌ی «هند»، دگرگشت واژه‌ی «سند» است و سرزمین سند، همیشه در قلمرو فلات ایران(پهنه‌ی فرمان‌روایی دولت فراگیر ملی) قرار داشته است. ایرها (ایرانی‌ها) در فرجامین مرحله از کوچ سوم از ایران‌ویج، در این سرزمین و پیرامون آن، جای‌گیر می‌شوند. در فرگرد دوم ون‌دی‌داد (بند ۱۹) در این باره، می‌خوانیم:

> پانزدهمین سرزمین و کشور نیکی که من ـ اهورمزدا ـ آفریدم «هفت‌رود» بود...
>
> که به باور پژوهندگان، همان منطقه‌ی سند و پنج‌آب است.

بدین‌سان، برخلاف «هندِ» امروز، «سندِ» آن روزگار، سرزمین جدای از ایران نبوده است؛ بلکه چنان‌که گفته شد، هماره در دوران‌های وحدت فلات ایران و حضور دولت فراگیرملی در قلم‌رو این دولت قرار داشته است و حتا: *

ایران از آغاز سلطنت قاجاریه، مرز طبیعی جنوب‌شرقی خود را رود سند می‌دانست. عباس میرزا نایب‌السلطنه در خلال گفت‌وگوهای دوستانه و خصوصی با ماموران انگلیسی، بارها به این مطلب اشاره کرده بود و محمدشاه نیز بر همین عقیده بود.

اروپاییان پس از آن که بر اثر بازرگانی «برده» به «مال و منال» رسیدند و بر اثر انباشت «ثروت‌سیاه»، دست‌اندرکار استعمار و استثمار سرزمین‌ها و مردمان دیگر شدند ودر نتیجه بر دارایی‌های خونین خود افزودند. در این فراگشت، «تازه به دوران رسیدگان»، در پی تبار تراشی و «درخت‌واره» (شجره) سازی برآمدند.

نخست خود را وارث فرهنگ یونان دانستند و داستان‌ها برای اسکندر گجستک مقدونی ساختند و پرداختند و به او که از «خون‌ریزان» و «نابودگران» بزرگ تاریخ است، فرنام «کبیر» دادند؛ اما این درخت‌واره، آنان را اقناع نمی‌کرد و خواستار ژرفای‌تاریخی بیش‌تر و فزون‌تری بودند.

از این رو، رفته‌رفته با سلطه‌ی بیش‌تر اروپاییان و به ویژه انگلیسیان، بر شبه‌قاره‌ی هندوستان، دست به جعلیاتی مانند «زبان هند و اروپایی» و «نژاد هند و اروپایی» زدند. آنان برای

---

* بلوچستان در سال‌های ۱۲۱۷ تا ۱۳۰۷ قمری ـ عبدالرضا سالار بهزادی ـ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی ـ چ ۲ ـ تهران ۱۳۸۴ ـ ر ۹۵

حذف ایران از این میان، واژه «پرشیا»، «پرس» و «پرزین» را به گونه‌ی غیررسمی، جای‌گزین نام ایران کردند، در حالی که در همه‌ی بن‌نبشت‌ها و قراردادهایی که اروپاییان از آن زمان با ما دارند، همه جا سخن از ایران و شاهنشاه ایران است!

از این رو، روشن‌سازی بیش‌تر در این مساله لازم است که آن چه با خوانش دیگر نام «سند» به عنوان «هند» و سپس گسترش آن به شبه‌قاره‌ی‌هند گفته می‌شود، مربوط به سرزمین سند و سرزمین پیرامون آن (پنج‌آب) است که در درازای تاریخ بخشی از فلات ایران بوده است، نه جایی جدا از ایران و نه، جدا از فرهنگ ایران‌زمین.

و نیز باید گفت «ودا»ها و دیگر نوشته‌های سندیان که کمابیش از دست‌برد زمانه در امان مانده‌اند، در برابر بخش ناچیزی از اوستای کهن (دانش‌نامه کهن ایرانیان)که گفته شده است، آن را برروی پوست ۱۲ هزار گاو، به خط زر نوشته شده بودند، چونان درس «مکتب‌خانه» است برابر آموزش در سطح «دانشگاه».

۲۶ امردادماه ۱۳۹۵ ـ هوشنگ طالع

پیشگفتار مدیر کتابسرای بلخ

کتاب "جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده"، با استقبال شایسته‌ای روبرو شد و بیشتر کسانی که آنرا خواندند از ناشر، سراغ جلد دوم آنرا می‌گرفتند و همین انگیزه‌ای بود برای پژوهشگر دانشمند آقای "فرشاد فرشید راد" که برای دستیابی به منابع اصیل و دست اول تلاش نمایند و راه را برای علاقمندان به تاریخ و فرهنگ این سرزمین بگشایند. در کتاب نخست بطور خلاصه این نکته عنوان شد که: "ایرانویج" یا "خونیرس" همان "آتلانتیس" است که در باور غربیان سرزمینی گمشده است که مردمانش دارای تمدن و دانش فوق العاده پیشرفته بوده‌اند، خاستگاه این تمدن که در کتاب "مجمل التواریخ و القصص" نیز از آن یاد شده "مرکز بالائین جهان" یا قطب شمال است! این سرزمین در زمانی که بدرستی از آن آگاهی نداریم به دلایل ناشناخته‌ای مانند: زمین لرزه و آتشفشان‌های بسیار سهمگین یا عوامل دیگری نابود شده و به زیر آب فرو رفته است. اما گروه‌های بسیار کمی از ساکنین "مرکز بالائین زمین" که از این مهلکه جان بدر برده و موفق به گریز شده‌اند بسوی جنوب کوچیده‌اند چون راهی هم بجز جنوب در پیش رو نداشته‌اند.! سرزمین‌های جدید این کوچندگان: شمال آمریکای شمالی، مناطق اسکاندیناوی و شمال اروپا و شمال آسیا (خراسان و نیمروز) و سیبری می‌توانسته باشد به هر روی این مهاجرین بهر کجا که رفته‌اند حامل خاطره‌ها و دستاوردهای فرهنگ و تمدن پیشین خود بوده‌اند آنها بعضی از نام‌ها و نمادهای زندگی پیشین خود را به سرزمین‌های جدید انتقال داده‌اند. شباهت آئین‌ها و آداب و رسوم باشندگان کنونی در سراسر کره زمین و اشتراک در باورها، افسانه‌ها و سروده‌ها و نیایش‌ها و نام‌های مشابه که بر رودها و کوه‌ها و دشت‌ها گذارده‌اند، شباهت در زبان و گویش، همه و همه ریشه و پیوند نزدیکی بین اقوام و ملل پراکنده در سراسر جهان را تائید می‌نماید که شایع‌ترین و بارزترین آن همانا نشان چلیپا است. که در حقیقت نماد نقشه جغرافیائی سرزمین کهن را با چهار شاخه رود که از مرکز سرچشمه گرفته و در چهار جهت روان بوده‌اند را بخاطر می‌آورد.

نکته قابل تامل اینکه این کتاب، نه تنها حامی اندیشه‌های خاص نژادی نیست بلکه بـر ایـن اصل تاکید و تایید دارد که همه انسان‌ها از یک ریشه و یک مبداء هستند. هر چند در اثر زیـست چندین هزار ساله در زیست بوم‌های متفاوت و تاثیر پـذیری از شـرایط متفـاوت اقلیمـی و رژیـم غذایی گوناگون و آمیزش با بومیانی که احتمالاً از پیش، در سرزمین‌های جدید ساکن بوده‌اند بـه ظاهر تفاوت‌هائی با هم داریم. و خود را در طبقه بندی اقوام و نژادهـای مختلـف تفـسیم بنـدی کرده ایم. ولی در اصل از یک بن ریشه ایم وآبشخوری مشترک داریم، مانی عقیـده داشـت: "... خداوند، در انحصار یک ملت بخصوص نیست و به تمام ملل جهان متعلق و وابـستگی دارد زیـرا تمام ملل جهان از او هستند... " مگر نه اینکه همه آفریده‌ها دارای یک آفریدگارنـد؟ و نژادهـای زرد، سپید، سرخ و سیاه و اقوام ترک و روم و زنگی و ارمن و آریائی همه آفریده یک پروردگارنـد. پس چگونه ممکن است پروردگار به آفریده‌های خود نگاه و توجه متفاوت داشته باشد؟!

کتاب "کشور هفتم" که دومین کتاب از پژوهشگر دانشمند و پر تلاش آقای "فرشا د فرشید راد" است به ارائه مدارک مستدل از متون و اسناد کهن، جهت اثبات موارد عنـوان شـده در جلـد نخست میپردازد. در این راه نویسنده علاوه بر جستارهای خود از دو کتاب: "قطب شمال گهـواره نژاد بشری" که توسط: "ویلیام وارن" در سال ۱۸۸۳ مـیلادی نوشـته شـده و همچنـین کتـاب: "میهن قطبی در وداها" که توسط دانشمند هندی به نام "تیلاک" که در اواخر قرن ۱۹ میلادی نوشته شده است بهره گرفته است. شایان توجه اینکه شـادروان اسـتاد "مرتـضی ثاقـب فـر" در کتاب " شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران" آنجا که از زمان و جایگاه زایش زرتشت سـخن می‌گوید به نظریه تیلاک هندی اشاره می‌نمایـد. اسـتاد ثاقـب فـر و همچنـین تـیلاک بـا ارائـه نشانه‌های منطقی و قابل پذیرش عقیده دارند سروده‌هـای "وداهـا" کتـاب‌هـای کهـن هنـدو و همچنین سروده‌های "اوستا" می‌بایست در قطب شمال و یا مدارهای نزدیک بـه قطـب سـروده شده و سپس در سرزمین‌های کنونی هند و ایران جمع آوری و تدوین شده باشند. در پایـان امیـد است انتشار این کتاب " کلید واژه" ای باشد برای پژوهشگرانی که دور از تعصب بـدنبال کـشف حقایق تاریخ و آگاهی از پیشینه و سرگذشت انسانند.

منوچهر پیشوا، کتابسرای بلخ
۹۵/۸/۹

فهرست

بخش نخست

قاره کهن قطبی

پیشگفتار نویسنده

همانگونه که در جلد نخست این کتاب بنام "جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده" (نشر سمرقند – ۱۳۹۱) آوردیم نیاکان ما در زمان‌های بسیاردور که هنوز از آن بیخبریم! به سرزمین‌ها و قاره‌هایی که به باور جهان امروز بیش از صد تا پانصد سال از کشف آنها نمی‌گذرد آگاهی داشتند! و بنابر پژوهش‌های نوین در متون کهن ایرانی آنها از هزاران سال پیش قاره‌های آمریکا و قطب شمال و جنوب زمین را می‌شناختند و در کمال شگفتی نقشه‌های بسیار دقیق و نمودارهای جغرافیایی! نیز از این سرزمین‌ها ترسیم کرده بودند! برای اینکار آنها حداقل باید از کرویت زمین و گردش آن بدور خورشید و انحراف 23/5 درجه زمین آگاه بوده باشند. در اوستا کهن‌ترین سروده ایرانی، زمین را " گوی سان" نامیده! * که خود نشان برجسته‌ایی از دانش‌های اسرار آمیز و گمشده هزاره‌های کهن دارد.

*برای نمونه: در مهریشت، کرده بیست و چهارم- بند۹۵ آمده: "... آن که پس از غروب خورشید، به فراخنای زمین پای نهد هردو پایانه‌ی (دو پایانه شاید اشاره به قطبین زمین باشد!) این زمین گوی سان دورکرانه را بپساود و آنچه را در میان زمین و آسمان است بنگرد... "

به هر روی در کتاب نخست و با نگاهی دوباره درمتون کهن ایرانی و جغرافیایی دریافتیم که سرزمین‌هایی مانند آمریکا، قطب جنوب و قطب شمال که اروپاییان مدعی کشف آن هستند بسیار پیشتر شناخته شده و حتی با تعریف بسیار علمی و با دیاگرام دقیق تابش آفتاب بر کره زمین این تقسیمات قاره‌ایی گزارش گردیده است!**

**در کتاب نخست، بیشتر به گفتارهای ایرانی در متون کهن و نیزجغرافیای دوره اسلامی و مباحث نجومی از خردمندانی چون ابوریحان، ابن رسته اصفهانی، خواجه نصیر و دیگر حکما و دانشمندان این دوره پرداختیم. از اینرو خوانندگان گرامی ابتدا باید آن کتاب را خوانده باشند تا بتوانند مفاهیم این کتاب را بهتر دریابند.

اما به طور کوتاه در اینجایگاه اشاره می‌کنم که در کتاب نخست گفتیم که در متون ایرانی:

۱- آمریکای شمالی و جنوبی به دو کشور یا قاره و به ترتیب بـه کـشورهای:"وروبرشـن" و "وروجرشن" گزارش شده است.

۲- قطب جنوب را "ویدفش" نامیده‌اند. (توضیح اینکه طبق متن، در ناحیه نیمروز ۳ کـشور: قطب جنوب، قطب شمال و میانه آسیا بر مبنای متون کهن ایرانی و دیاگرامی که در صفحه بعـد می‌بینید رخ می‌نماید. از آنجا که قطب شمال جداگانه در کشور هفتم بـه نـام خـونیرس گـزارش شده و همچنین ناحیه "فردفش" را برخی پژوهشگران نواحی ایران دانسته‌انـد مـا ویـدفش را در ناحیه قطب جنوب دانستیم)

۳- قطب شمال را هم بنام "خونیرس" (یا کشور هفـتم) مـی‌شـناختند کـه "ایرانـویج" (یـا ایرانشهر) نیز بخشی ازهمین خونیرس بوده است. البته امروز این سرزمین در قطب شـمال وجـود ندارد و بنا بر متون کهن ایرانی هزاران سال پیش با حادثه‌ایی بزرگ از میان رفته و اهـریمن بـر آن تازیده وبه سرما گراییده است. گفتنی است زمان این حادثه بزرگ که تاثیر عمیقی بر تـاریخ و فرهنگ بشری داشته است را با طوفان نوح برابر دانسته‌اند و بـه ده تـا دوازده هـزار سـال پـیش مربوط می‌دانند! به هر حال از متون چنین بر می‌آید که بعد از سرد شدن قطـب شـمال سـاکنین مجبور به مهاجرت شده و بعدها به نواحی ایران و هند امروزی رسیده‌اند. و دوباره تمـدن‌هـایی را بنا نهاده‌اند.

یادآوری مهم اینکه: تعریف دقیق خشکی‌های زمین در متن نمـوداری بـن دهـشن و اعـلاق النفیسه ابن رسته اصفهانی آمده است که این کتاب‌ها حداقل مربوط به هزار سال پیش است! اما اروپاییان کشف قاره آمریکا را در سال۱۴۹۲ میلادی و کاشف آنرا کریستف کلمـب مـی‌داننـد! و کشف قطب شمال و جنوب زمین را به ترتیـب حـدود یکقـرن پـیش و بدسـت روبـرت پیـری و آموندسن رقم زده‌اند!

همانگونه که پیشتر گفته آمد ما در سال ۱۳۹۱ شمسی در نخـستین چـاپ کتـاب جغرافیـای کهن و سرزمین‌های گمشده از متون هزار ساله ایرانی درکتاب‌هایی چون: "بن دهـشن" نوشـته موبد فرنبغ دادویه و "اعلاق النفیسه" ابن رسته اصفهانی شواهدی آوردیم که چگونه خردمنـدان ایرانی با تابش خورشید بر سطح زمین قاره‌های جهان را تعریف کرده بودند!

در کمال ناباوری این منحنی (نمودار) شگفت انگیز! که بر مبنـای طـول روز و شـب (Time zoon)در نقشه زمین ترسیم شده از احاطه نیاکان کهنسال ما به زمین و آسمان خبر می‌دهد. امـا بخوبی پیداست که این دانش هزار ساله! خود از منابع کهن تری برگرفتـه شـده کـه مربـوط بـه هزاران سال پیشتر است. دانش‌هایی که اکنون ریشه‌های آن بر ما معلوم نیست!

براستی چگونه بشر در هزاران سال پیش که شاید فراتر از دوازده هزار سال گذشته بوده به این دانش‌ها دست یافته بود؟! چرا که بنا به نظریات دانشمندان امروز، بشر در دوازده هزار سال گذشته باید در غارها و در عصر سنگ بوده باشد! اکنون این بشر ابتدایی چگونه توانسته در آندوران از قاره‌های زمین نقشه برداری نماید؟! یا توانسته تابش خورشید را برسطح زمین اندازه گیری نماید؟ ویا در کشور میانی جهان در قطب شمال (کشور هفتم) جایگاهی داشته باشد و بر همه جهان حکمرانی نماید؟!

خواننده گرامی: در این کتاب شما با اسناد و متونی آشنا می‌شوید که ثابت می‌کند روزگاری در هزاره‌های بسیار دور سرزمین قطب شمال اقیانوسی یخ زده نبوده بلکه قاره‌ایی بسیار آباد و بهشت گونه* در مرکز همه تمدن‌های جهان بوده و جایگاه ویژه‌ایی داشته است. جهانیان به این سرزمین به احترام می‌نگریستند و آنرا گرامی می‌داشتند. اما امروز از سابقه این سرزمین که نخستین جایگاه بشری در متون کهن بوده تاریخی در دست نیست!

* در واقع در اینجا منظور از بهشت کنایه‌ایی است که سرایشگران متون کهن سرزمین خود را با آن سنجیده‌اند و آنجا را با بهشت قدسی و آسمانی مقایسه کرده‌اند. درست مانند امروز که گویند: فلان مکان چونان بهشت است! یا مانند این تشبیهاتی که در سروده‌ها، سخن را به آن می‌آرایند. در متون کهن بهشت دو گونه است یکی آسمانی (Paradise (celestical که دور از قیاس و وهم و گمان است) و دیگر بهشت وصفی یا زمینی (terrestrial Paradise)

اگر بخواهیم تاریخ جهان را به چهار دوره کهن، باستانی، قدیم، و جدید تقسیم کنیم این تاریخ ناشناخته که اکنون جغرافیای گمشده آن مشخص شده! به دوره‌های بسیار فرا کهن مربوط می‌شود. که هیچکدام از این بخش‌ها را در بر نمی‌گیرد. در واقع این بخش گمشده تاریخ را می‌توان دوره‌ایی نامید که جز برخی اسطوره‌های مبهم اطلاع دیگری از آن در دست نیست!

آنگونه که به نظر می‌رسد نه تنها ایرانیان که از آفریقا تا شمال اروپا و از آمریکا تا چین و حتی بومیان استرالیا از چنین سرزمینی اسطوره‌ایی نام می‌برند و نماد آن را به احترام در همه جا نقش می‌کردند. یادآوری اینکه: در مجلد نخست کتاب گفتیم نماد چلیپا که در آثار باستانی از اهرام مصر تا اهرام مایاها و از معابد هند و چین باستان گرفته تا آمریکا و ایران و اروپا، در بناها و آثار باستانی به فراوانی یافت شده نشان سرزمین کهن و میانی قطبی است که تقاطع دو رود باستانی درمرکز این سرزمین را نشان می‌دهد!

اما در کتابی که پیش روی دارید کوشیده ام تا اسناد و مدارک دیگری را ارائه دهم که بتواند پرده از اسرار این سرزمین کهنسال قطبی کنار زند. در این کتاب علاوه بر متون کهن ایرانی و پژوهش‌های دیگر، برای نخستین بار بخش‌هایی از دو کتاب بسیار مهم که هر دو در اواخر قرن

نوزدهم، یکی در آمریکا و دیگری در هندوستان در رابطه با همین موضوع به چاپ رسید را آورده ام. این کتاب‌ها به ترتیب:

1- The Cradle Of The Human Race At The North Pole. by: William Warren. 1885
2- Arcetic Home In Vedas. by: Bal Gangdahar Tilak. 1903

کتاب نخست بنام: "قطب شمال گهواره نژاد بشری" اثر"ویلیام وارن" می‌باشد که پژوهشی بسیار ارزشمند است که به اعتقاد خود وی تا کنون کتابی در رابطه با این موضوع و قاره گمشده در قطب شمال نگاشته نشده و از اینرو کتاب وی در این زمینه تا همین امروز هم منحصر به فرد است. وارن با واکاوی اسطوره‌ها و متون کهن اقوام و ملل و جمع آوری دانش‌های زمین شناسی، زیست شناسی، ستاره شناسی و غیره کوشیده تا قاره کهن قطبی را اثبات نماید. او می‌کوشد نشان دهد قاره کهن پیش از هر تمدنی بوده و تمام تمدن‌های بعدی به گونه‌ایی از زیر شاخه‌های تمدن کهن قاره قطبی بوده‌اند!

نگارنده: نشان چلیپا و جایگاه ستایش برانگیز آن در میان همه اقوام و ملل حاکی از همین دیدگاه است که خاطره آن باقیمانده است. مکانی که بر مبنای اسطوره‌ها جایگاه نخستین اقوام بشری بوده است.

اما کتاب دوم حدود هجده سال بعد از کتاب وارن در هندوستان به چاپ رسید و نویسنده آن شخصی بنام "لقمان گنگا دهار تیلاک"(Lokamanya Bal Gangadhar Tilak) دانشمند معروف هندی است وی کتاب وارن را خوانده و حتی با وی مکاتباتی داشته است و ابتدا با دیده شک و تردید به تئوری وی نگریسته اما بعداً خود به این نتیجه رسید که هندوهای کهن زمانی که ریگ ودا را می‌سرودند باید در قاره قطبی ساکن بوده باشند!

تیلاک در پژوهش خود بر خلاف وارن که از بسیاری جهات علمی و اسطوره‌ایی شواهدی دال بر وجود قاره کهن قطبی آورده است. تنها پژوهش‌های خود را بر متون ودایی متمرکز ساخته است و همانگونه که خود در ابتدای کتاب هم گفته با توجه به سروده‌های ودایی، سرایشگران آن ابتدا باید این منظومه‌ها را در قطب شمال سروده باشند و بعداً با مهاجرت به مدارات پایینتر به کشورهایی مانند هند امروز رسیده و طی هزاره‌ها با جغرافیای جدید تغییراتی در متون ایجاد شده باشد.

شاید ذکر این نکته هم لازم باشد که تیلاک در جای جای کتاب خود متون اوستا را در اثبات قاره کهن قطبی روشن‌تر و صریح‌تر از وداها دانسته. ومعتقد است متون کهن ایرانی مانند "بن دهشن" و "اوستا" بیان روشنتری نسبت به متون ودایی هندی دارند.

به هر روی با توجه به اهمیت این دو کتاب اینجانب با وجود وقت کم و مشکلات فراوان ناگزیر خلاصه مفیدی از هر دو کتاب را ترجمه و در این مجلد آوردم.

در پایان امید است توانسته باشیم در این پژوهش، گردی از تاریخ فراکهن نیاکان کهنسال زدوده و خاطرات فراموش شده را روشنی بخشیم و دوباره هزاره‌های گمشده را به تاریخ ایران کهن برگردانیم.

در اینجا لازم می‌دانم ضمن قدردانی از یارانی که پیوسته با مهربانی جویا و پویای پژوهش‌های ما بوده‌اند به ویژه از استاد گرامی وارجمند دکتر هوشنگ طالع که همواره از راهنمایی‌ها و دانش ایشان سود برده ام بسیار سپاسگزاری کنم همچنین از مهندس منوچهر پیشوا که ما را در برخی موارد فنی و جغرافیایی یاری داده‌اند و در چاپ و انتشار کتاب نخست و کتاب حاضر پیشقدم بودند کمال امتنان و تشکر را داشته باشم و نیز از آقای رضا آقا زاده که مرا در خوانش برخی متون پهلوی یاری داده‌اند سپاسگزارم و امیدوارم که ایزد مهربان هماره یاور این گرامیان باشد.

در پایان، صمیمانه از خوانندگان گرامی می‌خواهم که اگر در این نوشته‌ها خطایی دیدند که البته نظر به تازگی موضوع و منحصر به فرد بودن این پژوهش و از سویی بی مایگی این کمترین امری بدیهی است حتماً ما را آگاه نمایند، باشد که با خرد جمعی و یاری شما گرامیان اشکالات کتاب برطرف وکژی‌ها را به راستی بریم.

با سپاس و قدردانی
فرشاد فرشید راد
مهر روز امرداد ماه ۱۳۹۵

گفتار اول
کوتاه سخنی از گفتارهای کتاب
جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده

"... حمزه اصفهانی از کتابی دیگر حکایت کند که از کتب پارسیان به لغتی غریب نبشته: که حق تعالی اول خلقت، مردی آفرید و گاوی اندر مرکز بالایین زمین...!"
مجمل التواریخ و القصص (فصل سوم چاپ اساطیر ص ۲۳)

قاره کهن در قطب شمال

در بیشتر کتاب‌های ایرانی از اوستا و متون کهن ایرانی چون بن دهشن، گزیده زاداسپرم و مینوی خرد تا نوشتارهای جغرافی دانان اسلامی از **هفتمین کشور میانی زمین بنام خونیرس** نامبرده شده که ایرانویج نیز بخشی از آن است واین کشور را بهترین سرزمینی دانسته‌اند اما بنا بر متون کهن‌تر ظاهرا روزی اهریمن بر آن تاخته و آنرا تباه می‌کند و از آن پس سرما و یخبندان همه جا را فرا می‌گیرد.! از آنجا که نام این سرزمین با ایران امروزین شبیه بوده و از سرمای آن هم سخن رفته بسیاری آنرا در شمال همین کشور ایران و در نواحی فرارودان و سرزمین‌های پیرامون رودهای سیهون و جیهون یا حتی نواحی زاگرس! دانسته‌اند و برخی هم این سرزمین کهن را در آذربایجان، خلیج فارس و یا مناطق دیگری گمان برده‌اند.

اما شاید جالب باشد که بدانیم نه فقط ما ایرانیان بلکه این سرزمین کهن درتاریخ و فرهنگ ملت‌های دیگرجهان نیز به چشم می‌خورد. و هر قوم و قبیله‌ایی سرزمینی مانند این را به خود نسبت داده و آنرا با جغرافیای مکان خود سازش داده‌اند! ما در کتاب جغرافیای کهن وسرزمین‌های گمشده بیان داشتیم که فقط دارا بودن نام ایران نمی‌تواند برای قلمداد کردن "ایرانویج" نخستین در ایران کنونی کافی باشد. چرا که مشخصات این سرزمین نیز باید با موقعیت‌های پیشنهادی مطابقت داشته باشد.

مشخصات عمومی سرزمین کهن در متون ایرانی

کوه‌های پیرامونی، رودهای میانی که به چهار سوی جهان جریان داشته، گردیدن ماه وستاره و خورشید گرداگرد آسمان این سرزمین، هم اندازه بودن این قاره میانی با شش قاره دیگر!، در میانه قرار داشتن این سرزمین در جهان ویا اینکه این کشور یا قاره چونان افسری بر سر جهان قرار داشته، کوه میانی و کله قندی بسیار بلند بنام "هوگر" که در میان این سرزمین قرار داشته، کوه‌های پیرامونی "البرز" دورادور این قاره، دریای خروشانی که پیرامون این سرزمین را فراگرفته است. و نیزدریای میانی فراخکرد که روزگاری سر چشمه همه آب‌های جهان بوده است و از همه مشخص‌تر سرمای سختی که دو ماه تابستان و ده ماه زمستان را در این سرزمین بوجود آورده و برخی مشخصات دیگر این مکان می‌نماید این سرزمین جایگاهی غیر از ایران امروزی است!

توضیحی که باید اینجا بدهم این است که: هم چند بودن (برابر بودن) این سرزمین با قاره‌های دیگر که در بالا ذکر شده شاید بهترین مشخصه این سرزمین در جانمایی آن در قطب شمال است که نشان می‌دهد جایگاه آن با هیچیک از کشورهای پیشنهادی امروز مطابق نیست. اگر چه شاید کمی عجیب به نظر برسد که چگونه یک سرزمین به تنهایی با همه جهان برابر دانسته شده است! اما این یک نکته بسیار ظریفی دارد که برای خوانندگان گرامی باز می‌گویم: و آن اینست که اگر شما نقشه جهان را بنگرید قطب شمال در بالای نقشه از شرق تا غرب جهان گسترده است که می‌توان گفت به‌اندازه همه سرزمین‌هاست! (در نقشه‌های باستانی که سرزمین کهن را نشان داده است می‌یابیم که این سرزمین در مختصات طولی به اندازه همه خشکی‌های زمین است!) در واقع این تنها سرزمینی است که همه نصف النهارات ۳۶۰ درجه زمین از آن عبور کرده و به آن می‌رسد! آری از همین مطلب کوچک و گشودن این راز کهن به درستی دانش پیشرفته‌ای که تا پیش از این آنرا اسطوره می‌نامیدند پی می‌بریم!*

*"... بعد از باران‌های پی در پی، زمین به شش پاره بگسست و پاره‌ایی نیز بر بالای شش کشور قرار گرفت که هم چند (هم اندازه) آن شش کشور دیگر بود. خونیرس (سرزمین میانی) اندر میان آن شش کشور چون افسر است... . " (متن ساده سازی شده) به کتاب پژوهشی دراساطیرایران -مهرداد بهار (گزیده‌های زاداسپرم) ص ۱۲۰ مراجعه کنید و همچنین بنگرید به جلد نخست کتاب جغرافیای کهن ص ۵۴

در ادامه، همانطور که پیشتر یادآور شدیم نیاکان ما در دو کتاب از کتاب‌های کهن ایرانی با منحنی تابش آفتاب بر کره زمین مرزهای قاره‌ها و خشکی‌های زمین را به دقت تعریف کرده‌اند و جای شکی نمی‌ماند که مردمان کهن ایرانی علاوه بر آنکه از قاره‌های زمین حتی آمریکای

شمالی و جنوبی آگاه بوده‌اند. قاره هفتمین را که در میان قاره‌های دیگر قرار داشته و با سنجش منحنی تابش آفتاب جایگاه آن در قطب شمال مشخص می‌شود را نیزمیشناختند.

تعریف مرز قاره‌های زمین در کتاب بن دهشن آنچنان علمی و مستدل است که می‌توان منحنی آنرا ترسیم کرد از اینرو این متن جای هیچ ابهامی در آگاهی دانشمندان ایرانی از قاره‌های زمین و آگاهی به دانش‌های دیگر باقی نمی‌گذارد.

در این گفتار بنا بر اهمیت موضوع و یادآوری خوانندگان و کسانی که تازه این کتاب را می‌خوانند متن گفتار بن دهشن و اعلاق النفیسه ابن رسته اصفهانی را در تعریف قاره‌های زمین بر مبنای تابش آفتاب در روزهای بلند و کوتاه سال (Time zoon) که در کتاب جغرافیای کهن ترسیم و تفسیر کرده بودیم را بار دیگر اینجا می‌آوریم.

۱- متن بن دهشن با اندکی ساده سازی در جایگاه قاره‌های زمین بر مبنای تابش آفتاب:

از آنجا که خورشید به روز بلند بر آید تا به روز کوتاه برسد اینجا را کشور "ارزه" گویند (شرق آسیا) و از آنجا که از روز کوتاه به روز کوتاه بشود آنجا را "نیمروز" (خوارزم و خراسان) گویند که محدوده کشورهای "ویدفش و فردفش" باشد. از آنجا که از روز کوتاه بر آید تا به روز بلند برسد غرب جهان، کشور "سوه" (قاره آفریقا و شمال اروپا) گویند و از آنجا که از روز بلند تا به روز بلند برسد دو کشور "وروبرشن" و "وروگرشن" (مطابق با دو قاره آمریکای شمالی و جنوبی) قرار دارد و آنجا که نیمی از زمین روشن و نیمی تاریک است که میان آنها کوه تیرگ فاصله انداخته کشور "خونیرس" (سرزمین کهن قطبی) باشد. [۱]

۲- متن کتاب ابن رسته اصفهانی در اعلاق النفیسه[۲]:

ایرانشهر[۳] به چند بخش تقسیم می‌شود آن بخش را که در فاصله بین دو محل بر آمدن آفتاب در بلندترین روز و کوتاهترین روز سال قرار دارد "خراسان" گویند (مشرق جهان) آن بخش را که در فاصله بین دو محل فرو رفتن خورشید در بلندترین روز و کوتاهترین روز سال قرار دارد "خوربران" گویند (مغرب جهان) و آن بخش را که در فاصله بین محل برآمدن خورشید در کوتاهترین روز و محل فرو رفتن خورشید در کوتاهترین روز سال قرار دارد را "نیمروز" گویند (خراسان و خوارزم) آن بخش را که در فاصله بین محل بر آمدن خورشید در بلندترین روز و محل فروشدن خورشید در بلندترین روز سال قرار دارد "باختر" گویند (قاره‌های آمریکا) و آن بخش که در وسط این چهار بخش قرار دارد بنام "سورستان" خوانند که نسبت به بخش‌های دیگر ایرانشهر مانند قلب است در سینه، که آنرا دل[۴] ایرانشهر گویند (سرزمین کهن میانی)[۵]



دیاگرام تابش خورشید بر سطح زمین در نخستین روز تیر ماه که به خوبی روزهای بلند و کوتاه را نـشان می‌دهد

A TO B... . از روز بلند به روز کوتاه (کشور ارزه) منطقه شرق سرزمین‌های چین، ژاپن، استرالیا تا شمال روسیه

B TO C... . از روز کوتاه به روز کوتاه (نیمروز شامل ویدفش و فردفش) سـرزمین‌هـای قطـب جنـوب و آسیای میانه

C TO D... . از روز کوتاه به روز بلند (کشور سوه) سرزمین‌های آفریقا و اروپا

D TO A... . از روز بلند به روز بلند (کشورهای وروو برشـن و ورو گرشـن) دو قـاره آمریکـای شـمالی و آمریکای جنوبی

در توضیح هفت کشور بر منحنی آفتاب تیر ماه ۶ در این متون اشاره به این موضوع لازم است که هفـت کشور در واقع قرار گیری هفت سرزمین در پنج موقعیت آفتاب بر سطح زمین بوده است (ازهاونی تا اوشـهین) و آن کشورهای سیاسی نیست. ۷

پی نوشت

۱- بن دهشن ترجمه مهرداد بهار صفحه ۶۰ با اندکی ساده سازی

۲- اگر منحنی تیر ماه را با منحنی تابش آفتاب در دی ماه ترسیم کنیم باز هم فرقـی در تعریـف قاره ندارد اگر چه منحنی واژگون می‌شود اما روزهای بلند و کوتاه و مرزهای قاره‌ها بر جای است.

۳- در متن اعلاق النفیسه ایرانشهر را برابر با همه جهان دانسته که خود بخوبی نـشان مـی‌دهـد این سرزمین کهن در قطب شمال قرار داشـته اسـت چـون تمـام نـصف النهـارات زمـین از قطبـین می‌گذرد.

۴- نظامی نیز در هفت پیکر اشاره‌ایی به این موضوع نموده است.

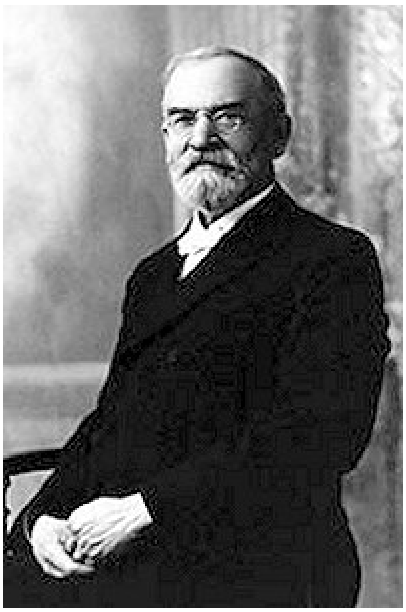
همــه عــالم تــن اســت و ایــران دل   نیــست گوینــده زیــن قیــاس خجــل
چونکـــه ایـــران دل زمـــین باشـــد   دل ز تـــن بـــه بـــود یقـــین باشـــد
زان ولایـــت کـــه مهتـــران دارنـــد   بهتـــرین جـــای بهتـــران دارنـــد

۵- ترجمه متن اعلاق النفیسه چاپ دارصادر بیروت صفحه ۱۰۳

۶- اگر منحنی تیر ماه را با منحنی تابش آفتاب در دی ماه ترسیم کنیم باز هم فرقـی در تعریـف قاره ندارد اگر چه منحنی واژگون می‌شود اما روزهای بلند و کوتاه و مرزهای قاره‌ها بر جای است.

۷- نگارنده در سمیناری که پیرامون "آگاهی ایرانیان از قاره آمریکا پیش از کریستف کلمـب" در دانشگاه ادبیات و تاریخ دانشگاه اصفهان با حضور کارشناسان و دانشجویان دوره دکتری در بهمن ماه سال ۱۳۹۳ برگزار شـده بـود طـی حـدود ۳ سـاعت سـخنرانی در دو روز متـوالی از نظریـه دیـاگرام خورشیدی در جغرافیای کهن ایرانی دفاع نمودم که علاقمندان برای پـژوهش بیـشتر مـی‌تواننـد بـه فیلم‌های این سمینار در شبکه‌های اینترنتی بنگرند.

گفتار دوم
ویلیام وارن
و
کتاب: بهشت پیدا شده در قطب شمال گهواره نژاد بشری



ویلیام وارن

در این گفتار بخش‌هایی از کتاب وارن یعنی کتاب "بهشت پیدا شده در قطب شمال گهواره نژاد بشری" را ترجمه کرده ام با توجه به اهمیت پژوهش‌های ایشان در قاره کهن قطبی و ارتباط آن با یافته‌های خودم اشاره به بخش‌های مهم کتاب را در اینجا لازم دانستم اگر چه برای حل این مسئله هر کدام از ما به راهی رفته ایم اما سرانجام به یک نقطه رسیدیم. وارن با استدلال‌های دیرین شناسی، ستاره شناسی و اسطوره‌ایی و من با ترسیم دیاگرام جغرافیایی بر مبنای متون کهن ایرانی! اما همین نتیجه مشترک در حالی که هیچیک از روش دیگری اطلاع نداشته می‌رساند که حل مسئله درست بوده است و دیگر شکی در وجود این سرزمین کهن در قطب باقی نخواهد ماند. از آنجا که تا کنون کتاب‌های ویلیام وارن در ایران ترجمه نشده این فصل می‌تواند برای خوانندگان علاقمند و پژوهشگران جغرافیای کهن هم نو و هم هیجان انگیز باشد. من کوشیده ام با بضاعت کم خویش تنها نکات برجسته این کتاب را که به موضوع کار ما پیوندی دارد ترجمه کنم و از تکرار مطالب و گفتارهای مشابه دوری جستم اما امید دارم همه کتاب روزی به دست یکی از ایرانیان علاقمند ترجمه و در دست پژوهشگران قرار گیرد.

ویلیام وارن[۱] و قاره گمشده در قطب شمال

همانگونه که پیشتر گفتیم و در دیاگرام تابش خورشید به تصویر آمد ملاحظه کردید که از متن بن دهش نموداری بر کره زمین بدست می‌آید که وجود قاره گمشده‌ایی در قطب شمال و همچنین موقعیت درست قاره آمریکا رخ می‌نماید! اما اکنون که موقعیت دقیق این قاره با راهنمایی نیاکان آشکار گردید. آیا می‌توان مستندات دیگری را در تایید این شگفتی یافت؟! از اینرو بر آن شدم که با پژوهش بیشتر و یافتن آثار و شواهد دیگری این نطریه را آشکارتر کنم با جستجوی فراوان برخی گفته‌هایی از بومیان آمریکا و همچنین متونی از افلاطون و پاره‌ایی متون کهن هندی و چینی پیدا شد که به یافته‌های من نزدیک بود و ما پاره‌ایی از آن را در کتاب جغرافیای کهن آوردیم همچنین برخی نقشه‌های قدیمی در دوره رنسانس که در اروپا از روی نقشه‌های کهن ترسیم شده بود و در آن قاره قطب شمال و سرزمین‌های آمریکا را به درستی نشان داده بود آوردیم اما همچنان پژوهشی در این سرزمین گمشده که بتواند با دیدگاه‌های علمی برابری کند نایاب بود. تقریبا هیچ یک از جغرافیدانان از دیر باز تا امروز از این سرزمین فراموش شده سخنی نگفته بودند و جز اشاراتی بسیار کمرنگ و پوشیده آنهم در هاله‌های ابهام و گفتارهای راز آمیز و برخی نشان‌ها و علائم گنگ سخنی آشکار در ماهیت این قاره قطبی به چشم نمی‌خورد و شاید بهتر بگویم یاد و خاطره این سرزمین کهن و تاریخ ساز کم کم محو شده وتقریبا هیچ اثری از آن باقی نبود.

اما از آنجا که جوینده یابنده است با جستجوی بیشتر به نام دکتر ویلیام وارن برخوردم کـه در قرن نوزدهم به اندازه کافی در سرزمین گم شده در قطب شمال کاوش نموده بود اگر چه ایـشان هیچگاه نتوانسته بود این قاره را در قطب شمال اثبات کند و از دیاگرام خورشیدی در متون ایرانی و نقشه‌های کهن باستانی خبری نداشت. اما شواهد و مطالعات ایشان انقدر کافی بود که خوانـنـده کنجکاو را به این سرزمین کهن آگاهی دهد. به قول خود وارن تا پیش از او کسی در این موضوع تحقیق ننموه بود. و از همینجا این کتاب موضوعی نو و ساختار شکن در روزگار خود بوده اسـت. که البته وی را با چالش‌هایی از سوی دانشمندان زمان نیز روبرو ساخته بود.

زندگی و آثار پروفسور ویلیام وارن

ویلیام وارن (WILLIAM F. WARREN) رئـیس دانـشکاه "بوسـتون" آمریکـا در دهکـده کوچکی بنام "ویلیام برگ" در ماساچوسـت آمریکـا بـدنیا آمـد او از دانـشگاه "وسـلیان"[۳] فـارغ التحصیل شد و سپس تحصیلات خود را در آموزشگاه مردم و مذاهب در برلین تکمیـل کـرد وی بعدها مدرسه دین و فلسفه را در دانشگاه بوستون تاسیس نمود. و خود در آنجا به تدریس مشغول شد. پروفسور وارن استاد مبرز و صاحب کرسی مذاهب و فلسفه ادیان در دانشگاه بوستون بـود و تا پایان عمر در این مقام باقی بود.

ویلیام وارن هشت کتاب نگاشته که عبارتند از:

۱- اسرار اختر شناسی باستان، چاپ سال ۱۸۸۲ م
۲- بهشت پیدا شده در قطب شمال گهواره نژاد بشری، چاپ سال ۱۸۸۶م
۳- دین کامل، چاپ سال ۱۸۸۶م
۴- با گام‌های آرمینیوس، چاپ سال ۱۸۸۸م
۵- ادیان جهان و دین دنیا، چاپ سال ۱۹۰۰م
۶- اخترشناسان نخستین، چاپ سال ۱۹۰۹م
۷- جهان در بهشت گمشده همیلتونف چاپ سال ۱۹۱۵م
۸- داستان گوتیپ، چاپ سال ۱۸۹۰م

نظریه ویلیام وارن

پروفسور وارن بر مبنای جستارهای تنی چند از دانشمندان زمین شناس، انسان شناس، ستاره شناس و دیگر پژوهندگان هم عصر خود عقیده پیدا کرده بـود کـه منـشاء نـژاد حیـات گیاهـان،

حیوانات و حتی آدمی ابتدا در قطب شمال بوده و سپس از آنجا به نقـاط دیگـر جهـان گـسترش یافته است!

او با پژوهش فراوان و ژرف نگری‌هایی در متون کهن بشری به این یافتـه رسـیده بـود کـه سرزمین میانی و آرمانی بسیاری از فرهنگ‌های کهن و اساطیر باستانی از بومیان آمریکا گرفته تا چینی‌ها مشخصاتی شبیه به موقعیت قطب شمال داشته است.

بدرستی باید گفت ویلیام وارن از اندک دانشمندان وشاید نخستین کسانی در سده‌های گذشته بود که به وجود سرزمین فراموش شده در قطب شمال پی برده بـود. وی در کتـاب بهـشت پیـدا شده در قطب شمال با ذکر منابع و تحقیقات گسترده زمین شناسی، جغرافیایی، زیـست شناسـی، اختر شناسی، مردم شناسی، تاریخ و متون کهن به کاوش در این موضوع پرداخته و در کتاب‌های دیگر خود چون "اسرار اختر شناسی باستان" پیوسته از سرزمین قطبی یاد کرده است. وارن اشاره دارد که چگونه در اشعار "هومر، ویرجیل وهسیود" ستون اطلس در انتهای زمین و در زیر سـتاره قطبی قرار دارد. [۴]

وارن در همان کتاب گوید[۶] "سلتها" (Celts) که نشانه‌ایی از نژاد آریایی دارند و ساکن ایرلند و بریتانیا هستند بهشت خود را در جزیره‌ایی گرد مانند واقع دردریای شمال می‌دانند کـه بـه نـام "آوالون" [۵] نامیده می‌شود.

وارن در ص ۲۳ کتاب از اسقف "هوت" (Huet) در شرح سروده‌ای (احتمالاً همـان آفـرینش کتاب مقدس) که به عنوان سرفصل برگزیده آورده است: "... برخـی بهـشت را در آسـمان سـوم دانسته‌اند برخی هم در آسمان چهارم در منزلگاه ماه *(نگارنده: مـاه پایـه و خورشـید پایـه نیـز در متون اوستایی دیده می‌شود)* و در کوه‌هایی پیرامون مدار آن دانسته‌اند. برخی آنرا در میان آسمان و بر فراز زمین دانسته‌اند. جایی که از چشم بشر پنهان اسـت. وآنجـا را در بـالای قطـب شـمال دانسته‌اند! جایی در سرزمین تاتارستان نزدیک دریای کاسپین! برخـی آنجـا را در انتهـای جنـوب دانسته‌اند در سرزمین آتش (*نگارنده: بومیان جنوب شیلی نیز سرزمین خود را آتش می‌نامنـد*) امـا برخی آنرا در شرق و مکان برآمدن خورشید به نام "لوانت" (Levant) گفته‌اند. *(نگارنده: "لوانت" را پیرامون دریای مدیترانه نیز دانسته‌اند!)* برخی آنجا را در سواحل رود گنگ و یا جزیـره سـیلان گفته‌اند. برخی آنرا در چین یافته‌اند. برخی بهشت را در آنسوی مکان دست نیافتنی دریـای سـیاه رقم زده‌اند. و برخی هم آنرا در آمریکا یا آفریقا یا جاهای دیگر پنداشته‌اند... "

همانگونه که اشاره شد وارن مدعی است که تا قبل از او کسی در این مـورد تحقیـق نکـرده است و نظریه قاره کهن در قطب شمال در زمـان او ارائـه شـده اسـت. او در صـفحه ۴۷ کتـاب "بهشت پیدا شده در قطب شمال" یادآور می‌شود که در گفتارهای پیشین همه گزینـه‌هـایی کـه

می‌توانست باغ آفرینش را در کتاب مقدس مشخص سازد بررسی گردیده و تنها مکانی که فعلاً مانده با وجودیکه دور از ذهن و تاریخ و جغرافیای شناخته شده است همانا مرکز زمین در قطب شمال است. که آنجا می‌بایست در طوفان نوح در هزاران سال پیش غرق شده باشد. و در نتیجه اکنون با نبودن چنین سرزمینی برخی به این نظریه ناباورانه می‌نگرند.

در اینجا بد نیست اشاره کنم که وارن گوید تنها در این موضوع: عنوان مقاله‌ایی نامشخص را در حدود سی سال پیش در یک مجله دیده بوده که شخصی به نام " پاستلوس" ادعا کرده بهشت در قطب شمال قرار داد.! اما اینکه این شخص که بوده است هنوز نامشخص است.!

" Pastellus" will have it that Paradise was under the North Pole. "

وی در صفحه ۴۸ کتاب فوق الذکر گوید:

"Suffice to say that up to date of this writing the author has found no book of tractate in which the above hypothesis has ever been advocated. "

"... کافی است بگویم تا تاریخ نگارش این کتاب، نویسنده هیچ کتاب و رساله دیگری که از فرضیه فوق حمایت و از آن پشتیبانی کرده باشد پیدا نکرده است... "

ویلیام وارن می‌داند که نظریه قاره گمشده در قطب شمال با ناباوری مردمان و حتی دانشمندان زمان او روبرو می‌شود. اما قاطعانه اظهار می‌دارد که نظریه او انکار ناپذیر است. چرا که او با کمک هشت شاخه از دانش‌های روز، نظریه قاره کهن در قطب شمال را اثبات و بر مبنای پژوهش‌های علمی زیر مستند ساخته است:

۱- دانش زمین پیدایی[۷]
۲- جغرافیا با تکیه بر اختر شناسی وریاضیات[۸]
۳- زمین شناسی طبیعی[۹]
۴- آب و هوای پیش از تاریخ[۱۰]
۵- گیاه شناسی پیش از تاریخ[۱۱]
۶- جانور شناسی پیش از تاریخ[۱۲]
۷- انسان شناسی و نژاد شناسی پیش از تاریخ[۱۳]
۸- اسطوره شناسی تطبیقی و مقایسه فرهنگ‌ها و متون کهن بشری

گفتار سوم
اثبات قاره کهن قطبی با دانش‌های: زمین شناسی، اخترشناسی، آب و هوا، گیاهشناسی، جانورشناسی و انسان شناسی بر مبنای کتاب ویلیام وارن

در این بخش وارن با شواهد علمی به اثبات قاره کهن قطبی می‌پردازد.

شواهد زمین شناسی و نجومی

۱- شواهد زمین پیدایی: (ص ۵۷ تا ۵۹)

بر این مبنا وارن اظهار می‌دارد که اگر بپذیریم ابتدا پوسته زمین بسیار داغ بوده و بـه تـدریج خنک شده به دلیل کرویت زمین این اتفاق باید در همه جهات روی داده باشـد و زمـین از همـه جهات رو به خنکی رفته باشد. اما حداقل قسمت‌هایی از این کره که از خورشـید دورتـر بـوده‌انـد باید زودتر خنک شده باشند و به تدریج در طول ملیون‌ها سال سردتر از نقاط دیگر شده و شرایط زیستی در این مکان‌ها زودتر از نواحی دیگر زمین اتفاق افتاده. پس دور نیست نخستین جاهـایی که زودتر سرد شده و آماده رویش گیاه و زندگی جانوران شده همانـا دو قطـب شـمال و جنـوب زمین بوده باشد. [۱۵]

نگارنده: قطبین سیارات همواره بهترین مکان برای جستجوهای علائم حیاتی هستند در سال ۲۰۱۶ که کاوش گر "جونو" بعد از پنج سال در مدار مشتری قرار گرفت پژوهش‌های خـود را در ارتباط با یافتن عناصر حیات، مانند نیتروژن وهیدروژن در این سیاره از قطبین آن آغاز کرد.

۲- جغرافیا با تکیه بر اختر شناسی: (ص ۶۰ تا۷۰)

وارن برای اثبات حیات گونه‌های متنوع جانوری و گیاهی و وجـود شـرایط زیـستی مطلـوب مانند نور کافی آفتاب برای رشد گیاهان و زندگی جانوران در قطب، به نقل از پروفسور "گیگـی"

[۱۶]گوید: "... آنگونه که می‌پنداریم در زمستان‌های قطب شمال باور اینکه شش ماه تاریکی مطلق و بدون هیچ گونه نور می‌باشد درست نیست! چرا که حداقل از فسیل‌های گیاهان بدست آمده تـا نزدیک هشت درجه تا قطب شمال در دوران "میوسن"[۱۷] پـی بـه وجـود پوشـش گیـاهی بـسیار گسترده در مدارات قطبی می‌بریم این شواهد گیاهی می‌نماید که می‌بایـست نـور کـافی در ایـن سرزمین وجود می‌داشته تا این گیاهان رشد نموده باشند... "

وارن همچنین به نقل از "سرچارلز لایل"[۱۸] از حرکت وال‌ها در زیر پوشش یخ‌هـای قطبـی خبر می‌دهد و ثابت می‌کند که می‌بایستی نور کافی برای بازیافتن مسیر و پیدا کردن غـذا بـرای این جانوران در نواحی قطبی در طول سال بوده باشـد یـادآوری اینکـه: وال‌هـا بـا شـش تـنفس می‌کنند و نیاز دارند که به سطح آب بیایند از اینرو پیدا کردن جاهای باز در پوشش یخ‌های قطبی و آمدن به سطح آب در تاریکی مطلق برای آنان امکان پذیر نیست. [۱۹]



وال‌ها و نهنگ‌ها پستاندار هستند و با شش تنفس می‌کنند و می‌توانند نفس را نزدیک یک سـاعت نگـاه دارند اما بعد از آن برای تنفس به سطح آب می‌آیند آنها بزرگترین جانوران گیتی هـستند و وزنـشان گـاه بـه صدوهشتاد تن می‌رسد که از بزرگترین دایناسورهای کشف شده هنوز صد تن بیشتر وزن دارند!

وارن سپس توضیح می‌دهد باور عموم در اینکه تاریکی و ظلمت کامـل شـش ماهـه، قطـب شمال را در همه طول زمستان و پاییز فرا می‌گیرد بدور از واقعیت‌ها و شواهد عینی است او گفته "توماس دیک"[۲۰] در سال ۱۵۹۵در کتاب اخترشناسی را باز گو می‌نماید که: "... هرگاه خورشـید در مرکز قطب شمال در ۲۳ سپتامبر (دوم مهر ماه) غروب کند باز هوا کاملا تاریک نیست چرا که وقتی خورشید از این ماه در افق غایب می‌شود تا نزدیک ۱۸ درجه پایینتر از افق قطبی نیز هنـوز هوا سپیده دم وسحر گونه و کاملا تاریک نشده است(Polar dawn) این هوای نیمه روشن تـا دو ماه بعد از سپتامبر نیز باقی است... " سپس توماس دیک نتیجه گیری می‌کند که تا دو ماه بعد از

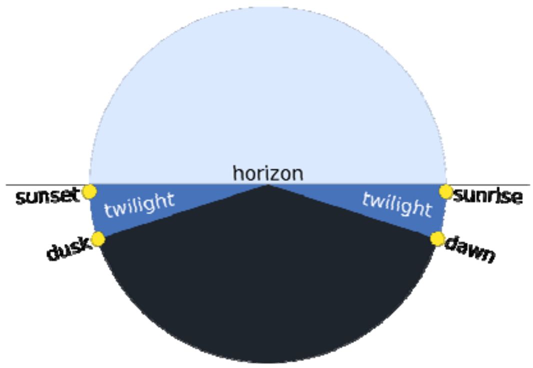
سپتامبر هوا تقریبا نیمه روشن است و بعد از آن دو ماه کاملا تاریک (آذر و دی ماه) می‌باشد که در آن زمان هم نور ماه و شفق‌ها یا "اوراهای قطبی" محیط را روشن می‌سازد.

در قطب شمال از دو ماه مانده به نوروز تا ۲۳ مارچ (اول فروردین) دوباره هوا کم کم روشن می‌شود. و هوا از حالت شب‌های مطلق تاریک زمستانی خارج و نیمه روشن یا به اصطلاح "گرگ و میش" می‌شود و به صورت سحری و سپیده دمان جلوه می‌کند تا اینکه سرانجام روشنی نوروز بر جهان بتابد و خورشید از افق جنوبی طالع شود. (به گفتار جشن سده یا جشن سپیده دم در پایان کتاب توجه فرمایید)[۲۱]

نگارنده: گردش این پدیده پنج گانه قطبی یعنی روز کامل (تابستان قطبی)، نیمه روشن یا گرگ و میش (پاییز ماه قطبی)، تاریکی شب (زمستان قطبی)، وسحر گونه شدن دوباره هوا (اوشهین گاه یا دمیدن سپیده دمان قطبی) وطلوع آفتاب (نوروز قطبی) در قطب شمال یا جنوب درست مانند یک شبانه روز ماست که آنرا هر روزه مشاهده می‌کنیم به طوری که: ۱- همواره حدود یک ساعت قبل ازطلوع خورشید (سپیده دمان) ۲- بعد از سپیده سحری، طلوع خورشید اتفاق می‌افتد. ۳- در ظهر همه آسمان روشن و خورشید به بالاترین ارتفاع آسمان می‌رسد ۴- در غروب خورشید (مغرب) آسمان هنوز نیمه روشن است. ۵- در شب همه جا تاریک می‌شود.

بنابراین بنا بر شواهد "توماس دیک" وی نزدیک ده ماه در قطب شمال روشن و یا نیمه روشن و فقط دو ماه را کاملا تاریک اظهار می‌دارد.

نگارنده: این ده ماه روشن و نیمه روشن با توصیفات اسطوره‌ایی در متون ودایی مطابق است که در بخش دوم کتاب در پژوهش‌های تیلاک به نام: " میهن قطبی در وداها " خواهید خواند.



مقدار نور آفتاب در یک شبانه روز نشان می‌دهد که همواره در زمین مقدار تاریکی کمتر از روشنی است. وضعیت شبیه بالا تقریباً در قطب هم تکرار می‌شود یعنی بعد از شب‌های طولانی حدود یک ماه تا پنجاه روز سپیده دم قطبی(twilight) است و بعد با طلوع خورشید روزهای بلند خواهد بود. تا دوباره بعد از غروب مدتی هوا نیمه روشن باقی خواهد ماند تا دوباره شب تاریک همه جا را فرا گیرد.

نگارنده: اگرپیرامون قاره کهن قطبی را تا مدار نزدیک ۸۰ درجه شمالی بدانیم لبه‌های قاره کهن که کوهستان‌های پیرامونی البرز بوده زودتر از مرکز قطب روشن می‌شود!

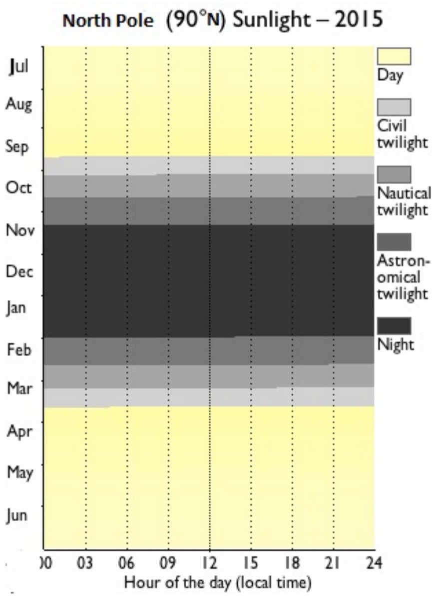
نکته دیگر که باید مورد توجه قرار گیرد این است که عموما محاسبات نجومی درزمان طلوع خورشید قطبی با شواهد دیده شده متفاوت است و در طبیعت، خورشید حتی زودتر از انتظار در افق قطب دیده می‌شود. که این به "اثر انعکاسی اتمسفری" معروف است. وارن از شواهد دو افسر گروه تحقیقاتی اتریشی بنام‌های "لیتنانت ویپریچ" و "پایر"[۲۲] در سال ۱۸۷۳ نقل می‌کند که بنا بر آن خورشید در مدار ۷۹ درجه و۱۵ دقیقه، سه روز هم زودتر از محاسبات نجومی در افق دیده شده است. آنها گفته بودند در نوزدهم فوریه (۱ اسفند) خورشید را در آسمان قطب دیده و سلام مخصوص خورشید را ادا کرده‌اند. به گونه‌ایی که انوار خورشید تا حدود ۱ درجه و ۴۰ دقیقه از افق، سر بر زده بوده است.

*نگارنده: در نواحی قطبی به هنگام دیدن خورشید مراسم ویژه‌ایی وجود دارد مانند آنکه هم اکنون با طلوع و غروب خورشید مراسمی چون بانگ اذان و صدای طبل و شیپور در نقاره خانه‌ها معمول است. دو دیگر در علت زودهنگامی طلوع انوار خورشید که در بالا به دلیل اثر انعکاسی اتمسفر توضیح داده شده بود. (effect of **Atmospheric** refraction) این نکته قابل ذکر است که اثر انعکاسی اتمسفر حالتی است که نور و امواج الکترومغناطیس در زمان عبور از بخش‌های متراکم جو زمین شکسته و از خط مستقیم خارج می‌شود و حالت زاویه‌ایی می‌یابد. مثلاً زمانی که شما خورشید و ماه را در طلوع و غروب بزرگتر از حالت معمول می‌بینند در واقع به دلیل این شکست نور در جو زمین است. یا زمانی که قاشقی را در لیوان آب فرو می‌برید می‌بینید: تصویر قاشق در آب شکسته می‌شود که این به دلیل انحراف و انعکاس نور در مایع آب که متراکم‌تر از هواست می‌باشد.*

گزارش دیگری از "توماس دیک" از گروه تحقیقاتی "بارنتز" (Barents Arctic expedition) در سال ۱۵۹۵حاکی است که بعد از غرق شدن کشتی‌هایشان مجبور شدند سه ماه در جزایر "نوایازمیلیا" (Novaia Zemlia) اقامت نمایند. این گزارش حاکی از اثر انعکاسی اتمسفری بسیار قویتری است که در سرمای شدید اتفاق افتاده است در این منطقه آنان مشاهده نمودند که انوار خورشید شانزده روز! زودتر از محاسبات تقویمی، افق قطب را روشن ساخته است. اما امروز ما شاید بینگاریم که این گزارشات اشتباه بوده و دکتر دیک چندان تجربه‌ایی در زندگی در قطب نداشته است. اما اخبار دیگری از تکرار این پدیده شگفت انگیز گزارش شده است!

گزارشی از پروفسور "نوردن جالد"[۲۳] به چشم می‌خورد که در پناهگاه یخی "بارنتز" [۲۴] که تقریبا سیزده درجه از قطب پایین‌تر است می‌بایستی خورشید تا روزهای ۱۷ تا ۲۷ اکتبر (۲۶ مهر

تا ۶ آبان) در آسمان غروب کند و در ۴ تا ۱۴ فوریه (۱۶ بهمن تا ۲۶ بهمن) دوباره طلوع کند امـا بر خلاف این انتظار خورشید در ۴ تا ۱۴ نوامبر ناپدید شده (۱۴ آبان تا ۲۴ آبان) و در ۲۴ ژوئن تا ۳ فوریه دوباره طلوع کرده است! (۵ بهمن تا ۱۵ بهمن) که این پدیده ناظرین را در آنسال حیرت زده کرده بوده است.! با توجه به این گزارش می‌یابیم که به جای صـد و ده روز کـاملاً تاریـک و نیمه روشن فقط نزدیک هشتاد روز، این نواحی تاریک و نیمه روشن بوده‌اند.



با توجه به چارت بالا مشخص می‌شود که در قطب شمال شب‌های کاملا تاریک فقط نزدیـک ۳ مـاه از سال است و مابقی سال یا روز روشن یا نیمه روشن است .

در گزارش دیگری کاپیتان "بدفورد"[۲۵] افسر دریانوردی سلطنتی بریتانیـا شـواهد خـود را در قطب شمال عنوان کرده است: وی در شانزدهم ماه مارس (۲۶ اسفند) خورشید را دیده که طلـوع کرده است در حالیکه چهل و هفت روز قبل یعنی از روز ۲۹ژانویه (۱۰ بهمن ماه)[۲۱] هوا کـم کـم روشن شده وسپیده قطبی دمیده بوده است (dawn) لازم به ذکر است در این سال در ۲۵ سپتامبر (۴ مهر ماه) خورشید غروب کرده و بعد از نزدیک ۴۸ روز هوای نیمه روشن (twilight) نهایتـاً در ۱۳ نوامبر (۲۲ آبان) سیاهی مطلق منطقه را پوشانیده است و تا ۷۶ روز نیز شب کامل بوده است.

نگارنده: اشاره کاپیتان بدفورد از طلوع سپیده قطبی در دهم بهمن ماه در قطب شمال درست با رویداد جشن سده یا جشن سپیده همراه است (برای آگاهی بیشتر به گفتار سده در بخش سـوم کتاب توجه کنید)

همانگونه که ملاحظه کردید طبق گزارش کاپیتان بدفورد در منطقـه نزدیـک قطـب شـمال ۱۹۴ روز کامل و نزدیک ۷۶ شب کامل و ۹۵ روز هوا نیمه روشن بوده است. در نتیجه سه چهارم یا پنج ششم سال هوا در این مناطق روشن است.

وارن اختلافی که در محاسبه و طلوع و غروب واقعی وجود دارد را اختلاف درضریب انعکاس اتمسفری (atmospheric refraction) می‌داند که برای محاسبه زمان طلوع بکـار مـی‌برنـد. کـه طبق آن ستاره شناسان ۱۸ درجه زیر افق را تاریکی مطلق می‌دانند. (مرکز خورشید ۱۸ درجه زیر افق قرار بگیرد) و از بالاتر از این ۱۸ درجه کم کم سپیده می‌دمد و هوا نیمه روشن می‌شود و آنرا برای همه مدارات بکار می‌برند حال آنکه در عمل این ضـریب (18) در مـدارات مختلـف متغیـر است به گونه‌ایی که در استوا این ضریب انعکـاس اتمـسفر ۱۶ تـا ۱۷ درجـه و در انگلـستان ۲۱ درجه می‌باشد. و در مدارات بالاتر حدود ۲۲ درجه خواهد بود. در واقع زمانی کـه سـتاره شناسـان محاسبه نموده بودند که سپیده خورشید باید در حدود ۱۸ درجه زیر افق طلوع کند اما با اخـتلاف دو درجه یعنی زمانی که خورشید حدود ۲۰ درجه زیر افق بوده در مـدارات قطبـی سـپیده دمیـده است.

وارن در ادامه از قول اختر شناسان دیگری اظهار می‌دارد کـه حتـی حـدود دو مـاهی کـه در قطب، شب کامل وجود دارد باز نورهایی آسمان را روشن می‌سازد این نورها: می‌تواند نور ماه، نور ستارگان و اوراها یا شفق‌های[۲۶] قطبی باشد وی آنگـاه نتیجـه مـی‌گیـرد کـه زمـستان قطـب را نمی‌توان یک سرزمین مطلقاً تاریک دانست و آنجا را در حقیقت باید "شهر آفتاب"نامید.[۲۷]

وارن در پایان این فصل در ص۶۷ به نکته‌ای اشاره دارد که پیشتر ما هم در مجلد نخـستین کتاب آورده بودیم و آن اینکه قطب شمال را باید یک رصد خانه کامل دانـست چـرا کـه در ایـن مکان، ستارگان و سیارات دورتادور سر بیننده می‌گردد و از اینرو بیشتر حرکات نجومی از اعتدال، انقلاب، مقارنه، تربیع، تثلیث و غیره را فقط در آسمان این مکان می‌توان به چشم یافت.

نگارنده: همانطور که در مجلد نخستین نیز آمده در واقـع سـاخت اسـطرلاب از روی آسـمان قطب شمال می‌باشد و این می‌رساند نخستین ستاره شناسان گیتی باید ابتد آسمان قطبی را رصد کرده باشند و در آنجا ساکن بوده باشند. و ایـن خـود نـشانه دیگـری بـر هـستی قـاره کهـن در روزگاران گذشته است. از اینجا می‌توان فرضیاتی مبنی بر اینکه ظهور ستاره شناسان نخـستین از بابل یا مصر و یا نقاط دیگر بوده‌اند را رد نمود.



شفق‌های قطبی (Aurora Borealis) شب‌های قطب را روشن نگاه می‌دارد بنا به گزارش‌ها این نورها تقریبا هر شب و در هر شرایط هوایی دیده می‌شود این شفق‌ها زمانی که بر فراز کوه‌ها دیده می‌شود مانند آن است که از آن آتش برمیخیزد و این منظره زیبا در کوه‌های جزیره "اسپیتزبرگن"(Spitzbergen) در شمال اروپا برای ساکنان آنجا همانند یک لامپ شبانه است! شفق‌های قطبی نورهای زیبایی هستند که به طور طبیعی در آسمان دیده می‌شوند. که معمولاً در شب و در عرض‌های جغرافیایی قطبی به چشم می‌خورند.

۳- شواهد زمین شناسی: (ص ۷۱ تا ۸۲)

وارن در ابتدای این بخش گوید: نظریه ما در وجود قاره‌ای در قطب شمال پیش از طوفان نوح است و این قاره باید همزمان با وقوع آن طوفان دهشتناک از میان رفته باشد! وی سپس با تاکید بر این موضوع، در این بخش کوشیده تا نشان دهد که بنابر مطالعات زمین شناسی و چینه شناسی، روزگاری پیش از طوفان بزرگ در قطب شمال قاره بزرگی وجود داشته است.

نگارنده: این فرضیه به نظر درست می‌باشد چرا که با غرق این قاره سطح آب اقیانوس‌ها ده‌ها متر بالا آمده که به دگرگونی آب و هوای زمین انجامیده و طوفان‌های مهیبی را در زمین بوجود آورده است.

اگر چه وارن مطرح کردن این نظریه را برای یک نویسنده (آنهم در آنزمان!) کاری دشوار می‌داند اما امیدوار است که با دادن شواهد علمی، زمین شناسی و دیرین شناسی بتواند آنرا اثبات کند. او گفتار این بخش را با نظریه پروفسور "آلفرد راسل والاس"[28] آغاز می‌کند که بر مبنای آن روزگاری جزیره بزرگی در شمال اروپا وجود داشته است. والاس با مطالعه فسیل‌های بدست آمده از گیاهان و جانوران دوران "ائوسن و میوسن" در نقاط مختلف اروپا و آسیا و شباهت آن با فسیل‌های بدست آمده از شمال آسیا و کانادا لزوم قاره‌ایی میانی را در قطب شمال بالای جزایر اسکاندیناوی حدس میزند. [29] در واقع والاس فسیل‌های شمال کانادا و آسیا را از منشاء جانورانی می‌داند که روزگاری در سرزمین‌های بالاتری زندگی می‌کردند و طبق این نظریه، جانوران پیش از تاریخ کم کم به قسمت‌های جنوبی ترمهاجرت کرده‌اند. سرزمینی که منشاء این فسیل‌ها است از نظر والاس اکنون جایش خالی است.!

ناگفته نماناد که پروفسور "هیر" (Heer) از دانشگاه زوریخ نیز به نظریه وجود قاره قطبی در دوره میوسن معتقد بوده است که در گفتار بعد به آن خواهیم پرداخت.

والاس همچنین وجود کانال‌های دریایی بین دریاهای شمالی تا خاورمیانه و حتی کانالی از خلیج بنگال تا تبت را منتفی نمی‌داند چرا که وجود تشابه فسیل‌های دریایی در ناحیه تبت تا خلیج بنگال و از شمال آسیا تا شمال آفریقا بدون این ارتباطات هیچ توجیهی ندارد!

نگارنده: حتی اگر منشاء فسیل‌های یافت شده در مدارات شمالی آمریکا و اروپا از قطب شمال نباشد باز باید بپذیریم مکانی حد واسط و شمالی‌تر بوده که گیاهان و جانوران توانسته‌اند از آن شاهراه خود را به آن مناطق برسانند.

آقای "بارون نوردن جالد"[30] در تایید همین نتایج متذکر می‌شود که در مدار بالاتر از ۶۹ درجه شمالی زمانی که لایه‌های سنگی بوجود می‌آمدند باید قاره بزرگی در این نواحی بوده باشد چرا که وی معتقد است زمانی که بستر بازالتی در نواحی قطب شمال بوجود آمده می‌نماید که این محدوده حاصل زنجیره‌ایی از فعالیت‌های آتشفشانی بوده است. که پیرامون این قاره فروریخته‌اند! اما اکنون این قاره که این بستر حلقوی را شکل بخشیده کجاست؟! آیا این آتشفشان‌ها اکنون غیب شده‌اند؟! برای مثال اکنون در شرق آسیا و غرب آمریکا همین نشانه‌های آتشفشانی و جدایی قاره‌ها دیده می‌شود که نشان می‌دهد ایندو زمانی به هم نزدیک بوده‌اند اما در قطب شمال زمین اثری از خشکی متقابل و جدا شده دیده نمی‌شود! در پژوهش دیگری اعلام شده است که رسوبات دوره ائوسن در نواحی قطب دیده نمی‌شود و این احتمالاً باید حاکی از وجود قاره‌ای در آن میان بوده باشد که در آن زمان مانع از تشکیلات رسوبی فوق الذکر شده است. [31]
محققین دیگری همچنین عقیده دارند که جزیره "نوایا زملیا و اسپیتزبرگ"[۳۲] در دریای شمال روسیه می‌تواند بخشی از کوه‌های نابود شده قاره‌ایی در نواحی شمالی‌تر باشد.

در ادامه وارن با ذکر برخی تئوری‌های زمان خود وجود دوره‌های طوفان را در قطب شمال توضیح می‌دهد و فرو رفتن سرزمین قطبی را در اقیانوس بر اثر این طوفان‌ها دانسته و می‌گوید: " طبق نظریه "فلاماریون" (Flammarion) از آنجا که شش ماهه زمستان و بهار در نیمه شمالی زمین ۱۷۹ روز و در نیمه جنوبی زمین ۱۸۶ روز طول می‌کشد همین هفت روز اضافی به تدریج انباشت یخ را در نیمه جنوبی زمین و از سویی ذوب شدن آن را در نیمه شمالی رقم می‌زند که خود عامل تغییر مرکز ثقل زمین در هر دوره "ده هزار و پانصد ساله بوده" و از همین جا سیل‌های ویرانگر در زمین ایجاد می‌شود.

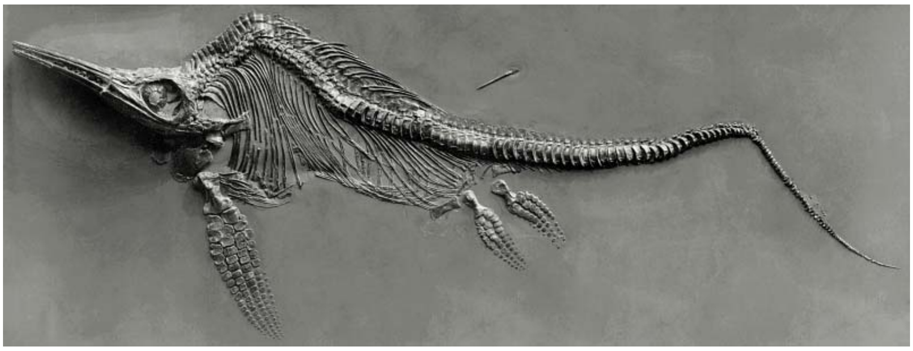
نگارنده: قاره بزرگ شمالی فقط با طوفان به زیر آب نرفته است چرا که اگر چنین بود امروز می‌بایستی این قاره را در زیر اقیانوس کشف می‌کردیم اگر چه یخ‌های قطبی دسترسی ما را به این سرزمین بطور کامل میسر نمی‌سازد اما شاید روزی که یخ‌ها آب شوند نشانه‌هایی از سرزمین

باستانی بدست آید! اما نباید از نظر دور ساخت که این سرزمین روزگاری آتشفشانی بوده است. رشته کوه‌های بزرگ پیرامونی و کوه بلند و مخروطی میانی و جریان‌های آب گرم که از مشخصات بارز این قاره ذکر شده نشانه‌هایی از این واقعیت هستند. اگر به نقشه‌های قطب شمال که از زمان‌های قدیم ترسیم شده است بنگرید. این سرزمین با دو رود بسیار بزرگ متقاطع و صلیب گون در میانه ترسیم شده است که در واقع این تقاطع می‌تواند مکان‌های گسل بزرگ زمین در قطب باشند. گسل‌هایی که تنش و فشار زمین را طی سال‌ها ازقطب خارج می‌ساخته اما شاید روزی این نیروهای درونی بزرگترین آتشفشان و زلزله‌ایی را ایجاد کرده که توانسته قاره کهن را نابود نماید نیروهای آنچنان بزرگی که سرزمین میانی را گسیخته، به اطراف رانده و یا در دل اقیانوس مدفون ساخته و سیل‌های مهیبی را بوجود آورده است. یاد آوری می‌کنم رانده شدن سرزمین‌ها بر اثر سونامی‌ها و زلزله‌های بزرگ طبیعی است مانند رانده شدن مجمع الجزایر ژاپن در سونامی سال ۲۰۰۸ که از یک تا پنج متر این جزایر را به سمت شرق کشیده است. نباید از نظر دور داشت که هنوز هم آتشفشان‌های مهیب قطب شمال از نیرومندترین آتشفشان‌های کره زمین هستند. از همین پدیده شایان ذکر است که جریان‌های آب گرم امروزه از گرینلند تا ایسلند و تا شمال کانادا وجود دارد به گونه‌ای که شهر" ریکیاویک" (Reykjavik) پایتخت ایسلند را خلیج بخار می‌نامند و در این شهر از همین جریان طبیعی برای گرم کردن منازل در سرمای قطبی استفاده می‌شود.

۴- شواهد آب و هوایی:(ص ۸۳ تا ۸۶)

وارن در این گفتار به دوره میوسن [۳۳]و ائوسن (دوره سوم زمین شناسی) اشاره دارد که در آنزمان‌ها، آب و هوای قطب شمال استوایی بوده است! وی با اشاره به فسیل‌های بزرگ حیوانات گرمسیری و همچنین پوشش گسترده گیاهان در این سرزمین در دوره‌های کهن زمین شناسی این گفتار را می‌گشاید و ادامه می‌دهد: به نظر پروفسور "نیکلسن" (Nicholson) در دوره میوسن و در قطب شمال شواهد انکار ناپذیری از آثار جانوری و گیاهی مشهود است که اثبات می‌کند در آندوران قطب شمال بسیار گرم بوده است. آقای "گرانت آلن" (Mr. Grant. Allen) در کتاب "دانش"(science) بر این باور است که بی تردید آثار پوشش گیاهی متراکم و گونه‌های حیوانات قطبی که روزگاری در این نواحی می‌زیسته‌اند حکایتی از گرمای این مناطق داشته است. وارن همچنین نظرات دانشمندانی دیگر چون "مارکویس" (Marquis)، "کرل" (Keerl) و "اسوالد هیر" (Oswald Heer)را در تایید این مطلب آورده است.

به گفته وارن حتی "سر چارلز لایل"(Sir Charls Leyll) که زمین شناسی بسیار محتاط و مشهور به کلی گویی است تاکیید کرده است که در دوران‌های گذشته زمین شناسی، آب و هوای مناطق قطب شمال گرم بوده است و حتی فسیل نوعی "ایکتیوسروس"(Ichthyosauria) که ماهی بزرگی شبیه به دلفین‌های امروزی با دم دراز است در مناطق قطبی و در مدار بالای ۷۷ درجه کشف شده است.



فسیل نوعی از ایکتیوسروس(Ichthyosauria)

نگارنده: وجود فسیل‌های انواع حیوانات و گیاهان می‌تواند گرم بودن آب و هوای منطقه را در چند ملیون سال پیش اثبات کند. اما دوازده هزار سال پیش چطور؟! این نکته مهمی است که وارن هیچگاه به آن پاسخ نداده! تاریخ سیل بزرگ جهانی را می‌توان از رسوبات باقیمانده در لایه‌های زمین مشخص کرد دانشمندان این رویداد بزرگ را از ۶ تا ۱۲ هزار سال پیش تخمین می‌زنند. پس آیا این سرزمین تا دوازده هزار سال پیش برجای بوده است؟ افلاطون از سولون و او از کاهنان مصر آورده است که سرزمین کهن آتلانتیس نزدیک نه هزار سال پیش از زمان وی به کام اقیانوس فرو رفته است. سرزمینی که جمعیت زیادی در آن زندگی می‌کردند و روزگاری قلب جهان محسوب می‌شده است. اما در آنزمان دانشمندان نتوانسته‌اند گرم بودن قطب شمال را اثبات کنند آنان همچنین وجود هر گونه قاره‌ایی را در این سرزمین رد می‌کنند.

اینجانب در کتاب جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده نظریه خود را در گرم بودن قطب شمال تا پیش از نابودی قاره شمالی بیان داشتم و در آنجا مشخص ساختم علت گرمای قطب شمال تغییر درجه انحراف زمین نبوده است. انحراف زمین اگر چه در هر چهل هزار سال حدود دو درجه در نوسان است و این تغییراتی در دمای زمین ایجاد می‌کند اما آنچه مشخص است از ملیون‌ها سال پیش همواره شرایط آب و هوایی قطب بر مبنای فسیل‌های بدست آمده مطلوب بوده و نشانی از گسست حیات دیده نمی‌شود.!

فعلاً به نظر می‌رسد جز علل "زمین گرمایی" مانند حرارت‌های درونی زمین مانند جریانات آب گرم آتش فشانی، دلیل دیگری را نمی‌توان برای شرایط مناسب حیات در قطب عنوان کرد بر این مبنا آنچه که انرژی گرمایی قطب شمال را پیش از نابودی قاره قطبی تامین می‌کرده است باید همانا جریان‌های آب گرمی می‌بوده که حاصل فعالیت‌های آتش فشانی بسیار بزرگ این مناطق بوده است. چرا که قطب شمال همواره جایگاه خروج ماگما و فشارهای درونی زمین است. هنوز در ایسلند، کانادا، گریلند، و شمال اروپا آب گرم‌های قوی و پرفشاری وجود دارد که حتی از آن برای گرم کردن خانه‌ها استفاده می‌شود. یادآوری اینکه آتشفشان‌های ایسلند همواره مرگبار بوده‌اند دانشمندان اعلام کرده‌اند اگر انسان آمادگی لازم را برای رو به رو شدن با یک فوران عظیم آتشفشانی را در این مناطق نداشته باشد تمدن بشر به کلی نابود خواهد شد. (به کتاب نخست مراجعه کنید)

برای نمونه: دانشمندان در مورد آتشفشانی که چندی پیش در ایسلند روی داد و ابرهای برخاسته از آن توانست حمل و نقل هوایی غرب اروپا را به کلی زمین گیر کند و تعطیلات را به کام بسیاری از مسافران تلخ نماید گفته‌اند: "... چنانچه می‌پندارید آتشفشان ایسلند مهیب بوده است باید تجدید نظر کنید زیرا بر پایه جدیدترین کاوش‌های یکی از پژوهشگران دانشگاه کمبریج این تنها جرقه‌ایی از یک آتشفشان بزرگ بوده است...!"

دکتر "کلایو اپن‌هایمر" در کتابش با عنوان فوران‌هایی که دنیا را تکان دادند از فوران آتشفشانی عظیم خبر می‌دهد که به از بین رفتن محصولات کشاورزی، تغییرات آب و هوایی، و مرگ ملیون‌ها انسان می‌انجامد. بنا بر این قدیمی‌ترین آتشفشان مهیب که دانشمندان حقایقی از آن را یافته‌اند در ۲۶ هزار سال پیش و جدیدترین آن حدود ۱۹۰ سال پیش روی داده است اپن‌هایمر پیش بینی می‌کند که احتمال بروز آتشفشان مهیب دیگر در سده جاری میلادی اندک است اما دانشمندان نباید آنرا نادیده بگیرند. در ایسلند زلزله عادی است و چشمه‌های داغ آن در سطح زمین می‌جوشد "ریکیاویک" پایتخت ایسلند به معنای خلیج مه آلود معروف است. این کشور با آنکه یک کشور قطبی است اقلیم آن به دلایل آب‌های گرم اقیانوسی و آتشفشانی معتدل است مانند این جریان آب‌های گرم در آلاسکا هم دیده می‌شود. در ایسلند ۲۵ آتش فشان فعال و حدود ۳۰۰ چاه بخار پراکنده وجود دارد که منابع بالقوه زمین گرمایی به شمار می‌روند و از آنها برای تولید برق وانرژی گرمایی استفاده می‌شود.

گفتنی است در سال ۱۳۸۹ شمسی مطابق با دوم اردیبهشت ماه مدیر امور زمین شناسی منطقه‌ایی ایران دکتر "جلیل قلمقاش" از تحت تاثیر قرار گرفتن ایران از اثرات آتش فشان ایسلند خبر داد (گزارش پایگاه خبری فردا)

گفتاری از نگارنده، افسانه‌ها چه می‌گویند

برخی افسانه‌ها و اسطوره‌ها نیز به آتشفشانی بودن قاره میانی اشاره داشته و نابودی قاره کهن را به دلیل فوران‌های آتشفشانی رقم زده‌اند.

خانم "هنسن" از رئیس قبیله آپاچی نقل می‌کند:

"... خیلی جلوتر از سیل عظیم جهانی ما در سرزمین آتش سرخ زندگی می‌کردیم در داخل شهری که یافتن دروازه‌های ورودی آن مشکل بود در آن زمان کشور ما در مرکز دنیا بود. و مردم برای عدالت جویی به شهر ما می‌آمدند همانطور که امروزه برای این منظور به شهر واشنگتن روی می‌آوردند. آن شهر بسیار عظیم بود و کشتی‌های وارد بر آن بدون یاری جستن از راهنماها نمی‌توانستند خود را به بندرگاه برسانند (احتمالاً جریان دو رود متقاطع در دریا امواج گردابی ایجاد کرده بود) زمین مسطح در آن سرزمین کم بود اما کوه‌های سر به فلک کشیده اش در آن ایام بلندترین قلل روی زمین محسوب می‌شدند و در عمق درون آنها خدایان آتش قرار داشتند که عاقبت خشم آنها باعث انهدام سرزمین قدیمی ما شد! پس از آن تمام مردمان به دریا پناهنده شدند و رو به سمت مغرب فرار نمودند سپس اقیانوس خطوط ساحلی خود را تغییر داد و دیگر سرزمین ما دیده نشد کشوری که روزگاری نیرومندترین بود و بر تمام دریاهای جهان پادشاهی داشت..."[۳۴]

در روایتی که خانم "هنسن" از رییس قبیله آپاچی آورده است هفت ویژگی سرزمین کهن دیده می‌شود:

۱- سرزمینی که خدایان آتش در اعماق آن منزل دارند. (آتشفشان‌ها در آن هستند)

۲- شهری که یافتن دروازه ورودی آن مشکل است. (شاید بعلت حصار کوه‌های پیرامونی)

۳- آنجا شهر عدالت و نیکویی بوده است.

۴- کوه‌های سر به فلک کشیده‌ایی داشته که از آن در جهان بلندتر نبوده است.

۵- این سرزمین مرکز جهان بوده است.

۶- این سرزمین ناگهان نابود می‌شود.

۷- مردم باقیمانده مجبور به مهاجرت می‌شوند.

در شاهنامه فردوسی در داستان "گنگ سیاوش" در شمال چین از سرزمینی پیرامونی و دایره‌ایی سخن می‌گوید که در آن آب‌های گرم جریان داشته و رشته کوهی بسیار بزرگ دایره‌ایی به محیط بیش از صد فرسنگ یا نزدیک ۶۰۰ کیلومتر (یا عدد کثرت است که بیشتر هم بوده باشد) در آن گزارش شده است! همچنین در این داستان از کوهی بسیار بزرگ به ارتفاع نزدیک نه کیلومتر که مردمان نمی‌توانستند به قله آن برسند سخن رانده شده فردوسی از نیکویی

وعدالت و نبودن بیماری در این شهر سخن می‌گوید و اینکه در همه جای شهر آتش افروخته بوده‌اند. (شاید به علت در سایه قرار داشتن سرزمین قطبی در بخشی از سال) داستان گنگ سیاوش با خصوصیات مادر شهر آپاچی‌ها شباهت‌هایی دارد. بویژه آنکه فردوسی به تنها یک راه ورودی شهر اشاره کرده است! مشخصات چنین شهری در شاهنامه نشان از خاطره‌ایی آمیخته هر چند غبار آلود از سرزمین کهن میانی دارد که هنوز یادی از آن در متون قدیم اما با دگرگشت "نام" مانده بوده و فردوسی هم آنرا به امانت در شاهنامه آورده است.

فردوسی می‌فرماید:

زمن بشنو از گنگ دژ داستان — به این داستان باش همداستان
چو فرسنگ صد گرد بر گرد کوه — ز بالای او مرد گردد ستوه
ز هر سو که پویی بدو راه نیست — همه گرد بر گرد او در یکی است
یک و نیم فرسنگ بالای کوه — که از رفتنش مرد گردد ستوه
چو زین بگذری شهر بینی فراخ — همه گلشن و باغ و ایوان و کاخ
همه شهر گرمابه و رود و جوی — به هر برزنی آتش و رنگ و بوی
نبینی در آن شهر بیمار کس — یکی بوستان بهشت است و بس

در داستان گنگ دژ مانند داستان رئیس قبیله آپاچی‌ها به جریان آب گرم، آتش و کوه‌های سر به فلک کشیده و راه نداشتن به درون شهر جز یک راه ورودی! اشاره رفته است فردوسی همچنین کوه‌های پیرامونی را بیرون شهر توصیف کرده که بعد از آن شهر و ایوان و کاخ بوده است که می‌نماید این شهر کهن با رشته کوه‌های بلند و پیرامونی حصار طبیعی شده بوده است. این شهر در واقع مدلی از نقشه مرکاتور از قطب شمال است با نگاه کردن به این نقشه می‌توان به دقت کلام فردوسی پی برد. (به نقشه مرکاتور در آخر کتاب توجه نمایید)

در اینجا اشاره می‌کنیم از گفته‌های افلاطون در نابودی قاره آتلانتیس نیز شباهت‌هایی با داستان‌های بالا بدست می‌آید:

به روایت افلاطون در کتاب "کریتیاس و تیمائوس" تمدن آتلانتیس با سه نیروی سهمگین آتشفشان، زلزله و طوفان به لرزه می‌افتد زمین از هر سو شکاف بر می‌دارد و تکه تکه می‌شود از قله‌های کوه آتش فوران می‌کند و تکه‌های مذاب همچون باران مرگ بناها را هدف قرار می‌دهد سپس خاکستری داغ همه فضا را تیره و تار می‌کند و بر سراسر جزیره فرومیبارد. [۳۵]

افلاطون در این داستان از دو چشمه آب (رود) سرد و یکی گرم که هر دو از یک منبع بر آمده‌اند نام می‌برد (به نقشه قطب شمال در پایان کتاب نگاه کنید) او در باره کوه‌های آنجا

می‌گوید که هیچ یک از کوه‌هایی که امروز در روی زمین وجود دارد از حیث بلندی و زیبایی با آنها برابری نتوانست کرد. [36]

در متون کهن ایرانی چون اوستا و بن دهشن نیز موقعیت کشور "ایرانویج" به داستان افلاطون و آپاچی‌ها شبیه است در اوستا این سرزمین جایگاه نیکو و نخستین زمین آفریده عنوان شده است سرزمین نیکویی که اهورامزدا آن را در میانه جهان قرار داده و آن جایگاه یلان و مهان بوده است در آنجا به گرد کوه‌های پیرامونی البرز، ماه و خورشید می‌گشته، کوه دیرک بلندترین کوه جهان در میانه این سرزمین برپا بوده است. همه مردمان آرزو داشتند در این سرزمین زندگی کنند اما اهریمن به این سرزمین گزند می‌رساند و سرانجام این سرزمین گرفتار دیو زمستان وسرما می‌شود. وشرایط زندگی را از دست می‌دهد. (وندیداد فرگرد نخست)

اکنون از بررسی این گونه افسانه‌ها می‌توان نتیجه گرفت که قطب شمال روزگاری گرم وبرای زندگی مناسب بوده است و شرایط مناسب زندگی در اینجا می‌توانسته به دلیل انرژی زمین گرمایی و جریان چشمه‌ها و رودهای آب گرم منطقه باشد آب‌های گرم فراوانی که در این سرزمین آتشفشانی جریان داشته سرزمین قطبی را گرم می‌نموده است یادآوری کنم که هم اکنون جریان گلف استریم که از سواحل شرقی آمریکا به سمت شمال اروپا جریان دارد توانسته آن مناطق را بین ۱۰ تا ۱۵ درجه گرمتر از همان مدارات در کانادا نماید. به همین دلیل در کانادا زمستان‌ها، یخبندان اما در مدار همتراز با شمال اروپا و بریتانیا به دلیل جریان گلف استریم هوا مطبوع‌تر و سرما ملایم‌تر است.

همچنین نباید از نظر دور داشت که عوامل طبیعی مانند:۱- وجود کوه‌های سر به فلک کشیده پیرامونی در سرزمین کهن در ایجاد شرایط مطلوب محیطی بی تاثیر نبوده است. بطوری که بخار آب و حرارت در آن محصور و بگونه‌ایی منطقه چون یک گلخانه بزرگ بوده است. ۲- از سویی گسترش شهرها و سکنه خود در گرمای محیط بی تاثیر نیست۳- همچنین فزونی گیاهان و جانوران بزرگ خود عامل مهمی در گرم نگاه داشتن قاره میانی بوده است که نمی‌توان تاثیرات آنرا در زمان آبادی این مناطق از نظر دور داشت. ۴- در کنار همه اینها اما احتمالا خود آتشفشان‌های فعال در این سرزمین در گرمای محیط تاثیراتی داشته‌اند.

در پایان، نتیجه اینکه: گرمای منطقه قطبی در بیش از دوازده هزار سال پیش را نباید صرفاً به انحراف محور زمین ربط داد طبق شواهد مسلم از آن زمان تا کنون زاویه تابش خورشید بر زمین چندان تغییری نکرده است. اما ظاهراً پژوهشگران عوامل سماوی را بیش از عوامل زمینی در گرمایش قطب باور کرده‌اند!

۵- شواهد گیاهشناسی: (ص ۸۷ تا۹۲)

وارن در آغاز این بخش گوید:

"... در داستان‌ها و کتاب‌های دینی بهشت جایی است که در آن گیاهان و درختـان فراوانـی وجود دارد. پس باید پژوهش خود را در این بخش به امکان رشد گیاهان در قطب شـمال اسـتوار سازیم... "

نگارنده: وارن معتقد است بهشت در بیشتر فرهنگ‌های بشری همه جا یک تعریف مـشخص دارد که بسیار به هم شبیه هستند و آن با مشخصات قاره نخستین در مرکز زمین همخوانی دارد.

وارن ادامه می‌دهد:"... خوشبختانه بهترین دست آورد این تحقیقات در روزگار ما هم در اروپا و هم در آمریکا انجام شده است... "

به طور خلاصه باید بگوییم که تئوری برخی دانشمندان گیاهشناس همدوره وارن بر این مبنا شکل گرفته که منشاء همه گیاهان با توجه به فسیل‌هایی که تا کنون در مناطق قطبـی بدسـت آمده است روزگاری در قطب شمال بوده و به تدریج به نقاط دیگر زمین گسترش یافتـه اسـت از پیـشگامان ایـن نظریـه، وی از پروفـسور "آسـاگری"[۳۷] از آمریکـا، پروفـسور "اسـوالد هیـر"[۳۸]، "سرجوزف هوکر" از انگلیس[۳۹]، "اوتو کـونتزه" از آلمـان[۴۰] و "کنـت سـاپورتا"[۴۱] از فرانـسه نـام می‌برد.

نگارنده: متون کهن نیز این نظریه را تایید می‌کند مثلاً در متون کهن ایرانی آمـده نخـستین درخت بسیار دانه، منشاء تمامی گیاهان جهان است که در مرکز زمین روییده و جریـان آب و بـاد دانه‌های آنرا به تمام نقاط دیگر منتشر ساخته و به همین علت گیاهان و درختان در تمام جهان از درخت نخستین میانی روییده‌اند!

"سرجوزف هوکر" در پژوهش‌هایی که در گونه گیاهان "تاسمانی"[۴۲] در اسـترالیا انجـام داده است به این نتیجه رسیده که گونه‌هایی از این گیاهـان روزگـاری در مـدارات بـالاتر و در ناحیـه اسکاندیناوی رشد می‌کردند. که به تدریج به مدارات پایین تررسیده‌اند!

پژوهش‌های پروفسور "اسوالد هیر" در مطالعات فسیل‌های گیاهان در دایره قطبی نیز دلیـل دیگری از وجود چنین مهاجرتی از مادر سرزمین کهن در قطب اسـت "هیـر" اعـلام کـرده کـه فسیل‌هایی که از دوره "میوسن" به جای مانده است از پوشش بسیار گـسترده گیـاهی و هـوای گرم استوایی در این مناطق خبر می‌دهد "هیر" وجود قاره بسیار بزرگی در مـدار بـالاتر از دایـره قطبی را منشاء نخستین گیاهانی دانسته که نمونه‌های آن در مدارات جنـوبی دیـده شـده اسـت. "هیر" این قاره میانی را "بیلدونگ شرد" یا سرزمین مادر نامیـده اسـت. [۴۳] وی گیاهـان متنـوع دوره میوسن در قطب شمال را نیاکان گیاهان جهان دانسته است.

همچنین وارن از پژوهش‌های پروفسور "کونتزه" آلمانی به عنوان یک مدرک زنده نام می‌برد و چنین عنوان می‌کند:

"... گیاه موز که بومی مناطق استوایی در آفریقا است سال‌ها پیشتر از ورود اروپاییان در آمریکا هم بوده است اکنون این گیاه چگونه توانسته به هر دو قاره راه یابد! کونتزه معتقد است که وجود گیاه موز در آمریکا می‌تواند نشانه سرزمین بزرگی در شمال آمریکا بوده باشد که روزگاری منشاء این گیاه استوایی به هر دو قاره بوده است. او معتقد است چون گیاه موز نه دانه دارد ونه می‌توان آنرا قلمه زد و تکثیر آن تنها از راه کاشتن گیاه ریشه دار یا ریزوم (پاجوش) آن و مراقبت‌های ویژه میسر است. از اینرو باید نوعی فرهنگ کشت و کار و دانش ویژه زراعت از روزگاران کهن موجود بوده باشد! "کونتزه" حدس زده چون سرزمین آمریکا در قرن ۱۵ کشف شده و پیش از ورود کاشفین اروپایی گیاه موز در آمریکا بوده است می‌توان نتیجه گرفت که این گیاه باید از نقاط دیگری بجز اقیانوس اطلس به آمریکا رسیده و یا از آنجا به نقاط دیگر رفته باشد و آن جایی است که احتمالا قاره شمالی مرموز روزگاری با آب و هوای استوایی درمیانه جهان مانند پلی به آمریکا متصل بوده است. و مردمانی باتجربه وآگاه به کشت و زرع نیز در آن سکنی داشته‌اند. و این گیاه را به مدارات جنوبی برده‌اند!... "

نگارنده: خوانندگان توجه کنند که مسیر مهاجرت حیات بنا به پژوهش‌های آنزمان ازقطب شمال به جنوب بوده است.

کونتزه معتقد است که کشت موز مانند سیب زمینی، یا گل کوکب، یا درختانی مانند بید و تبریزی نیست که به آسانی از راه قلمه زدن یا کشت غده‌های زمینی انجام پذیرد و باید توجه کرد که کشت گیاه موز مراقبت‌های بسیاری را می‌طلبد که دانش آن احتمالاً در روزگاران قبل از طوفان در مدارات شمالی‌تر از آمریکا وجود داشته است.

نگارنده: وجود روزهای دائمی در قطب می‌تواند به رشد گیاهان در صورتی که بتوان دمای کافی را تامین کرد کمک کند. اخیراً در آلاسکا توانسته‌اند در گلخانه‌هایی که دمای کافی دارد گیاهانی با رشد فوق العاده زیاد پرورش دهند که آنرا نتیجه نور پیوسته دانسته‌اند.



پرورش نوعی خیار غول آسا در گلخانه‌های آلاسکا

۶- شواهد فسیل شناسی و جانورشناسی: (ص ۹۳)

در آغاز این بخش وارن ازپروفسور "اورتون"[۴۴] در کتاب "جانور شناسی مقایسه ایی" ص ۳۸۴ پژوهشی را ارائه می‌دهد که بر مبنای آن تمام شواهد بر این موضوع که پستانداران و سایر جانوران ابتدا در قطب شمال ظاهر شده‌اند تاکید دارد. اورتون معتقد است که اگر از قطب شمال نصف النهاری نزولی را بگذرانیم که از آمریکا عبور کرده و به قطب جنوب برسد و دو نصف النهار دیگر به طور صعودی از آنجا (قطب جنوب) یکی به استرالیا و سپس به آسیا و قطب شمال و دومی باز از قطب جنوب به آفریقا و اروپا و قطب شمال مرور دهیم خواهیم دید که فسیل‌هایی که در امتداد نصف النهارنزولی شمالی به جنوبی پیدا شده با هم شبیه است گویی موجودات روزگاری از قطب شمال به تدریج به سمت جنوب مهاجرت کرده‌اند و در این مسیر کم کم در گونه‌ها، تغییراتی به وجود آمده و کوچکتر شده‌اند اما بالعکس زمانی که دو نصف النهار صعودی جنوب به شمال را مطالعه کنیم این تغییرات معکوس می‌شود و نشانی از مهاجرت گونه‌های جانوری و گیاهی از جنوب به شمال دیده نمی‌شود!

برپایه نظریه پروفسور "اورتون" اکنون اگر در امتداد مدارات هم گرمای زمین مانند استوا و مدارات دیگر بنگریم علی رغم گرمای یکسان[۴۵] گونه‌های جانوری مختلفی دیده می‌شود. اما تنها در پیرامون مدار قطبی و کناره‌های اقیانوس منجمد از شمال سیبری تا آمریکا است که جانوران به هم شبیه هستند. اورتون این یکسانی گونه‌ها را در قطب شمال نشانه جای خالی قاره‌ایی در این مکان می‌داند که روزگاری دورادور خود این شباهت‌های پیرامونی را بوجود آورده است.

وارن همچنین از پروفسور "راسل والاس"[۴۶] نظر دیگری را می‌افزاید که بر این پایه قطب شمال سرزمین مادر انواع گیاهان و جانواران است و روزگاری منشاء این گونه‌ها قطب شمال بوده است والاس اما قطب جنوب را برخلاف قطب شمال دور افتاده و خالی از تنوع فسیل‌های جانوری و گیاهی می‌داند.

نگارنده: حداقل این است روزگاری که این قاره در بالای جهان بوده است چونان ترمینالی چهارسوی جهان را به هم مربوط ساخته و از اینرو مکان مناسبی برای تمرکز جانوری و گیاهی و گذر آن به اطراف جهان بوده است.

اما خوب همچنان نظرات مخالف دیگری هم بوده است مانند آنکه پیروان مکتب داروین و برخی دانشمندان همعصر وارن مانند "سر رودریک مورچیسون" (Murchison) عقیده داشتند که حیات و پیدایش انواع گونه‌های جانوری و انسانی از مرکز آفریقا تا سرچشمه‌های نیل آغاز شده است.

نگارنده: اینکه آفریقا بعنوان منشاء نخست انسان و حیوان معرفی شده ابتدا توسط داروین مطرح شد. و آن به علت یافت نمونه‌هایی از جمجمه‌های قدیمی‌تر انسان در این منطقه بوده است اما آیا در آینده با کشف جمجمه‌های قدیمی‌تر در مناطق دیگر زمین این ترتیب به هم می‌ریزد؟! تا آن زمان شاید چندان دور نباشد! به نظر نگارنده اینکه داروین تنوع جانوری را در آفریقا عامل مهم منشاء آنها از آفریقا دانسته درست به نظر نمی‌رسد چه روزگاری هوای بیشتر کره زمین همانگونه که دیدید استوایی و گرم بوده است و امکان وجود داشتن همه نوع حیوان در مکان‌های دیگر هم بوده و این خاص آفریقا نیست.! حتی حضور انسان نماهای باهوش و نیمه سخنگو در مدارات بسیار شمالی‌تر از آفریقا مانند یمن و شمال عربستان و حتی درنواحی شمال خزر گزارش شده است. که در روزگار داروین از میان رفته بودند. برای نمونه: " مسعودی در جلد نخست کتاب مروج الذهب صفحات ۵۷۴ و ۵۷۵ " از شکار کردن انسان نماهایی مانند "نسناس" (شبیه به ناس یا مردمان)، بوزینه‌های انسان نما، عربده و مانند اینها نام می‌برد. مسعودی هشتصد سال پیش از داروین، این مسئله را که ممکن است این نوع حیوانات هنوز تکامل نیافته باشند و به آدمی نرسیده باشند عنوان می‌کند! اما شوربختانه از آنجا که حق دانش ایرانی همیشه توسط اروپاییان نادیده انگاشته شده حدود دوقرن است که داروین را در بوق کرده‌اند! به هر حال مسعودی در آن کتاب گوید: "... این حیوانات کم یاب مانند نسناس، عنقا، عربده، و امثال آن جزء حیواناتی هستند که طبیعت، از قوه به فعل در آورده ولی هنوز کامل نکرده است. (به انسان نرسیده‌اند) مسعودی در ص ۱۹۲ همان کتاب گوید: "... مجاور قوم "آلان" و کوه "قبخ" (در شمال خزر و بالای کوه‌های قفقاز و حدود باب الابواب) در میان چهار کوه، جنگل وبیشه زاری وجود دارد و یک قسم بوزینه راست قامت با چهره گرد آنجا هست که بیشتر بصورت شکل انسان می‌نماید ولی موی دارد. بندرت یکی از این بوزینه‌ها را با حیله بسیار شکار می‌کنند و بدست می‌آورند که در کمال فهم و شعور است ولی زبان ندارد که سخن بگوید اما هر چه را با اشاره بدو گویند فهم کند و هشیارتر و مکارتر از این حیوان نیست..." با اینکه این مکان مابین چهار کوه محدود بوده است می‌فهمیم که همین موانع طبیعی توانسته برخی انواع کمیاب موجودات زنده را حفظ و از خطر نابودی برهاند که در روزگار مسعودی هنوز باقیمانده بودند.! (حال نمی‌دانیم این بوزینه‌های راست قامت در اثر تکامل و یا آمیزش با انسانها از بین رفته‌اند یا بر اثر شکار توسط انسانها!)

۷- شواهد انسان شناسی و نژادشناسی: (ص ۹۸ تا ۱۰۱)

وارن در آغاز این بحث عقیده دارد که انسان باید از همان مکان شمالی که ابتدا منشاء گونه‌های گیاهان و جانوران است بوجود آمده باشد اما متاسفانه شواهد این قاره از میان رفته و

اکنون اطلاعات چندانی برای مقایسه ارتباط انسان‌های جهان با نمونه‌های قاره گمشده دردست نیست.

وارن اصولا منشاء پیدایش انسان را یکی از مسائل پیچیده می‌داند که تا زمان وی در ابهام قرار دارد و هنوز جایگاه نخستین آن مشخص نیست وی در ص ۳۳ کتاب گوید برخی از پژوهشگران در این سردرگمی حتی به این نتیجه رسیده‌اند که شاید چند منشاء برای نژادهای گوناگون آدمی بوده باشد (The polygeny of the race) نه یک مکان! وی پژوهش‌های جدیدی در آمریکا که توسط دو تن به نام‌های "نوت و گلیدون" (Nott and Gliddon) انجام شده را نمونه‌ایی از این نظریه آورده است. آنان در این پژوهش‌ها منشاء نژادهای آدمی را هر کدام در گوشه‌ایی از جهان و بدون ارتباط با هم دانسته‌اند! اما این نظریه چندان حمایت نشده است.

از سویی وارن با تردید، نظرات داروین را در مورد منشاء انسان از آفریقا! می‌نگرد و دیدگاه مشابه داروین مانند نظریات "کاسپاری"، پروفسور "لایل" و "اسکار پاسچل" (Caspary, Oskar Peschel & Professor Lyell)را به نوعی تاثیر پذیرفته از جو داروینیسم زمان خود قلمداد می‌نماید و آنرا نمی‌پذیرد.

نگارنده: برخی دانشمندان مانند: "هاکل"، "کاسپاری"، "پیشل" و پروفسور "لایل" بقول وارن بنا بر جو غالب داروینیسم در آنزمان مناطق نزدیک به آفریقا را منشاء انسان می‌دانند. و حتی به عقیده آنان قاره گمشده‌ایی به نام "لموریا" (Lemuria) روزگاری در شمال اقیانوس هند و نزدیک به آفریقا قرار داشته که اکنون نابود شده و روزگاری منشأء انواع جانداران بوه است! البته برخی هم به تبعیت از داروین جزایر "ماداگاسکار" در همسایگی آفریقا را سرزمین نخستین دانسته بودند. اما نظریه معروف به "زوکلر" (Professor Zoeckler) که منطقه وسیعی از آمریکا تا آسیای میانه و از گرینلند تا آفریقای مرکزی را منشاء انواع انسان معرفی کرده بود مورد توجه بیشتر دانشمندان در آن زمان قرار داشت.

نظریه ژان کواتری فاژ

در اینجا وارن نظریه‌های دیگری را عنوان می‌کند که تا حدودی به روایات کهن و اسطوره‌ایی در مورد منشاء انسان و حیوان در شمال زمین نزدیک است او در این بخش از کتاب، نظریه استاد بزرگ جانورشناسی فرانسه به نام "کواتری فاژ" (Jean Louis Armand de Quatrefages) را که به منشاء انسان از آسیای میانه و فلات پامیر و حتی نواحی شمالی‌تر معتقد بوده را باز نزدیک‌تر به درستی دانسته و گوید:



"ژان لوئی آرمان دو کواتری فاژ دو برئو" طبیعی‌دان و مردم‌شناس معروف فرانسوی در قرن ۱۹

"بر این مبنا کواتری فـاژ و یکـی از نویـسندگان همـدوره وی بنـام "زابروفـسکی"[۴۷]"عقیـده دارند:۱- به علت گوناگونی نژاد (حضور سه نژاد از چهار نژاد انسان مانند سیاه، سـفید و زرد) و۲- وجود انواع زبان (سه نـوع زبـان تکـسیلابی، ملتـصق و پیونـدی یـا صـرفی) و۳- نخـستین رام کنندگان حیوانات خانگی و اهلی (مانند خروس، سگ، اسب، گاو، الاغ و...) در ناحیه میانی آسـیا، ابتدا بشرباید از این ناحیه بیرون آمده باشد. و محدوده‌ای که او از این موقعیـت تعریـف مـی‌کنـد شامل: از جنوب و جنوب غرب کوه‌های هیمالیا در تبت، از غرب رشته کوه‌های "بولور" (Bolor mountains)، شمال غرب منطقـه "آلاتـو" (Ala-Tau,)، از شـمال رشـته کـوه‌هـای "آلتـایی" درمغولستان و ازشرق منطقه "شاهخان" (Kingkhan)و از جنوب و جنوب شرقی منطقه "فلینی" و "کن لون" (Felina and Kwen-lun.) در چین می‌باشد. "[۴۸]

وارن سپس از قول نویسنده مزبورادامه می‌دهد:"... شاید روزی شواهدی به دست آید که این محدوده به قسمت‌های شمالی‌تر آسیا گسترش یابد... "

قابل ذکر اینکه پیروان نظریه کواتری فاژ نیز در دوره خودش کم نبودند و وارن نام برخی از آنان را ذکر می‌کند دانشمندانی مانند: "لاسن"، "بورنوف"، "ایوالد"، "رنان"، "اوربی"، "اکستین"، "هوفر"، "سنارت"، "ماسپرو"، "لنورمانت" و غیره...

(Lassen, Burnouf, Ewald, Renan, Obry, D'Eckstein, Hofer, Senart, Maspero, Lenormant,…)

اما زمانی نگذشت که دانشمند دیگری آدرس بسیار نزدیک تری از نخستین جایی که بشر از آن بیرون آمده راعنوان نمود. وارن نظر "کنت ساپورتا"[۴۹] را در کتاب: "چگونه زمین از مردم پر شد" را در این گفتار می‌آورد. که بر آن مبنا کنت در این کتاب گفته است:

"... ما کم کم باید نظر خود را در پیدایش انسان در نقاط دیگر زمین تغییر دهیم و تنها قطب شمال و مدارات نزدیک به آنرا به عنوان مرکز و منشاء پیدایش انسان معرفی کنیم چرا که ابتدا از این نقطه مرکزی بشر می‌توانسته به صورت همه جانبه به نقاط دیگر زمین رخنه کرده باشد... "

ناگفته نماناد مکان‌های دیگری نیز در قرن ۱۹ مورد توجه دانشمندان بوده که وارن در ص ۳۹ تا ۴۱ کتاب خویش به آن اشاره داشته است ازآنجمله:

۱- میانرودان، ازدانشمندان سرشناس در قرن نوزدهم به نام دکتر "فردریک دلیشتز" (Friedrich Delitzsch) با تحقیقات گسترده، مکانی در میان بابل و بغداد را مکان ظهور انسان معرفی کرده است و حتی با نشانی‌هایی که از کتاب مقدس آورده چهار رود باستانی در کتاب آفرینش را با رودهای دجله و فرات و کانال "پالاکوپاس"(Pallacopas) و شط نیل یکی دانسته است. اما با توجه به ارزش کار ایشان ابهاماتی در کار وی بوده است که برخی دانشمندان دیگر را قانع نکرده است منجمله "تئودور نولدکه" (Theodor Noeldeke) که نقدی بر نظرات دکتر "دلیشتز" داشته است وی برخی دلایل اتیمولوژی و واژه شناسی را در پژوهش دلیشتز رد و جغرافیای باغ آفرینش تورات و رودهای چهارگانه را با منطقه میانرودان آنگونه که دلیشتز ساخته و پرداخته کرده سازگار ندانسته است.

۲- آمریکا، این سرزمین نیز به عنوان نخستین مکان حضور انسان پیروانی دارد اگر چه هنوز رابطه‌ایی که آنرا به اروپا و آسیا متصل کند شناخته نشده اما برخی همان فرضیه قاره گمشده آتلانتیس را مطرح کرده‌اند و جزایر قناری و آزور را در این وسط برجسته می‌کنند. در کتاب "بازنگری در تاریخ ادیان" در سال ۱۸۸۳ رساله‌ایی از آقای "بیوویس" (Beauvoice) نگاشته شد که ایشان باغ آفرینش (ایدن یا جزیره عدن) را در منطقه آمریکا دانسته است. او استناد می‌کند نژاد "سلتها" (Kelts or Celts) ساکنین نخستین غرب اروپا (بریتانیا و ایرلند) کمترین نشانی در تاثیر بر فرهنگ یونانی – رمی در توسعه باورهای مکان‌های بهشت گونه باغ اسطوره ایی"هسپارید" (Hesperides) و یا داستان‌هایی از جزیره مقدس آفرینش و مانند اینها نداشتند

(شاید منظور این است که این مردمان در قدیم ساکن اروپا (جزیره بریتانیا و ایرلند) نبوده‌اند و در اصل از مکان‌های غربی‌تر مانند آمریکا به اروپا آمده باشند!) ناگفته نماند دانشمندانی مانند "گوبینو" (Gobineau) و "کلاپروت"(J. Klaproth) پیشتر از نظریه فوق حمایت کرده بودند.

۳- آفریقا، همانطور که گفته آمد آفریقا را بعلت تنوع و تراکم جانوری مکان و منشاء نخستین انسان و حیوان می‌دانستند از نظر آنان آفریقا جایی است که هنوز انسان وحشی در آن زندگی می‌کند و اندازه روز و شب در این سرزمین با هم برابر است! برخی حتی جای کوه "مرو" یا کوه میانی اسطوره‌های باستانی را در حبشه اعلام کرده و حتی از قول مصری‌ها مکان "اورتی" (Uarti) که به معنی بالای زمین و یا پستان زمین (Kepa) گفته‌اند را در همان آفریقای گرم و مرطوب و در منطقه استوا دانسته‌اند! اما به قول وارن برخی از این ادعاها بیشتر از آنکه علمی باشد مطبوعاتی و جنجالی است. و پیروان این نظریه هنوز به دریافت حقیقت نرسیده‌اند.

۴- "اتوپیا" یا آرمان شهر، اما برخی از دانشمندان چون دکتر "جولیوس گریل" (Julius Grill) مکان نخستین آفرینش را نوعی "اتوپیا" (utopia) و آرمان شهر می‌دانند که در کره زمین واقعیتی ندارد و نمی‌توان به آن استناد کرد. برخی هم البته چون پروفسور "ایبر" (Professor Eiber) چنین پژوهش‌هایی را بی فایده دانسته و نتیجه را مبهم می‌دانند.

وارن در نتیجه گیری این بخش گوید: از آنجا که این سرزمین قطبی به علت یک حادثه بزرگ از بین رفته و اکنون این مناطق آب و هوای بسیار سرد و یخبندانی دارد و نمی‌توانیم شواهدی از وجود انسان را در این منطقه ارائه دهیم! و همین علت دلیل بزرگ مخالفت دانشمندان پیرو داروینیسم با این نظریه است. اما بخوبی نمایان است که حتی دانشمندان بسیار محتاط مانند پروفسور "فردریخ مولر" از وین و دکتر "موریتز واگنر"[۵۰] پیرو نظریه داروین نیز منشاء بشر نخستین را در مدارات شمالی آسیا و اروپا دانسته‌اند. و روند تکامل انسان نماهای پشمالو به انسان را به نوعی به تغییر آب و هوا نسبت داده‌اند. مثلاً آنان معتقدند روند تغییرات آب و هوایی و از بین رفتن درختان میوه‌دار، رشد و تکامل پای آدمی را به جای پاهای کوتاه بالا رونده از درخت برای پویایی و جستجوی غذا بلندتر کرده است.

در پایان این بخش وارن گوید: ما می‌گوییم انسان‌ها (از ابتدا در قطب شمال آفرینش یافته) و در آغاز، بسیار قوی بوده‌اند اما به تدریج با از میان رفتن شرایط مناسب زیست ضعیف‌تر شده‌اند اما وارون ما داروینیست‌ها معتقدند که انسان در مسیر تکامل به تدریج از گله‌های حیوانی به انسان تکامل یافته‌اند...! در اینجا وارن نتیجه گیری درست را به داوری خوانندگان می‌سپارد.

نگارنده: وارن می‌داند که منشاء جانوران و گیاهان روزگاری قطب شمال بوده اما از سویی هنوز یخبندان این سرزمین و دشواری‌های حیات را در این مکان نمی‌تواند حل کند او پیشتر از

استوایی بودن این سرزمین در دوره‌های ائوسن و میوسن گزارش داده بود اما فراموش نکنیم که این قاره احتمالاً در حدود ده تادوازده هزار سال پیش هنوز وجود داشته و تا آنزمان باید انسان‌هایی در آن زندگی می‌کردند. اما چرا در این فاصله نسبتا کوتاه شرایط آب و هوایی تغییر کرده است؟ این پرسشی است که وارن موفق به پاسخ آن نمی‌شود. (ما پیشترنظریه انرژی "زمین گرمایی" را در گرمایش قطب شمال ارائه کردیم)

جریان‌های آب و هوایی و گذرگاه‌های طبیعی زمین: (ص ۱۰۲ تا ۱۱۳)

وارن در آغاز این گفتارگوید: "... درست پیش از آغاز ترم‌های دانشگاه، چند ماه بعد از اینکه من تحقیقات خود را بصورت یک سخنرانی ارائه دادم چشم ما به پژوهش نوینی در نیویورک از آقای "اسکریبنر"[۵۱] به نام "حیات از کجا آغاز شد" روشن شد: بر مبنای این تئوری اندازه تابش خورشید بر زمین که اسکریبنر ارائه داده است نواحی گرم کره زمین مانند نواحی استوایی و مدارات همسایه آن درجه حرارت بالاتری دارند چرا که به علت دریافت نور بیشتراز خورشید (radiating surface) این مناطق ذخیره گرمایی بیشتری از نواحی قطبی دارند و ازاینرو نواحی قطبی همیشه خنک‌تر از قسمت‌های دیگر زمین بوده است او نتیجه گیری می‌کند که در آغاز که کره زمین بسیار گرم و گداخته بوده است ابتدا باید نواحی قطبی زودتر از همه نقاط دیگر سرد شده و شرایط زندگی را پذیرفته باشد... "

اسکرینبر مهاجرتهای جانداران و گیاهان را از شمال به جنوب زمین به تدریج و با خنک شدن زمین مشخص ساخته است. اما وی قاره استرالیا را از این رابطه جدا می‌داند به عقیده او گیاهان و جانوران استرالیا خاص و بومی همین منطقه است و از جایی دیگر منشاء نگرفته‌اند!

اسکرینبر از توپوگرافی طبیعی زمین بعنوان یکی دیگر از شرایط مناسب برای مهاجرت جانداران از شمال به جنوب نام می‌برد او وجود کانال‌های طبیعی در سطح زمین مانند رشته کوه‌های شمالی–جنوبی در غرب آمریکا و شرق آسیا، جریان آب و هوایی بزرگ شمالی — جنوبی مانند رودخانه‌ها و اقیانوس‌ها و جریان شمالی — جنوبی، بادها را عامل مناسبی برای کمک به مهاجرت و انتشار جانداران از نواحی شمالی به جنوبی زمین می‌داند. به عقیده او بیشتر رشته کوه‌های بزرگ جهان شمالی — جنوبی، است که همین گذرگاه‌های خوبی را برای حرکت جانداران رو به جنوب ایجاد کرده است اما بر عکس، این مهاجرت‌ها در مسیر غربی یا شرقی کمتر دیده می‌شود بعنوان مثال در جبهه شرقی رشته کوه‌های "راکی" (Rocky Mountains) تنوع گیاهانی دیده می‌شود که در جبهه غربی این رشته کوه پیدا نمی‌شود! اما همان گیاهان در مسیر شمالی به جنوبی این کوه پراکنده هستند. در رشته کوه‌های "نوادا"، "آلگان" (Sierra

(Nevadas, Alleghanies و حتی رشته کوه‌های کم ارتفاع نیز به وضوح گیاهان مناطق شرقی با جبهه غربی متفاوت است.

اسکرینبرجریان‌های باد شمالی – جنوبی، را تاثیر گذار نامیده و برای مثال عنوان می‌کند: جریان باد می‌تواند گرده‌های گل‌ها و دانه‌های درختان را به نواحی جنوبی پراکنده سازد وبعد به دنبال آن حشرات و سپس پرندگان و سایر حیوانات به سمت جنوب روان می‌شوند.

جریان‌های آب و هوایی شمالی – جنوبی، زمانی تشکیل می‌شوند که کانون‌های پرفشار سرد شمالی به سمت نواحی کم فشار گرم جنوبی رهسپار می‌شوند. هوای گرم در بالا و هوای سرد نزدیک سطح زمین قرار می‌گیرد این حرکت شمال به جنوب چه هوایی و چه اقیانوسی خود عامل مهمی درمهاجرت و انتشار جانوران و گیاهان از شمال به جنوب است.

لازم به ذکر است بادهای قطبی در عرض‌های جغرافیایی بالاتر از ۶۰ درجه بوجود می‌آینـد که در اثر انتشار توده‌های هوای سرد از مناطق پر فشارقطبی به مناطق نسبتا گرم‌تر می‌وزند. جهت این بادها در نیم کرهٔ شمالی، به طرف جنوب غربی و در نیم کرهٔ جنوبی، به طرف شمال غربی است. *(اثر کوریولیس Coriolis effecs)*

حرکت تاثیرگذار دیگری که پدید آورنده جریانی در کف اقیانوس‌ها و همچنین جابجایی هوا از شمال به جنوب است همانا اختلاف سرعت حرکت زمین در مدارات بالایی زمین نسبت به مدار استوا است بر این مبنا سرعت مداری هزار مایل پایینتراز قطب (تقریباً مدار ۷۵ درجه) را نزدیک ۲۶۰ مایل درساعت به سمت شرق و سرعت گردش مدار زمین در نزدیک استوا (مدار صفر درجه) هزار مایل در ساعت به سمت شرق خواهد بودو اکنون هر یارد مکعب از آب و هوا برای رسیدن به مدارت نزدیک استوا باید به سرعتی نزدیک ۷۵۰ مایل در ساعت رسیده باشند که این سرعت زیاد در کف اقیانوس‌ها از شمال به جنوب جریان بسیار قوی را ایجاد می‌کند که می‌تواند حجم رسوبات کف اقیانوس‌ها را همراه با گردش زمین (وایجاد اثر نیروی کوریولیس) جابجا نماید در نتیجه در سواحل جنوب غربی اقیانوس‌ها کانال‌ها و آبگذرها بوجود خواهد آمد اما بر عکس آن درسواحل غربی، قاره‌ها صاف، پر شیب و عمیق می‌شود. در نتیجه این رفتارهای طبیعی و تغییرات کف اقیانوس‌ها، عامل دیگری در پراکندگی حیوانات و گیاهان اقیانوسی از شمال به جنوب بوجود خواهد آمد.

در پایان این بخش وارن از قول اسکرینبر نتیجه می‌گیرد که حیات ابتدا از قطب آغاز شده و بعداً در مسیر مهاجرت‌های طبیعی به جنوب رسیده است.

"Thus the Arctic zone, which was earliest in cooling down to the first and highest heat degree in the great life-gamut, was also first to become fertile, first to bear life, and first to send forth her progeny over the earth. So, too, in obedience to the universal order of things, she was first to reach maturity, first to pass all the

subdivisions of life-bearing climate and finally the lowest heat degree in the great life range, and so the first to reach sterility, old age, degeneration, and death. And now, cold and lifeless,wrapped in her snowy winding sheet, the once fairmother of us all rests in the frozen embrace of anice-bound and everlasting sepulchre. "

پی نوشت

1- William-Fair Field Warren 1833-1929
2- Paradise found The cradle of the human race at the north pole
3- Wesleyan university
4- Page 236-350-212-185
5- Avalon
6- Page 12
7- General geogony
8- Mathematical or astronomical geography
9- Physiographical geology
10- Prehistoric climatology
11- Paleontological botany
12- Paleontological zoology
13- Paleontological anthropology and ethnology
14- Comparative mythology, viewed as the scinence of the oldest traditionary beliefs and memorise of mankind
15- Page 57
16- Professor Geikie
17- Miocene
18- Sir Charls Lyell
19- Page 60-61
20- Thomas Dick

۲۱- شاید آغاز جشن سده در دهم بهمن نشان آغاز روشنی در سرزمین‌های کهن ایرانی بوده است در بخش دوم کتاب که از سرزمین قطبی در وداها سخن گفته می‌شود مبحث سپیده دمان قطبی به طور واضح تری با جشن‌های موسوم به ساتراس پیوند خورده که در آنجا یکصد شب تاریک در اسطوره‌های کهن نمودار شده‌اند. در ریگ ودا ایزد بانوی اوشاس یا سپیده به جنگ وریترا مار تاریکی می‌رود همانگونه که هوشنگ یا اوشنگ نیز مار را با سنگ می‌زند و روشنی می‌افروزد.

22- Littenaunt Weyprecht &Payer
23- Professor Nordenesk Jald
24- Barents ice Haven
25- Capitain Bed Ford Pim

۲۶- اوراها یا شفق‌های قطبی را تخلیه الکتریکی بین بار مثبت اتمسفر و بار منفی زمین می‌دانند برخی این پدیده را نتیجه برخورد جریان مغناطیسی زمین در نقاط قطبی دانسته‌اند.

27- At the arctic pole here is the true city of the sun here is the one and only spot on earth respecting which it would seem as if the creator has said as of his own heavenly residence there shall be no night there .
28- Alfred Rasel Wallace

29- Page 72-73
30- Baron Norden Jald
31- Page 74
32- Novaia Zemilia & Spitzberg
33- Miocene & Eocene period

۳۴- تمدن‌های پیش از طوفان نوح – توماس اندرو(ص ۳۹۱-۳۹۲)

۳۵- اطلس فرهنگ‌های گمشده - دیوید داگلاس (بخش آتلانتیس)

۳۶- کریتیاس – ترجمه محمد حسن لطفی (ناشر خوارزمی سال ۱۳۵۱)

37- Asa Gray
38- Oswald Hear
39- Joseph Hooker
40- Otto Kuntze
41- Count G. Saporta
42- Tasmania
43- Bildungsherd
44- Professor Orton
45- Isotermal
46- Alfred Rassel Wallace
47- Zaborowski
48- Himalayas; Bolor mountains; Altai range; Kingkhan; Kwen-lun
49- Count Saporta
50- Professor Friedrich Muller & Dr. Moritz Wagner
51- Mr. G. Hilton Scribner

گفتارچهارم
کوه میانی در اساطیر کهن جهان



تصویر کوه میانی زمین در قطب شمال که در ۵۰ پیش از میلاد ترسیم شده است این نگاره در سال ۱۹۰۳ نزدیک پمپی در مکانی بنام "بسکریل" کشف شده است و تا مدت‌ها فکر می‌کردند که نشانی از ساعت آفتابی است اما بعدها مشخص شد که کره زمین بصورت سه بعدی و به همراه کوه میانی آن تصویر شده است (کوهی که اکنون وجود ندارد). در متون کهن هندی‌ها این کوه را مرو و ایرانی‌ها دیرک البرز یا هوگر نامیده‌اند.

AD 50 Roman globe depiction with a north pole mountain like later time magnet mountains. Found in the Boscoreale villa near Pompeii. Size of original 61 x 39. 7 cm. Metropolitan Museum of Art, Rogers Fund 1903. It is less known because it was originally misinterpret as a sundial. But This detail clearly shows a globe drawn in approximate perspective. (Woodward & Harley, The History of Cartography, Vol 1, 1987)

وارن بعد از نگاه کوتاهی که به شرایط اقلیمی قطب شمال می‌اندازد از این بخش گفتارهای اسطوره‌ایی را پی می‌گیرد و آنرا با مشخصات جغرافیایی در متون کهن ملل آغاز می‌کند:

کوه‌های اساطیری و باستانی: (از صفحه ۱۱۷ تا ۱۳۹)

در مصر قدیم، اکد، آشور، بابل، ایران، هند، چین، آمریکای باستان و دیگر فرهنگ‌های کهن همواره کوهی بلند در میانه زمین وجود دارد. آنجا مکانی است که خانه خدایان در آن قرار دارد و خورشید و ماه و ستارگان به گرد این کوه در گردش هستند. اما کوهی که مقابل این کوه در قطب جنوب قرار دارد را برعکس جای دیوان و اهریمنان تصور می‌کردند. در باور مردمان کهن، زمین به چهار طبقه تقسیم شده که بر فراز همه جایگاه خدایان بوده است زیر آنجا مردمان زندگی می‌کردند و زیر جایگاه مردمان، مردگان قرار داشتند و زیر همه اینها در طبقه پایین (اسفل السافلین) دیوان و اهریمنان جای داشتند.

۱- در مصر

مصر شناس برجسته "بروگش" (Brugsch) مقدس‌ترین مکان در فرهنگ کهن مصری‌ها را در شمال زمین می‌داند او معتقد است به نظر مصریان باستان کوه بزرگی که سر بر آسمان می‌ساید و به بهشت رسیده است همانا در شمال زمین قرار دارد که آنرا شاخ زمین تصور کرده‌اند. در جنوب و مقابل آن کوه بالایین، کوه دیگری بوده که مصری‌ها آنرا بنام: "آپن – تو یا تاپن – تو"[۱] می‌خوانند که آنرا جایگاه دیوان می‌نامیدند.

در کتاب مردگان بخش ۱۵۰ در تعریف این کوه آمده است:

"... بلندترین قله هدس(Hadas) جایی است که بهشت روی آن قرار گرفته است در این قله اژدهایی بنام ساتی (Sati) آرمیده است... "

اما در قسمتی دیگر ازهمین کتاب "هدس" را مکانی وارونه معرفی کرده‌اند! و در ترجمه‌ایی دیگر آنرا کوهی معکوس نشان داده‌اند که شاید مکان آنرا در جنوب و در تقابل با کوه "آپن – تو" در شمال نشان می‌دهد.

۲- در اکد

اکدی‌ها، قدیمی‌ترین ساکنین دجله و فرات هستند در اساطیر آنان "خارسک کـورا"[۲] کـوهی است که بزرگترین کوه جهان بوده و بهشت را در خود جای داده است به دور این کـوه سـتارگان در گردشند. این کوه پر از طلا و نقره و سنگ‌های قیمتی است در یکی از سروده‌های اکدی آمده است:

"... ای کوه استونامند "بل-ایم" خارسک کورا[۳] که سر تو به بهشت می‌ساید و ریـشه‌هـای استوار تو از زمین مقدس روییده است تودر میان کوه‌ها چون گاو وحشی و قوی میمانی شاخ قلـه تو چون خورشید می‌درخشد همانند ستاره‌ایی که در بهشت فروزان است... "

در سروده دیگری بنام الهه ایشتر[۴] از ملکه کوه بلند جهان نام می‌برد کوهی که محور جهـان است و در مرکز بهشت در کنار چهار رود قرار دارد[۵]

آشوری‌ها و بابلی‌ها، میراث دار اکدی‌ها هستند آنها نیز به کوهی مقدس و بلند درمیانه جهان اعتقاد داشته‌اند "لنورمانت" اکد شناس انگلیسی گوید: آشـوریان جایگـاه ایـن کـوه را عمومـا در شمال ذکر کرده است (اما وقتی وی جای هدس به عنوان کوه مخالف شمالی که منطقـاً بایـد در جنوب باشد را درغرب و شمال غرب ذکر می‌کند شاید دیدگاه وی را در کوه میانی تغییر و آنرا به سمت شمال شرق سوق دهد. [۶])

در سروده‌ایی آشوری چنین آمده است:"... آشور ای خدای قدرتمند ای ساکن معبـد خارسـک کورا... "

دیگر در سرودایی که "سایس"(Sayce) در کتاب گزارش کهن نقل کرده آمده است:

"... منم خدای کوه‌های پر نشیب و فراز، در دستان من است کوه لرزنده‌ایی کـه سـر آن بـه عرش رسیده است، کوه مرمر، لاجورد و عقیق[۷]... "

در سروده‌های اشعیای نبی (Isaiah) که وارن آنرا سروده‌های بابلی می‌داند اشاره بـه کـوهی رفیع رفته است که جایگاه آن در این سروده‌ها در بالاترین نقطه شمال زمین است کوهی بر فراز ستاره‌ها و ابرها...! [۶] (Isaiah 14, 12-14)

۱۲- ای زهره، دختر صبح چگونه از آسمان افتاده‌ای؟ ای کـه امّـت‌هـا را ذلیـل مـی‌سـاختی چگونه به زمین افکنده شده‌ای؟

۱۳ و تو در دل خود می‌گفتی: "به آسمان صعود نموده، کرسی خود را بـالای سـتارگان خـدا خواهم افراشت، و بر کوه اجتماع در اطراف شمال جلوس خواهم نمود.

۱۴- بالای بلندی‌های ابرها صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد. "

۳- در چین باستان

در اساطیر چین باستان کوهی بنام "کن لون"[۸] به چشم می‌خورد که آنرا کوه مروارید نیز می‌گویند. در قله این کوه بهشت جای دارد و چشمه آب حیات در جهات مخالف هم و به چهار سوی جهان جریان دارد. آنان مکان این کوه را در شمال می‌دانند کوهی که انقدر بلند است که به ستاره‌ها نزدیک شده است!

"تائوئیست‌ها" از نخستین آدمی سخن می‌گویند که ساکن شهر بزرگ در کوه مروارید است. آنان برای نیایش او روی به سوی شمال می‌کنند. [۹]

۴- در هند

موازی با عقیده اکدی‌ها و مصری‌ها در وجود دو کوه بلند درقطب شمال و جنوب زمین که یکی جایگاه بهشت و دیگری جایگاه دوزخ است در اساطیر هندی نیز کوهی وجود دارد که آنرا کوه "مرو یا سومرو"(Meru & Sumeru) یا دروازه بهشت می‌نامند و کوه دیگری را در مقابل آن در قطب جنوب به نام "کومرو" می‌نامند که آنرا دروازه دوزخ نامیده‌اند. در پوراناس کتاب باستانی هندوها اندازه این کوه بسیار خیالی و دور از واقع ذکر شده است. کوهی به ارتفاع هشتصد و چهل هزار مایل و با قطر قله بیش از سیصد وبیست هزار مایل...!

پیرامون این کوه چهار رشته کوه بزرگ قرار دارد این رشته کوه‌های بلند در شرق به رنگ یاقوت، در جنوب به رنگ گل لوتوس، در غرب به رنگ طلایی و در شمال به رنگ عقیق هستند در قله این کوه شهر بزرگ براهما به مساحت چهارده هزار لیگ قرار دارد[۱۰]در پیرامون این رشته کوه‌ها شهر بزرگ ایندرا و کشورهای دیگر جهان قرار گرفته‌اند. درست در میان این هشت سرزمین، شهر براهما گسترده شده که در آن چشمه شیرین و گوارایی به نام گنگ جاری می‌شود و آن از بهشت و زندگی بخش است که سرانجام شاخه‌های آن آب به چهار بخش تقسیم شده و در چهار جهت مخالف هم به سوی اقیانوس پیرامونی که چون کمربندی زمین را در برگرفته می‌ریزد. [۱۱]

در برخی متون کهن هندی کوه سومرو علاوه بر آنکه مرتفع‌ترین کوه جهان است از عمق هم برخوردار است به گونه‌ایی که از دل زمین گذشته و از سوی دیگر از قطب جنوب بیرون زده است. و کوه کومرو (Kumeru) را بوجود آورده است!

در کتاب "سوریا سیدهانتا"[۱۲]گوید: کوه شمالی مرو، که ازطلا و جواهرساخته شده از میان زمین گذشته و از آنسوی به در آمده است در یک سوی آن ایندرا و حکیم بزرگ "ماهاریشی"[۱۳]

و در سوی دیگر آن و در جنوب، دیوان آشیانه دارند این کوهها را دریاهایی پیرامونی که خدایان و دیوان را از هم جدا می‌کند فرا گرفته است.

لازم به توضیح است این کوه به همین نام در مصر باستان به نام "مـر" (Mer & Meroe) و در آشور به نام "میروک" (Mirukh) و در یونانی به نام "مروس" (Meros) دیده می‌شود.

۵- در مذهب بوداییان

در میان بوداییان نیز از کوه میانی "سـومرو" سـخن رفتـه اسـت در کتـاب "نیـا یـانو سـارا ساشتر"[۱۴] آمده است:

"... بر بالای این کوه چهار وجهی بسیار بلندکه هشتاد هزار یـوآن[۱۵] ارتفـاع دارد سـی وسـه بهشت قرار گرفته است. (در اینجا وارن اشاره می‌کند که منظور ازچهار وجهی بـودن کـوه شـاید همان چهار رشته کوهی است که هندوها در پیرامون کوه سومرو نشان داده‌انـد) قلـه‌هـای چهـار گانه این کوه هفتصد یوآن ارتفاع دارد این کوه زیبا از هفت نوع جواهرمانند: مرجان، یاقوت، طلا، نقره، لاجورد، الماس وعقیق سرخ تشکیل شده است شهر هزار دروازه "سودارسانا"[۱۶] در قله ایـن کوه قرار گرفته که پیرامون آن ده هزار یوآن است دروازه‌های مطبق شهر به ارتفـاع یـک و نـیم یوآن و از جنس فولاد ساخته شده است درونـی‌تـرین بخـش ایـن سـرزمین شـهر طلایـی شـاه "ساکرا"[۱۷] قرار دارد پیرامون شهر ساکرا نزدیک هزار یوآن اسـت و کـف کـاخ بـزرگ از طـلای خالص و مزین به انواع جواهرات است. کاخ ساکرا پانصد دروازه دارد و هـر گوشـه آن صـد بـرج دیده بانی ساخته شده است... "

برخی دانشمندان مانند دکتر "ساموئل بیل"[۱۸] در کتاب "ادبیات بودا در چـین" (چـاپ سـال ۱۸۸۲) عقیده دارند که عقاید بودا از مـذهب کهـن براهمـا در هندوسـتان گرفتـه شـده اسـت و شباهت‌های مکان‌های اسطورهایی آنان از اینجاست.

در برخی لغتنامه‌های اسطوره‌ایی آمده: در ژاپنی این کوه را (Sxi-Meru) و در چینی آنرا (Si-Miliu) و در مغولی آنرا (Summer-Sola) گفته‌اند.

Its name, in Japanese, is written Sxi-meru ; in Chinese, Si-miliu,or Siu-mi ; in Tibetan, Rirap, or Ri-rap-hlumpo ; in Mongolian(Kalmuck), Summer Sola, or Sjumer Sula ; in Burmese, Miem-mo. C. F. Koeppen, Die Religion des Buddhas. Berlin, 1857: vol. i. , p.

232. See, also, A. Bastian, Die Volker des ostlichen Asiens, Bd. Iii8- 352, 353 5 vi. , 567, 568> 578, 580, 587, 589, 590. Spence Hardy,Manual of Buddhism, pp. 1-35. The same, Legends of the Buddhists. London, 1866: pp. xxix. , 42, 81, 101, 176, etc.

نگارنده: سی وسه بهشت بوداییان بر فراز این کوه، با سی وسه خدایان هندو که در فراز کـوه میانی سکنی دارند مطابقت دارد.

۶- در ایران کهن

در ایران کهن نیز عقیده به کوه میانی وجود دارد این کوه "هرابرزئیتی"[۱۹] نام دارد وآن جایی است که منزلگاه خدایان است و خورشید و ماه و ستارگان به گرد آن می‌چرخند. بـر بـالای ایـن کوه راهی به سوی بهشت می‌رود[۲۰] از نظر وارن کوه هرابرزئیتی (البرز) در "رشن یشت" یـاد آور کوه "المپیوس" در ادیسه است در رشن یشت آمده:

"... ای رشنو مقدس ای برفرازنده کوه درخشان هـرا برزئیتـی کـه بـه گـرد آن سـتارگان در گردشند همانجا که نه تاریکی، نه شب، نه سرما، نه باد، نه باد گرم، نه بیماری، مرگ و نه آلودگی اهریمنان است ابرها هرگز به قله هرابرزئیتی نمی‌رسند. ای رشنو ترا می‌ستاییم... "[۲۱]

نگارنده: درین متن اوستا بخوبی نشان می‌دهد که مکان این کوه در جایی بوده کـه هـوا نـه سرد و نه گرم بوده است که نشان از بهار گونه بودن هوای قطب شمال پیش از تازش اهریمن و سرد شدن آن است.

لنورمانت[۲۲] در کتاب "آرارات و بهشت"[۲۳] معتقد است که کوه مـرو در هندوسـتان شـبیه بـه هرابرزئیتی یا البرز ایرانیان است کوهی که چون یک برج بلنـد در میانـه جهـان افراشـته شـده و پیرامون آن خورشید و ماه و ستارگان درچرخشند. لنورمانت همچنـین عقیـده دارد رود گنـگ[۲۴]در مذهب برهماییان همان نماد چشمه مقدس "اردویسورا" در فرهنگ ایرانیان است که منشاء همه آب‌های گیتی است. هم در فرهنگ براهما و هم در متون کهن ایرانی از چشمه آب مقدس سخن رفته است از میان این چشمه مقدس درختی بزرگ روییده است که هندوها آنرا "جامبو"[۲۵] گویند و در ایران باستان این درخت بنام "ویسپوبیش" نامیده می‌شود اما چهار رودی که هندوها آنرا در میان زمین به چهار جهت اصلی روان می‌دانستند بصورت سمبولیک در اوستا با چهـار اسـبی کـه کالسکه زرین ایزدبانوی آب‌ها "اردویسور آناهیتا" را می‌کشد شبیه اسـت. چهـار جـانوری را کـه هندوها بر چشمه آب مقدس موکل دانسته‌اند نیز می‌تواند نمادی از همان چهار رود باستانی باشد.
[۲۶]

۷- در یونان باستان

در اساطیر و افسانه‌های یونان و روم نیز راجع به کوه جهان مطالب زیادی به چشم می‌خـورد از آن میان گفتار ارسطو از کوهی بنام قفقاز است[۲۷]او گوید این کوه انقدر بلند است کـه هـر گـاه

خورشید غروب می‌کرده است تا ثلث از شب همچنان روشنی خورشید از فـراز کـوه پدیـدار بـوده است! و نیز تا ثلث به طلوع مانده باز روشنی خورشید دربلندای کوه آشکار بوده اسـت! از اسـکندر نیز افسانه‌هایی آورده شده است که تایید کننده قله‌های روشن کـوه جهـان اسـت بـر ایـن مبنـا اسکندرنیزه روشنی بخش (شاید محور زمین) را از فراز کوه "تاروس"[۲۸] کنده است! ایـن کـوه را یونانیان کوه اطلس یا کوه "آتلانتیک"[۲۹] هم می‌گویند. *(کوه‌هایی به نام تاروس اکنون در جنوب ترکیه قرار دارد.)*

نگارنده:۱- کوه باستانی قفقاز باید با همان کوه افسانه‌ای قاف در متون ایرانی یکی باشد. ۲- از وهب بن منبه حکایت کرده‌اند که ذوالقرنین که همان اسـکندر اسـت از پـس مـسیح بـدوران فترت بود و بخواب دید که بخورشید نزدیک شد و دوشاخ آنرا از مشرق و مغرب بگرفـت (مـروج الذهب جلد ۱ ص ۵۸)

"استرابو" جغرفیدان و مورخ یونانی نیز از بهشت زمینی اینگونه سخن آورده است: "... آنجـا درختان زیتون بسیار بزرگی وجود دارد و هفت گونه شراب با طراوت و جانبخش در آنجـا هـست همچنین هفت گونه تاک انگوردر آنجا می‌روید که خوشه‌های آن به اندازه یک زرع می‌باشند تنه این درختان انگور آنقدر بزرگ است که دو مرد نمی‌توانند آنرا بغل کنند!... "[۳۰]

هرودت نیز کوه‌های میانی جهان را چنین توصیف کرده است: "... این کوه گرد و مخروطـی شکل وبسیار بلند است قله‌های این کوه در دل آسمان فرو رفته و دیده نمی‌شود ابرها هیچگاه به بلندای این کوه نمی‌رسند مردمان عامی گفته‌اند این کوه ستون بهـشت اسـت و آنـرا آتلانتـیس می‌نامند. کوهی که حتی تصور آن را هم نمی‌توان کرد... "

نگارنده: در اوستا و در رشن یشت در ستایش کوه البرز آمد: "... ای رشـن اشـون اگـر تـو در کوهساران درخشان وبسیار رشته البرز هم که باشی که از ستیغ آن مه برنخیز... " که این متن به نوعی با گفته هرودت در بالا و اینکه ابرها به کوه میانی آتلانتیس نمی‌رسند شبیه است.

همچنین "ماکسیموس تریوس"[۳۱] گوید: "... امواج بلند اقیـانوس زمـانی کـه بـه ایـن کـوه می‌رسد می‌ایستد چونکه این کوه دورادور را چنان دیواری فرا گرفته اسـت (اقیـانوس در اطـراف کوه قرار گرفته است) هیچ مانعی زمینی در برابر آن نیست. دورادور کوه را فقـط هـوا و بیـشه زار مقدس فراگرفته به گونه‌ای که امواج اقیانوس هیچگاه کوه را لمس نمی‌کند!... "

"پروکلیس" از "هراکلیوس"[۳۲] نقل کرده است که سایه این کوه بلند که به آسـمان رسـیده بود نزدیک به پنج هزار استادیا بر زمین گسترده می‌شده است. [۳۳]

وارن در پایان این فصل از قول دکتر "سـاموئل بیـل"(Dr. Samuel Beal) چنـین مـی‌آورد: "...این کاملا واضح است که ایده کوه بلند میانی متعلق به مردمانی است که روزگاری و پـیش از

تقسیم نژادی با هم زندگی می‌کردند و آنرا با مهاجرت‌های خود به نقاط دیگر برده‌اند و شک نیست که اسطوره منزلگاه خدایان در کوه مرکزی جهان و رودخانه‌های جاری از آن می‌تواند نخستین اساطیر بشریت بوده باشد... "[۳۴]

تفسیر اسطوره‌های کهن با دیدگاه امروز و پژوهش‌های میکروسکپی میسر نیست.

وارن در این بخش به نکته بسیار مهمی اشاره دارد و در صفحه ۱۳۸ کتاب عقیده دارد: نمی‌توان سروده‌ها و متون کهن به جای مانده از هزاران سال پیش را به صورت مجرد و با دیدگاه امروز و به اصطلاح با پژوهش‌های میکروسکپی و بدون دیدگاه‌های بلند و همه جانبه تفسیر کرد! چرا که شرایط جغرافیایی و تاریخی در طی هزاره‌ها کاملا به هم می‌ریزد. او در مثالی گوید:

"... مانند اینکه هزاران سال دیگر از زمان ما بگذرد و مثلا باستانشناسی در "ماکالای نیوزلند" با خواندن چند منظومه انگلیسی که در زمان ما سروده شده بخواهد مکان باستانی و اسطوره‌ای انسان‌های کهن را بیابد وی ممکن است کوه "سیون" را برای جور شدن تفسیرهای خود "زیون" بخواند! و یا رودخانه تایمز را که مثلاً در آن سروده‌ها، تاریک و خروشان و غلتان توصیف شده رود عجیب و غریبی تصور کند که یک سر آن در دنیای مردگان در غرب آسیا و مثلا در کنعان! قرار داشته و سر دیگر آن در انگلستان بوده است! یا مانند آنکه باستانشناس دیگری در هزاره‌های آینده مانند "شلیمان" (باستانشناسی که شهر تروی را یافت) پیدا شود و دهکده‌ای در آمریکا که اکنون بنام "ایدن" (Eden) معروف است را کاوش نماید و یک بنای بلند یا آثاری باستانی در آن بیابد و سپس با شواهدی که از نام این شهر وآثار آن بدست آورده است آنرا با همان جای اسطوره‌ای "ایدن" در کتاب مقدس سنجش نموده و حکم نماید که نژاد بشر طبق کتاب کهن از این مکان بیرون آمده است...!"

پی نوشت

1- Apento or Topento
2- Kharsak Kurra
3- Bel – im Kharsak
4- Istar
5- Assyrian Discoveries – George Smith page 392, 393
6- Lenormant page 168 & paradise found... p 128 - Chaldean Magic
7- Records Of The Past – vol 3. Page 126
8- Kwen-lun

9- Stollberg memoires concernant les chinois. Page 101 cited in keerl, Lehre vom Paradise 1861 page 796 & Religion in China – Joseph Adkins 1878 page 151
10- League = 3 miles
11- The earth of the Hindus – Appendix IV
12- Suria Sidhanta
13- Maharishis
14- Nayayanou Sara Shaster
15- Yojans
16- Sudar Sana
17- Sakra
18- Samuel Beal
19- Hara Berezaiti
20- Rashn Yasht page 133
21- Darmesteter The Zand – Avesta II page 174
22- Lenormant
23- Ararat and Eden – 1881
24- Ganga – Brahmahs
25- Jambu
26- Paradise Found page 134
27- Cavcasus
28- Taurus
29- Atlantic Mountains
30- Strabo – Paradise found page 131
31- Maximus Tyrius
32- Proclus – Heraclitus
33- see Taylor,s Notes on Pausanias vol. III Page. 264
34- Buda literature in China - page 147

گفتار پنجم
گهواره نخستین نژاد بشر در تفکر اساطیر جهان

در ادامه گفتار پنجم که در کوه‌های اسطوره‌ای بود در این بخش به اسطوره‌های آفرینش و سرزمین نخستین در ادبیات جهان خواهد پرداخت

۱- در ژاپن باستان: (صفحه ۱۴۰)

بر پایه نخستین اسطوره‌های پیدایش در کتب قدیم ژاپن بنام "کوجیکی"[۱] آفریننده جهان عبارت بودند از دو خدای "ایزاناگی" و الهه "ایزانانی"[۲] آقای "سر ادوارد رید"[۳] در کتاب ژاپن جلد ۱ صفحه ۳۱ و در ابتدای گفتار آفرینش نقل کرده است: "... ایزاناگی روی پل بهشت ایستاد و نیزه خود را در میان اقیانوس فرو برد و گرداند و گرداند و وقتی نیزه خود را بلند کرد قطرات آب از نوک نیزه به دریا فرو ریخت و بصورت جزیره‌ای منجمد شده در آمد پس از آن زوج خورشید زاد فرود آمدند و ایزاناگی نیزه را به میان جزیره فرو برد و شهری با شکوه به گرد آن ساختند تو گویی این نیزه مانند محور زمین شد پس از آن زمین به گرد این محور بلند به گردش در آمد. این سرزمین را "اونوگوروجیما" (Onogorojima) به معنی جزیره منجمد شده می‌نامند و اینجا مرکز نژاد ژاپنی‌هاست جزیره‌ایی که ستون میانیش محور زمین است وبر بالای آن گنبد بهشت برپای شده است. وارن در ادامه گوید: "... با وجود آنکه آقای "رید"(Sir. Edvard. J. Reed) هیچ دیدگاهی راجع به سرزمین کهن در قطب شمال ندارد اما وی به این باور رسیده که با توصیفاتی که از این جزیره در متون کهن ژاپنی شده است مکان آن باید در قطب شمال زمین قرار داشته باشد... "

وارن در ادامه گوید برخی از اسطوره شناسان مانند آقای "گریفس" (Griffs) نیز معتقدند که این سرزمین باید در قطب شمال بوده باشد اگر چه بقول ایشان ژاپنی‌ها آنرا در سرزمین خود قلمداد می‌کنند! اما باید جایگاه این سرزمین محوری در بالای زمین بوده باشد.

۲- **در چین باستان:** (صفحه ۱۴۳تا ۱۴۷)

بر مبنای کتاب کهن چین باستان بنام: "شین سین تونگ کین"[۳] یا کتاب خدایان و دیوان که در ۲۲ جلد نگاشته شده است از سرزمینی بنام "کن لون"[۴] نامبرده شده است سرزمین دایره‌ای شکلی که در مرکز جهان است! آنجا خدایان منزل دارند و بهشت را برپای ساخته‌اند همانجای سعادت و نیک بختی که گناهکاران را به آن راه نیست.! "تائوئیست‌ها" عقیده دارند که این مکان هنوز در زمین وجود دارد! تعاریف این سرزمین در این کتاب با کتاب آفرینش تورات شبیه است این سرزمین دایره‌ای شکل که جایگاه خدایان است باغی بزرگ با درختان زیبا است که در آنجا چشمه آب حیات می‌جوشد بستری از گل‌ها زمین را فرش نموده و آواز زیبای پرندگان گوش را می‌نوازد و انواع میوه‌های خوشمزه در این باغ روییده است ازاین سرزمین چهار رود به اطراف جریان دارد از میانه این سرزمین کوهی بلند رسته که ارتفاع آن سیصد هزار مایل است! همچنین درخت بسیار بلند و زیبایی در آن روییده که آشکارا از همه درختان نمایان‌تر است. در میانه این سرزمین قصربهشت زمینی بنام "شانگ ته"[۵] قرار دارد که هشتصد لی مساحت و هشتاد هزار پا ارتفاع دارد این قصر نه عدد دیوار تو در تو دارد که با زیباترین جواهرات پوشیده شده است. هر دیوار نه در دارد که بر هر دری موکلی بر آن پاسبانی می‌دهد و ازاین درها نور به درون قصر می‌تابد.

نگارنده: عدد ده، نه، هشت و هفت در اسطوره‌های هندی در رابطه با سوریا و ایزدان خورشید اشاره به ماه‌های روشن مدارات قطبی است (به بخش دوم کتاب "میهن قطبی در وداها" بنگرید) دور نیست در این قصر نه در که نور از آن می‌تافته، نه ماه از سال روشن بوده است! و مکان آن در مدارات قطبی بوده است.

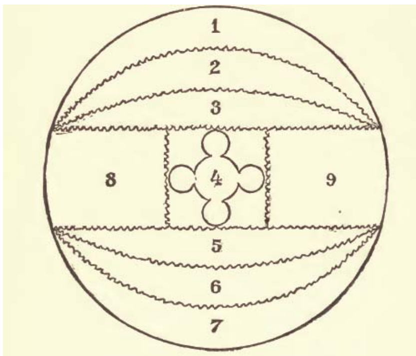
بهشت چینیان مانند برخی تفکرات یهودی بر مبنای تلمود از دوبخش تشکیل شده یکی آسمانی و دیگری زمینی[۶] که میان این دو هم کوهی بلند قرار دارد. بهشت آسمانی در نوک کوه و زمینی در پای کوه قرار داشته است. همانطوری که پیشتر گفتیم کوه میانی را چینیان "کن لون" می‌نامند. که از آن چهار رود بهشتی سرچشمه گرفته است. و یازده هزار لی ارتفاع دارد در مدارک ستاره شناسی کهن چینی، ستاره قطبی به مرکز بهشت می‌تابد[۷] همچنین در برخی متون کهن چینی پیرامون کن لون را دریایی فرا گرفته است و این کوه در شمال غرب قرار دارد.

۳- **در هندوستان:** (صفحه ۱۴۸ تا ۱۵۴)

در کتاب "ویشنو پورانا"[۸] تعاریف جغرافیایی از سرزمین کهن آمده است. بر این مبنا قطب شمال به نام "اوتارات"[۹] و قطب جنوب به نام "ادهارات"[۱۰] نامیده شده است. جایگاه براهما در قطب شمال و جایگاه خدای مرگ یا "ایما"[۱۱] در قطب جنوب است.

به عقیده هندوها در میان کوه‌های "هیماوات"(Himavat) یا هیمالیا در میانه گیتی هفت کشور(در برخی متون نه کشور) قرار دارد مرکز همه این‌ها، کشور "جامبودویپا"[۱۲] یا "ایلاورته"[۱۳] است که خورشید و ماه و ستارگان پیرامون آن در گردشند و در میان آن کوه بلند "مرو" یا "سومرو" رسته است. کوهی که بلندتر از آن در جهان نیست! هر رشته از کوه هیماونت جدا کننده هر کشوری از همدیگر است در قسمت شمالی ایلاورته سه کشور به نام‌های: "اوتارا کورا، هیرانمایا و رامایاکا"[۱۴] قرار دارد در جنوب ایلاورته سه کشور دیگر بنام‌های: "هاریورشا، کیمپوروشا و بهاراتا"[۱۵] قرار گرفته‌اند. در شرق و غرب "ایلاورته" و روبروی دریا همچنین دو کشور "بهادراسوا و کتومالا" قرار دارند. [۱۶]کوه مرو به شکل یک گل چهار پر در وسط سرزمین بهشت و جایگاه نخستین انسان قرار گرفته است. هندوها عقیده داشتند هندوستان در منطقه بهاراتا و در جنوبی‌ترین منطقه قرار گرفته است. رشته کوه هیماوات[۱۷] در این تعریف مرزهای هندوستان یا کشور بهاراتا را در برگرفته است وکسی که عمر جاودان دارد می‌تواند از این رشته کوه عظیم بگذرد و آنگاه او به کشور دوم یعنی "کیمپورشا" می‌رسد اگر این مسافر بتواند از رشته کوه "هیماکوتا"[۱۸] بگذرد به کشور "هاریورشا" وارد می‌شود اکنون بین او و سرزمین میانی "ایلاورته" رشته کوه "نیشادها"[۱۹] قرار دارد که با عبوراز آن به سرزمین میانی بهشت و آسایش "ایلاورته" وارد می‌شود که بالاترین سرزمین‌های جهان است اکنون کسی که بخواهد از این کشور به سوی کشور "رامیاکا" برسد باید از رشته کوه "نیل"[۲۰] بگذرد و از آنجا برای رسیدن به کشور "هیرامایا" رشته کوه "سوتا"[۲۱] در میان راه است و برای رفتن به کشور ششم یعنی کشور"اوتاراکورا" باید رشته کوه "اسرینجین"[۲۲]را پشت سرگذارد. و البته گذر از این کوه‌ها و سرزمین‌ها جز به نیروی بیمرگی و ورجاوندی میسر نیست!

نگارنده: طبق متون ایرانی (کتاب بندهشن) گذراز کشور به کشور دشوار و عمر جاودان و اجازه خدایان را می‌خواهد: "... از کشور به کشور جز به اجازه ایزدان و ورجاوندی نشاید رفت..." این متن شبیه به متون هندی در بالاست.



سرزمین‌های نه گانه با مرکزیت ایلاورته و کوه سومرو بر پایه جغرافیای کهن هندو در کتاب پوراناس

The Earth of the Hindus, viewed from above .

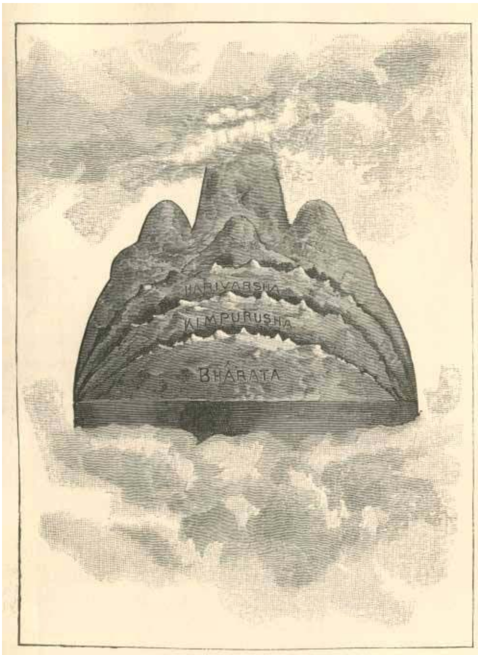
1. Uttarakuru. 5. Harivarsha .

2. Hiranmaya. 6. Kimpurusha .

3. Ramyaka. 7- Bharata (India) .

8. Ketumala. 9. Bhadrisva .

4- SU-MERU in Ila-vrita .



THE EARTH OF THE HINDUS.
Side View of Upper Hemisphere.

جامبو دویپا و رود مقدس گنگ: (نگارنده: دویپا را در سانسکریت "دویی آپـا" یـا دو آب معنی کرده‌اند)

"جامبو دویپا" سرزمین میانی است که در آن درخت زندگانی به نام جامبو وجود دارد. در این سرزمین رود گنگ در جریان است رودی مقدس که از مرو جاری می‌شـود رود مقـدس گنـگ از فراز کوه مرو جایگاه گنگ[۲۳] مقدس به دریاچه "ماناسا سارو ورا"[۲۴] می‌ریزند سپس از آن فراز بـه پایین می‌غلطد و در این مسیر هفت بار به گرد کوه می‌گردد. و در نهایت به چهار دریاچه در چهار قله پیرامون کوه مرو می‌ریزد از این دریاچه‌ها چهار رود به اطراف جهان روان است. که سـرانجام

هرکدام از شرق و غرب و شمال و جنوب به اقیانوس پیرامونی می‌ریزند. از نظر هندوها این سرزمین در زیر هفت ستاره خرس بزرگ قرار دارد. (seven Rishis)

در اینجا وارن با طعنه گوید: "... جالب است که آقای "مسی" (Mr. Massey) علی رغم اینکه این کوه و سرزمین میانه و بهشت نخستین هندوها را در قطب شمال می‌داند اما هنوز معتقد است انسان‌ها از آفریقا و از حیوانات تکامل یافته‌اند! همچنین آقای لیلی (Mr. Lilli) او هم باوجودیکه هنوز معتقد است هندوها به مسطح بودن زمین باور دارند اما سرزمین مقدس آنان را در قطب شمال پنداشته است... "

نگارنده: اگر به اوستا بنگریم شبیه به همین باور هندوها را در آن می‌خوانیم: دریای فراخکرد طبق متون: ۱- سر چشمه همه آب‌های جهان است ۲- از آن دو رود به شرق و غرب جهان جاری است (برخی متون کهن چهار رود گفته‌اند) ۳- گرداگرد آن را دریای خروشان فرا گرفته است ۴- آب آن صاف و گرم و بدون نمک است ۵- میان آن کوهی بزرگ قرار دارد که ستارگان و ماه و خورشید به گرد آن می‌گردند. و آب آن به هفت کشور جهان جاری می‌شود. ۶- این دریا در میانه جهان واقع شده است. در متون پهلوی دریایی دیگر بنام "ستویس" دربالای کوه "هوگر" قرار گرفته و آن دریایی بهشتی است که بند به ستاره "سدویس" دارد آب‌ها ابتدا در آنجا جع شده و از آنجا به همه جهان جاری می‌شوند.

۴- در ایران باستان: (صفحه ۱۵۵ تا ۱۶۲)

همانگونه که پیشتر گفتیم در متون کهن ایران باستان منابعی به چشم می‌خورد که از سرزمین میانی که منشاء نژاد بشری بوده سخن به میان آورده است در بن دهشن بخش نهم: آغاز نژادهای ۲۵ گانه بشری را در هفت کشور زمین از جفتی بنام "مشی و مشیانه" دانسته که آن دو در بهترین کشور یعنی "خونیرس" یا ایران کهن (ایرانویج) و در میانه جهان قرار داشتند. در این سرزمین "پل چینوت" قرار دارد که مطابق با پل صراط در اسلام و "پل بیفروست" (Bifrost) در اعتقاد مردمان شمال اروپاست.

وارن با بررسی مشخصات این پل با دوازده سنجه آنرا محور قطبی زمین دانسته و به نوعی آنرا با ستون اطلس و مشابه آن ستونی که در عقاید چینی‌ها (پلی که امپراطور وانلی سعی داشت از آن بالا رود) و همچنین باور یهودیان از کوه "سیون" (Sion) یکی می‌داند.

The Chinvat bridge, then, is simply the axis of the northern heavens, the Pillar of Atlas, the Talmudic Strength of the Hill of Sion the column which in the Chinese legend the emperor vainly sought to climb!

از نظر اوستا و "بن دهشن" کشور "ارزه" در شرق، کشورهای "فـردفش" و "ویـدفش" در نیمروز، کشور "سوه" در غرب و دو کشور "وروبرشن" و "وروجرشن" در اپاختر قـرار داشـتند و کشور "خونیرس یا ایرانویج" هم در میانه این هرشش کشور جانمایی می‌شود. لازم به ذکر است که: در وندیداد علاوه بر اینکه زمین بصورت گرد گزارش شده از دو قطـب آن نیـز سـخن رفتـه است.

It is worthy of remark that the Venidad expressly calls the earth " round"; and apparently recognizes the existence of its two far-separated poles. (The Avesta (Darmesteter), i. , p. 205 ; ii. , pp. 143, 144)

وارن در این قسمت به نقل از "کوک"(F. C. Cook) ایرانـویج یـا خـونیرس را ایـران کهـن می‌نامد (Old Iran& Arian the ancient) وبه نظر می‌رسـد بهتـرین تعریفـی اسـت کـه از ایـن نخستین سرزمین آفرینش شده است و می‌تواند مفهوم ایرانویج را بهتر توضیح دهد.

Airanvej, or Old Iran was the most natural name in the world for the Iranians to give to the traditional birth-place of their race. F. C. Cook, Origins of Religion and Language. London, 1884: p. 187

نگارنده: در بعضی از منابع اسلامی ایرانی نیز به کهن‌تر بودن کـشور خـونیرس یـا ایرانـشهر (ایرانویج) در میان کشورهای دیگر اشاره رفته است.

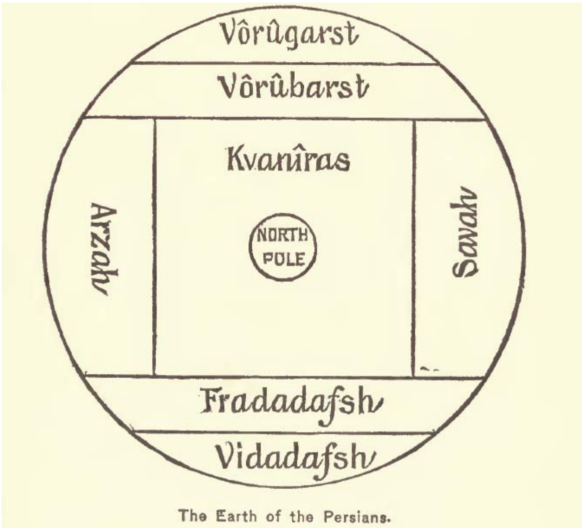
جاحظ در کتاب التربیع و التدبیر از ایذفنش، ابرشارش و ابرباش و خونیرس بامیه نام می‌بـرد. و خونیرس را اعمرالعوالم ذکر می‌کند. یعنی قدیمی‌ترین جای‌ها! (درکتاب الحیوان نیز این نام‌هـا به صورت تصحیف شده آمده است. در مقدمه شاهنامه ابومنصوری چنین آمده است: "... هرکجـا آرامگاه مردمان بود، به چهارسوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند و به هفـت بهـر کردند و هر بهری را کی کشور خواندند. نخستین را ارزه خواندند، دوم را شـبه خواندنـد، سـوم را فرددفش خواندند، چهارم را ویددفش خواندند، پنجم را وورببرست خواندنـد، شـشم را وورجرسـت خواندند. هفتم را که میان جهان است خنرس یا خنیره بامی خواندند و خنرس بامی این است کـه ما بدو اندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی..." (الحاقات مینوی خرد ترجمه احمد تفضلی ص 93)

لنورمانت در کتاب آرارات و بهشت کوه "هرابرزئیتـی" در اسـاطیر ایرانـی را شـبیه بـه کـوه "مرو" درمتون هندی می‌داند کوهی که ستاره و ماه و خورشید پیرامون آن در گردش است.

در ادامه وارن ضمن رد نظر برخی محققان مانند لنورمانت که جایگـاه ایرانـویج را در اطـراف دریاچه آرال و دریای کاسپین در کنار رود جیحون یا حتی دراسکاندیناوی و بریتانیا! دانسته‌انـد را رد می‌کند. و از قول "سی جی اسـتون" (C. J. Stone) وجـود چنـین سـرزمین را در کرانـه رود جیحون وشمال اروپا نامحتمل می‌داند. لازم به توضیح اسـت کـه "کـارل پنکـا" (Carl Penka)

سرزین نخستین آریاییان را در اسکاندیناوی و "جان گیب" (John Gibb) آنرا در بریتانیا دانـسته بود.

نگارنده: این اصطلاح آریایی را در سده هجدهم مـیلادی دانـشمندان اروپـا از زبـان فارسـی باستان گرفتند و برای این قسمت از طبقه بندی خود بکار بردند در روزگار قدیم تنها مردم کشور ایران را آریان می‌گفتند و واژه ایران نیز از همین ریشه گرفته شده اسـت. (اسـتاد محمـد محـیط طباطبایی جلد اول کتاب جغرافیای نو ص ۱۰۲)



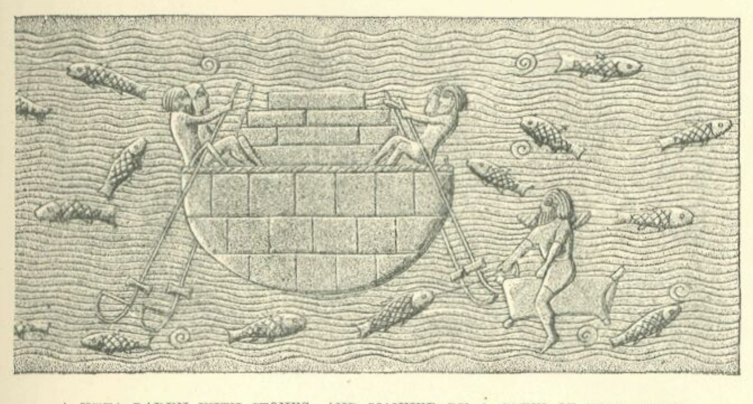
هفت کشور در متون کهن ایرانی طبق نقشه ویلیام وارن

۵- در اکد، کلده، آشور و بابل باستان: (صفحه ۱۶۳ تا ۱۷۱)

همانطور که در بخش گذشته هم گفتیم بنا بر گفته‌های مردمـان باسـتان سـاکن در نـواحی دجله و فرات از اکدیان گرفته تا آشوریان باورهای شبیه به دیگر مردمان آسیا دیده می‌شود آنـان به کوه میانی جهان واقع در میانه زمین عقیده دارند. کوهی که خورشید و ماه و ستارگان گرداکرد آن می‌گردند و افسر جهان است و اطراف آن کوه سرزمین کهنی قرار داشته است.

به قول "میلر" (Mr. Miller) این کوه شمالی زمین در باور مردمـان کهـن میـانرودان کـوه هفت طبقه، هفت ستاره، هفت غار و هفت خوانی است که مشخص کننده مرکز آسمان شـمال و مکان نخست آفرینش درجهان بوده است.

پروفسور "فرانکو لنورمانت"[۲۵] معروفترین باستانشناس و متخصص بین النهرین (میـان رودان) از قول مورخ یونانی "دیودوروس سیسیلی"[۲۶] در ۱۰۰ قبل ازمیلاد از جلد دوم کتاب تاریخ وی در صفحه ۳۱ نقل می‌کند: "... کلدانیان زمین را نیمکره‌ایی توخالی با ته تخت تصور می‌کردنـد کـه در روی آب شناور است درست مانند قایق "کوفا"[۲۷] که در روی آب واژگون شده است... "



A KUFA LADEN WITH STONES, AND MANNED BY A CREW OF FOUR MEN.



AN ARAB CROSSING THE TIGRIS IN A "KUFA." 1

قایق‌های "کوفا" در نگاره‌های آشوری و همچنین نگاره‌ای در سده گذشته از اطراف دجله دیده می‌شود

لنورمانت در کتاب "جادوی کلدانی‌ها"[۲۸] گوید:

"... کلدانیان قسمت بیرونی و گنبد شکل زمین را "کی" و "کیـا" مـی‌نامیدنـد (ki or kia) صورت دیگر این واژه‌ها شاید همان "کالاما"(Kalama) به معنی کشورها باشد کلدانی‌ها انتهـای داخل زمین که بارگاه "گی" (Ge) قرار دارد را "آرالی" (Aralli)، "کیگال"(Ki-gal) یـا "کـور-

نو- د" (kur-nu-de) می‌نامیدند. در آرالی ارواح مردگان قرار دارند در مرکز پایین زمین مکانی دیگر بنام "ارو"(Uru) وجود دارد. که قاعده زمین بر آن قرار گرفته است... "وارن "ارو" را با "کو مرو" (Ku – meru) در نزد هندوها و "تاپن تو" (Top-en-to) مصری‌ها یکی می‌داند. وی در ادامه همچنین از عقاید اکدی‌ها و سومری‌ها که قدیمیتر از کلدانی‌ها هستند مطالبی را از کتاب لنورمانت ص ۱۵۰ نقل می‌کند و یادآوری می‌کند که اکدی‌ها و سومری‌ها به کوهی بزرگ و میانه درجهان به نام "خارسک کورا" (Kharsak-Kurra)عقیده داشتند. که ستون زمین ومحور آسمان بوده است. در آسمان یا "آنو" (Anu)خورشید، ماه و ستارگانی که مانند پولک با آن چسبیده‌اند و "مول" نامیده می‌شدند (Mul) پیرامون کوه در گردش بودند. مرکز آسمان یا "نوزکو"(Nuzku) درست بالای شهر اکدی‌ها و در میانه زمین قرار گرفته است. "آرالی" (Aralli)در نزد اکدی‌ها کشور زیبا و ثروتمندی با طلاهای فراوان است که در آنسوی کوه و در ناحیه شمال قرار گرفته است. و آن جایگاه خدایان و ارواح مقدس می‌باشد. اما ناگفته نماناد اکدی‌ها هم مانند عموم مردمان باستان دنیای مردگا نرا در جنوب یا قطب جنوب می‌دانستند.

نگارنده: آرالی در شمال زمین درست می‌نماید و باید با نام "ایرا یا ایلا" "آرال" و یا واژه‌های شبیه به این نزدیک بوده باشد دور نیست هر سه واژه با واک‌های مشترک نشان دهنده سرزمین کهن میانی به نام ایران یا آریان هستند.

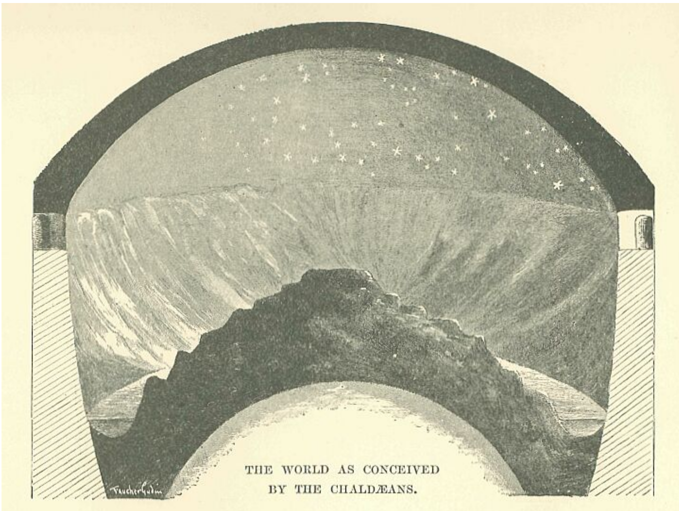
در ادامه دوباره وارن با اشاره به بخش ۱۴ کتاب اشعیا بندهای (۱۲ تا ۱۵) از کوهی در شمال که جایگاه خدایان است. نام می‌برد.

"... تخت سلطنتم را بالای ستارگان خدا خواهم نهاد و بر قله کوهی در شمال که خدایان بر آن اجتماع می‌کنند جلوس خواهم کرد به بالای ابرها خواهم رفت و مانند خدای متعال خواهم شد اما تو به دنیای مردگان که به قعر زمین است سرنگون می‌شوی... "

به گفته لنورمانت از برخی نوشته‌های میخی همچنین می‌توان فهمید که این کوه میانی به نوعی محور زمین بوده و زمین و آسمان را به هم متصل ساخته است. اما با این وجود وی هنوز نمی‌تواند جایگاه دقیق این کوه را بازگو نماید و آنرا در شرق یا غرب می‌پندارد! اما پروفسور "فردریخ دلیشتز" (Friedrich Delitzsch) متذکر شده که جایگاه "خارسک کورا" باید در شمال بوده باشد. در واقع اکدیان عقیده داشتند که سرزمین آنان در میانه جهان قرار داشته است. وبا توجه به نشانی‌هایی که داده شده آن با جایگاه کوه مرو هندی و البرز ایرانی مطابقت می‌نماید. نکته دیگری که لنورمانت اشاره داشته است این بود که هر دو واژه اکد و سومر به نظر وام واژه‌هایی از فرهنگ‌های دیگری است. واین واژه‌ها در حقیقت سومری یا اکدی نیست. در معنی اکد آن را جایی در شمال آشورمعنی کرده‌اند! به تازگی (در زمان حیات وارن) لوحی بدست آمده

که برای اکد دو معنی خوانده شده یکی مکانی در میانرودان و دیگری سرزمینی در شمال.! به نظر می‌رسد واژه اکد از وام واژه‌های کهن آریایی است که به میانرودان راه یافته است.

See Proceedings of the Society of Biblical Archaology, London, Nov. -Dec. , 1 88 1. ;Mr. Pinches, in a further communication on the Paris Tablet (in cuneiform characters, but supposed to be Cappadocian in origin,) observes: The question of the original home of the Akkadians is affected thereby... . As it seems that the country north of Assyria was also called Akkad, as well as the northern part of Babylonia, the neighborhood of Cappadocia as the home of the Akkadian race may be regarded as a very possible explanation, etc Brown, Myth of Kirkt. London, 1883: p. 87.



طرحی از جهان کلدانیان با تصور اینکه زمین نیمکره ایست واژگون شده که ستارگان در گنبد این نیمکره در گردشند و کوهی بزرگ در میانه زمین قرار دارد...

۶- در مصر باستان: (صفحه ۱۷۲ تا ۱۸۱)

در مصر باستان هم عقایدی در مکان سرزمین نخست و جایگاه بهشتی مصری‌ها وجود دارد که اگر چه از آن اطلاع کمی داریم اما می‌تواند حقایقی را در قاره کهن قطب شمال آشکار نماید اگر چه بقول دانشمند بلند پایه "ویلیر استوارت"(Mr. villiers Stuart) هیچگاه مصری‌ها نتوانسته بودند به دانشی دست یابند که حتی بتواند دلایل طلوع و غروب آفتاب را بیان نماید! اما وارن معتقد است که مصری‌های باستان نیز عقایدی شبیه به سایر ملل داشته‌اند. وارن در کتاب خویش از شش مورد نام می‌برد که می‌تواند نشان دهد فرهنگ مصری‌ها در این مورد نزدیک به باور فرهنگ‌های دیگر است:

۱- مصریان باستان عقیده داشتند که زمین همچون سپری است که محور عمودی آن از فراز قطب شمال می‌گذرد. (مصری‌ها نیز مانند اکدی‌ها و سومری‌ها و حتی یونانیان به کرویت زمین آگاه نبوده‌اند وآنرا کاسه شکل می‌پنداشتند)

۲- آنها ناحیه‌ای بنام "آمنتی"(Amenti) را حفره‌ای در ناحیه جنوبی زمین می‌شناختند که آنرا مکانی می‌دانستند که ارواح مردگان به آنجا مسافرت می‌کنند (شبیه به این عقیده در مذهب هندوها و اکدی‌ها هم آمده که پیشتر آوردیم).

۳- ستون عمودی زمین را بنام "تات"(Tat) می‌دانستند که آنرا محور زمین با بهشت فرض کرده بودند.

۴- مصریان مکانی بنام "تانوتر"(Ta – Nuter) را در بالاترین جای زمین و در شمال می‌دانستند و عقیده داشتند در این مکان زمین با آسمان تلاقی می‌کند.

۵- مصریان مکان "چرنوتر"(Cher – Nuter) را مکانی زیر ناحیه آمنتی در جنوبی‌ترین مکان قرار داده بودند.

۶- "هس"(Hes) و "نپتا" (Nept-ha) یا "ایزیس و نفسیس" (Isis & Nephthys) در نگاه مصر باستان خدایان شمال و جنوب زمین یا خدایان بهشت‌های شمالی و جنوبی بوده‌اند.

پروفسور "بروگشه" (Brugsch) در کتاب "نگاشته‌های جغرافیایی مصریان باستان"[۲۹] عقیده دارد که در یکی از سنگ نگاره‌های مصری بدست آمده که آنان در دورترین مکان قطب شمال به چهار کوه بلند که بهشت را بر فراز خود نگاه داشته‌اند باور داشته‌اند. قابل توجه است که شبیه به این در باور بودایی‌ها از کوه مرو و رشته کوه‌های پیرامونی نیز دیده می‌شود چنانکه پیشتر ذکر شد هندوها عقیده داشتند که چهار کوه بلند در میانه جهان بهشت را نگاه داشته‌اند. چهار مناره‌ای که در معابد امروز بوداها دیده می‌شود نمادی از همین چهار ستون بهشت یا چهار رشته کوه باید باشد. در حقیقت مناره میانی همان کوه مرو یا سومرو را در میانه جهان به صورت نمادین نشان می‌دهد. به اعتقاد بوداییان این کوه هفتصد یوآن (yojanas) ارتفاع دارد! در این کوه بنا براعتقاد بوداییان منزلگاه "آدی بودا" (Adi Buddah)یا بودای نخستین است. که جایی در بهشت "ناندانا " (Nandana)بوده است در معماری هندوها و بوداییان نیز بر فراز معابد این جایگاه به صور گوناگون مشخص شده است.



یکی از معابد هندوها با چهار مناره کوتاه و یک مناره بلند در میانه

به عقیده مصری‌ها در شمال، کوهی است که بهشت را نگاهداشته و در جنوب و مقابل آن کوهی است که آنرا شاخ زمین دانسته‌اند بنا بر "پوراناس" هندوها جایگاه ارواح و دیوان را در جنوب و در کنار کوه کومرو دانسته‌اند اما جای نیکان و خدایان زندگی بخش در شمال زمین در کنار کوه سومرو قرار دارد. "لیلی" (Lilli) در کتاب "بودا و نخستین بودایی"[۳۰] نوشته است که: "بوداییان ستون آسمان وزمین یا کوه بلند مرو را درست زیر ستاره آلفای صورت فلکی اژدها می‌دانند"[۳۱]

از برخی سنگ قبرهای مصری و نیز متن کتاب مردگان شـواهدی بدسـت آمـده اسـت کـه مصری‌های باستان جایگاه دیوان و ارواح را در جنوب زمین و جایگاه خدایان را درربـع شـمالی[۳۲] می‌دانستند. شمال در نزد مصریان جایی است که رحمـت و زنـدگی بـه همـراه نفـس جـانفزای خدایان می‌وزیده است. به چند نمونه زیر توجه فرمایید:

۱- در سـنگ قبـر کـشف شـده‌ایـی کـه متعلـق بـه ملکـه "ایـسیس - ام - خـب" (Isis - Em- Kheb) نامادری شاه آشور بنام "شیشاک" (Shishak) و مربوط به هزار قبل از میلاد بوده آمده است:

"... بانوی ما در میان خدایان جنوب با تاجی از گل و بر تخت زیبای خویش و در کنار پدرش "خونـسو" (Khonsou) و سرشـار از خوشـی و سـعادت تکیـه زده اسـت او در شـهر "آمنتـی" (Amenti) شهر ارواح منزل گرفته است. [۳۳]

۲- در کتاب مردگان صفحه ۱۷۰ از باد جانفزای شمال کـه بـه سـوی "ازیـریس" (Osiris) روان است سخن آورده می‌شود.

"... گاه باد جانفزای شمال از بینی "کنوم" (Khnum) خدای نیل می‌وزد و به مخلوقات جان می‌بخشد... "

۳- با وجودیکه هنوز در اسطوره‌های مـصری نـشانه‌ای مـشخص از مکـان آفـرینش انـسان نیست اما شاید اشاره آنان به سرزمین "را"(Ra) سرزمین خدایان که در آنجا از گناه نشانی نبـوده است بتواند عقاید آنان را در آرمانشهر نخستین نشان دهد. به عقیده مصریان شمال جایگاه صـلح و دوستی است و مکان آنرا "سانیهمو"(Sanehem-u) جایگاه خدایان بزرگ گفته‌اند.

۴- در خط هیروگلیف نشانی به شـکل صـلیب وجـود دارد کـه مـصری‌هـا آنـرا نمـاد شـهر وشهرنشینی می‌دانند که می‌تواند نمودار همان سرزمین کهن با چهار رود باسـتانی باشـد. "والتـر ویلکینز" عقیده دارد (Walter Wilkins) اکنون بیش از نیمی از جمعیـت جهـان کـه بوداییـان و برهماییان را شامل می‌شود عقیده دارند که نشان چلیپا نشان سرزمین سعادت و شادمانی نیاکـان آنان است. "سر ویلکینسون" معتقد است نشان چلیپا در میان مصری‌ها با نـشان "سواسـتیکای" هندوها یک معنی دارد.

آقای ویلکینز سپس تاکید می‌کند: "... براستی چه نشانه‌ای بهتر از یک دایره و یـک صـلیب در میان آن می‌تواند ویژگی یک سرزمین و چهار رود باستانی که آنرا به چهار بخش تقسیم کرده است بنماید... ؟!"[34]

همچنین قابل ذکر است مصریان باستان نوعی کیک با نقش صلیب (بـرای یـادبود سـرزمین کهن) تهیه مـی‌کردنـد کـه بـا آرد و عـسل و شـیرو بـه همـراه سـایر افزودنـی‌هـا نـذر بارگـاه

"ایسیس"(Isis) می‌شده است به گفته "سر گـاردینر ویلکینـسون"(Sir. Gardiner Wilkinson) این کیک نشان سرزمین کهن مصری‌ها بوده است! گفتنی است این کیک با اشکال گاو و مـار و یا جانوران دیگر که نگاهبانان آن جایگاه قدسی بـوده‌انـد آرایـش مـی‌شـده اسـت. البتـه برخـی پژوهشگران این نشان صلیب را به خورشید نسبت داده‌اند که در اینصورت بـاز بـه نظـر وارن بـا مکان نخستین و سرزمین موعود که خورشید پیرامون آن در گردش بوده می‌تواند مناسبتی داشته باشد.

نگارنده: در اینجا یادآوری می‌نماید که نوعی شیرینی در ایران به نام زولبیـا کـه بـه صـورت دایره وبا نقوش خورشید در مراسم مذهبی تهیه می‌شود که به گفتـه اسـتاد دکتـر"بختورتـاش" نشان خورشید است و این واژه را برگرفته از "زول" به معنی خورشید می‌دانند که از کهن زمـان در ایران مرسوم بوده است. همچنین در تاریخ داریوش بزرگ بر حسب گفتاری از هـرودت آمـده که: "... شاهنشاه هخامنشی در پایتخت ایران معبدی به نام آفتاب ساخته بـود کـه آنـرا "زلبیـا" (Zeleniya) نام کرده بود و نقشه این معبد به شکل صـلیب بـوده اسـت..." وی وآژه صـلیب را معرب "زلبی" و چلیپا دانسته است (نشان راز آمیز مهر– ص ۳۷۷)



نشان سرزمین مقدس در هیروگلیف مصری از کتاب وارن

در پایان این گفتار در عقاید مصر باستان، ویلیام وارن نتیجه گیری می‌کند که اگـر بـه گفتـه افلاطون، وی داستان آتلانتیس را از سـولون و او از کاهنـان مـصر باسـتان شـنیده باشـد. بایـد مصری‌ها از این سرزمین کهن با خبـر مـی‌بودنـد وآن در اسـاطیر آنـان وجـود داشـته اسـت. در گفتارهای آینده در این کتاب خواهید دید که باور مصری‌ها هم مانند فرهنگ‌های دیگـر از یـک منشاء سرچشمه گرفته است.



نقش پادشاهان بابلی با چلیپا

۷- در یونان باستان: (صفحه ۱۸۱ تا ۱۸۸)

هرودت: "... در میان دریا جزیره سفید زئوس بزرگ قرار دارد اینجا دروازه "ایدا" (بهشت) و خاستگاه نژاد ما است "آئنا" زیبا و خوش منظر از شمال آمده است... "

پلوتارک: "... زمانی باورهای باستانی عجیب نخواهند بود که ابهامات تاریخ اثبات و حقایق آشکار شوند... "

In the Centre of the Sea is the White Isle of great Zeus, There is Mount Ida, and our races Cradle. Aeneas that is beautiful and rare seems to come from the North. (HERODOTUS)

When transactions are of such antiquity it is not wonderful if the history should Prove obscure. (PLUTARCH)

گفتارهای کهن یونانی در منشاء آدمی حکایت از آن دارد که انسان در زیر سایه تناورترین درخت و مرتفع‌ترین کوه‌های جهان و در کنار سرچشمه همه آب‌های جهان آفریده شده است.

یونانیان عقیده داشتند که انسان نخستین از آب بیرون آمده است! یا اینکه به قول یونانیان آسیایی (Asiatic Greeks) انسان از درخت زاده شده است!

نگارنده: یونانیان آسیایی تعبیر جدیدی است که در آنزمان وارن اظهار داشته است و می‌تواند ریشه‌های فرهنگ کهن یونانیان را در آسیا بررسی نماید. ناگفته نماناد که نخستین اقوام یونانی در آسیای صغیر و در غرب ترکیه فعلی ساکن بوده‌اند.

"استرابو" از "تئوپمپوس"(Theopompus) نقل کرده که "مروفیس" (Merophis) سرزمین بسیار با شکوهی بوده که نزدیک "هایپربوریا" (Hyperboreans) قرار داشته است. (هایپربوریا بنا بر گفته‌های هرودت پشت کوه‌های شمالی بوده است)

رنان، لنورمانت و استفانوس (Renan , Lenormant , Estephanus) و برخی دیگر عقیده دارند که کوه مروفیس (Merophis) در اساطیر یونان برگرفته از همان کوه مروی آسیایی است.

نگارنده: در جمهوری مالدیو در اقیانوس هند نیز جزیره‌ای به نام "مرو" (Meeru) وجود دارد

در متون کهن یونانی جزیره مروفیس(Meropies) یا "کوس" (Kos) و گاهی جزیره "سیفنوس"(Siphnos) "مروفیا" نامیده شده است. اسطوره‌هایی که در این جزیره‌ها عمومیت دارد از پادشاهی به همین نام که مانند "جم ویونگهان" در اسطوره‌های ایرانی نژاد انسان و حیوان را از یخبندان رهانیده است اما او مردمانش را از سیل بزرگی نجات داده است.

"مروپیس"(Meropis) در اساطیر یونان به صورت‌های گوناگونی ظاهر می‌شود مروپیس ظاهراً از پادشاهان پیشدادی "اتیوپیا" (Ethipoians) نیز بوده است پادشاه خردمند و با فضیلتی که شوهر "کلیمن" (Klymene) و مادر"پائتون"(Phaethon) بوده است. در دوره طلایی او جهان به بلای عظیم آتش گرفتار شده ونسل نخستین بشر از میان می‌رود. در اسطوره‌های "میسیا" (Myssia) در شمال غرب ترکیه در "ازمیر" (در همسایگی یونان) نیز پیغمبری به نام مروفیا پادشاه کشوری به نام "رینداکوس" (Rhyndakos) است.

افلاطون در "تیمائوس" و "کریتیاس" از سرزمینی به نام آتلانتیس نام برده که "پوزئیدیون" خدای اقیانوس‌ها برای پسرش اطلس آفریده بود تا بر آن حکمروایی نماید پیشتر بیان داشتیم که بر مبنای اندیشه‌های یونانی جایگاه اطلس در قطب شمال بوده است. از سویی برخی دیگر جایگاه آتلانتیس را با سرزمین "هایپربوریا" یکی دانسته‌اند که جای آن بنا به گفته هرودت در شمال بوده است. همچنین بر مبنای متون یونانی، ستون اطلس در زیر ستاره قطبی قرار داشته و بارگاه وی در قطب شمال بوده است.

نخستین جوامع بشری در پادشاهی "کرونوس" پدر زئوس در عصر طلایی تشکیل شده‌اند "استرابو" (Strabo) وبرخی دیگر چون "منزل"(Menzel) جایگاه کرونوس را جایی در شمال دور دانسته‌اند.

به نظر می‌رسد در فرهنگ هلنی کشوری که به آن "دئوکالیون" گویند (Deolalion) یونان نباشد و آن کشوری در بالاترین نقطه شمال بوده است.

وارن در ادامه گوید آقای "بیلی" (J. S. Baily) نزدیک یکقرن گذشته (تا زمان ما دو قرن گذشته) با بررسی گمانه‌های گوناگون، اعلام کرده که آتلانتیس در دریای قطبی شمال قرار داشته است.

ناگفته نماناد فرهنگ یونانیان باستان در برخی موارد تحت تاثیر ملل قدیمی‌تر مانند "سیتیها" (Scyhians) بوده است که بسیار قدیم‌تر از آسیا آمده‌اند. سیتی‌ها به سرزمین بلندی که سرچشمه همه آب‌هاست عقیده دارند.

پی نوشت

1- Kojiki
2- Izanagi & Izanani
3- Shin Seen Tung Keen
4- Kwen – Lun
5- Shang-te
6- Celestical and terrestrial Paradise
7- The Chinese Recorder vol. IV. Page 95-94 &The Chinese Repositiry vol. IV. Page 194
8- Vishnu Purana
9- Uttarat
10- Adharat
11- Yama
12- Jambu-Dvipa
13- Ilavrita
14- Utarakura – Hiraumaya – Ramayaka
15- Kimpurusha -Bharata − Harivarsha
16- Ketumala – Bhadrasva
17- Himavat
18- Himakuta
19- Nishadha
20- Nila
21- Sweta
22- Sringin
23- Ganga
24- Manasa Sarovara
25- Francois Lenormant
26- Diodorus Siculus

27- Kufo
28- Chaldean Magic - page 150
29- Geographical Inscriptions of the old Egyptian
30- Buddha and sarly Buddhism page 50

۳۱- از دوهزار سال پیش تا امروز ستاره قطبی، آلفای صورت فلکی خرس کوچک است اما در نزدیک پنج هزار سال پیش ستاره قطبی، آلفای صورت فلکی اژدها بوده است. این تغییر، بر مبنای حرکت تقدیمی زمین است که هر ۲۶ هزار سال یکبار روی می‌دهد که در این مدت سر زمین در آسمان یک بار گردش می‌کند و به این علت است که نقشه آسمان طی هزاران سال دگرگون می‌شود. اطلاع بودایی‌ها از این پدیده نجومی نشان از قدمت آنان و هم احتمالاً نشان از اطلاع از حرکت تقدیمی زمین است. (بنگرید: به فصل دوم، کتاب میهن قطبی در وداها)

۳۲- ربع شمالی شاید بعدها با ربع مسکون آمیخته شده باشد اما در اینجا منظور قطب شمال تا مدار قطبی است که یک چهارم مدار آن تا استوا است اگر مدار استوا تا قطب شمال ۹۰ درجه باشد و مدار قطبی در ۶۷ درجه واقع شده باشد. ۲۳ درجه اختلاف این دو مدار نزدیک یک چهارم ۹۰ درجه می‌باشد که آشکارا دقت مردمان باستان را در شناخت زمین و رسم مدارات مربوطه را می‌رساند.

33- The Funeral Tent Of an Egiption Queen - Villiers Stuarrt – page 34

34- Sometimes this hieroglyph is accompanied by the character signifying God or divine In such connection Brugsch renders it
heilige Wohnstatte On other renderings, however, see the Zeitschrift
fur agyptische Sprache. 1880: p. 25. See also Ceramic Art in
Remote Ages ; with Essays on the Symbols of the Circle, the Cross and
Circle, the Circle and Ray Ornament, the Fylfot, and the Serpent, shoiuing
their relation to the primitive forms of Solar and Nattire Worship. By John B. Waring. London, 1874: Plates 33-37 .

The Pre-Christian Cross Edinburgh Review, January, 1870,
p. 254. Zockler did not think the primitive character of this sym
bolism well established (The Cross of Christ, p. 35) ; but the moment
Eden is identified with the middle country
of the Pole the naturalness and primitiveness of the symbol become most easy of belief .

گفتارششم
مشخصات سرزمین کهن در اسطوره‌های جهانی

هفت مشخصه سرزمین کهن در این گفتار بررسی می‌شود.

۱- ستاره شناسی سرزمین گمشده قطبی: (ص ۱۹۱ تا ۱۹۶)

همانطور که پیشتر هم اشاره شد در فرهنگ‌های کهن عقیده چنین بوده است که در ابتـدای آفرینش، ستارگان دورادور سر مردمان می‌گردیده است. در سندی که از یکی نویسندگان یونـانی به نام "دیودور لائرتیوس" (Diogenes Laertius) بدست آمده از قـول سـتاره شـناس برجـسته "انکسوگراس" (Anaxagoras) آورده: "... در ابتدای آفرینش ستاره‌ها بصورت دورانی در آسـمان گردش می‌کردند و ستاره قطبی در مرکز آسمان دیده می‌شد اما بعداً زمین انحراف پیدا کرد...!"

در توضیح این مطلب باید گفت به نظر می‌رسد انحراف ستاره قطبی از مرکز آسمان به علـت تغییر مکان زمین نبوده است. اما این باور مهاجرینی بوده که به علت نابودی سـرزمین نخـستین خود به مدارات پایینتر مهاجرت کرده بودند آنان به تدریج دانش نیاکـان خـود را فرامـوش کـرده وفقط سخنان غبار گرفته‌ایی از نیاکان خود را به یاد داشتند که بر آن مبنا فقط به یاد داشتند کـه روزگاری ستاره قطبی در مرکز آسمان دیده می‌شده است.!

در "بن دهشن" و"زاد اسپرم" نیز مطالبی در ابتدای جهان مینوی آمده، مانند آنکه گوید:"... پیشتر از آنکه اهریمن به جهان بتازد خورشید و ماه و ستارگان ایستاده بودنـد امـا بعـد از آن سـه هزاره مینوی ستارگان به گردش در آمدند و تاریکی زمین را فرا گرفت... "

نگارنده: در اینکه سرزمین کهن درموقعیتی قرار داشته که خورشید، ماه وستارگان پیرامون آن در گردش بودند گفتارهایی در متون کهن بشری به چشم مـی‌خـورد از همـه کهـن‌تـر همانـا در

ابتدای وندیداد است که به گردش ستارگان پیرامون کـوه البـرز در ایرانـویج اشـاره شـده اسـت. همچنین در تیریشت اوستا، تازیدن ستاره تیشتر بسوی دریای فراخکرد که دریـای میـانی اسـت نشان از قطبی بودن این ستاره دارد ویلیام وارن عقیده دارد که این سـتاره تیـشتر همـان سـتاره قطبی است. اما اینکه در این متن خورشید و ماه را ایستاده دانشته است به نظرم نکته‌ایی می‌رسد که اجازه دهید آنرا در کتاب سوم بازگو نمایم چون در این کوتاه سخن نمی‌گنجد.!

۲- روزهای سرزمین کهن: (ص ۱۹۹ تا ۲۰۱)

اگر فرض کنیم که سرزمین کهنی که مردمان جهان روزگاری آنرا بهشت تصور می‌کردند در قطب شمال بوده باید آنجا نیمی از سال تاریک و نیمی روشن باشد در واقع تنهـا در ایـن مکـان است که طول سال به یک شب و یک روز بلند تقسیم می‌شود. دیگـراز مشخـصات قطـب ایـن است که اگر ناظری در این موقعیت ایستاده باشد باید طلوع آفتاب نوروز را بجای مشرق از جنوب و در امتداد نیمروز ببیند. اکنون بیایید ببینیم آیا در متون کهن چنین مکانی با این ویژگی گزارش داده شده است؟!

در باور مردمان اسکاندیناوی روزگاری که هنوز جهان بصورت امروز نبود خورشـید بـه جـای شرق از جنوب طلوع می‌کرد. در اوستا و در داستان جم همچنین اشاره شده که جم برای سـاخت آن پناهگاه معروف نورگیری بر بنا تعبیه کرده بود که در سال یکبار طلوع و غروب ستارگان، مـاه و خورشید از آن دیده می‌شده است!

نگارنده: طبق گفتار اوستا این نور گیر که در پناهگاه جم به نام " ور جم" از آن سـخن گفتـه شده باید درست رو به جنوب قطبی بوده است و چون یک عدد بوده از آن هم طلوع و هم غروب سالانه رصد می‌شده (چونکه هم نوروز و هم مهرگان در قطب شمال از یک نقطه جنوبی طلوع و غروب می‌کنند) از همین گفتار اوستا می‌توان به درستی موقعیت جغرافیـایی ور جـم را در قطـب شمال حدس زد. (راهنمایی اینکه: در واقع اگر این پناهگاه در مدارات جنوبی‌تر مانند هند یا مـثلاً در ایران ساخته شده بود باید دو روزن می‌داشت یکی به شرق و یکی به غرب تا طلوع و غـروب در آن دیده شود. آنهم هر روز نه سالانه! که با متن همخوان نیست!)

در فرگرد دوم وندیداد در این موضوع چنین آمده:

"... آنگاه اهورامزدا گفت: روشنی‌های خودآفریده! و هستی آفریده بدان جـا پدیـدار، و پنهـان شدن ستارگان و ماه و خورشید، یک بار (در سال) دیـده مـی‌شـود. و ایـشان روز را چـون سـالی می‌پندارند... " در دو نوع بودن روشنی‌ها در متن بالا (خود آفریده و هستی آفریده) شـاید منظـور روشنی‌های طبیعی و ساخت دست انسان باشد مانند برافروختن آتش و حتی به نظـر نگارنـده بـا توجه به دانش‌های پیشرفته در آنروزگار بعید نیست سخن از نوعی الکتریسیته رفته باشد!

در ادامه وارن گوید: دراینکه آیا جایگاه جم در قطب شمال بوده یا نه در کتاب "قانون مـانو" ص ۶۷ اشاره‌ای دارد که اگر چه مستقیما از قطب شمال نام نبرده است اما به نظر می‌رسد جم در ابتدا در قطب شمال زندگی می‌کرد وبعد از مرگ بـه جهـان امـوات و در قطـب جنـوب رهـسپار گردید. هندوها جم را ساکن "ایلاورته" (قاره کهن میانی) می‌دانند جایی که خدایان اقامت دارنـد مکانی در نزدیکی کوه مرو که در آنجا یک سال برابر با یک روز و یک شـب مـی‌باشـد! از نظـر هندوها روز در مسیر شمالی خورشید و شب در مسیر جنوبی خورشید قرار گرفته است. (اشاره بـه قطبین زمین)

در کتاب "حزقیال" باب ۱۱ بند ۴۶ محرابی که در معبد کاهنان در نظر گرفته شده بود رو به شمال قرار داشت. بر پایه "تلمود" نیزچنگ داود در برابر باد شمال قرار داشت و هر نیمه شب بـا موسیقی زیبا او را برای عبادت بیدار می‌سـاخت. در کتـاب سـوریا سـیدهانتا آمـده کـه خـدایان، خورشید را نظاره می‌کنند آنگاه که نیمی از سال در آسمان پدیدار می‌شود. در کتاب "ویشنو" نیز اشاره شده که گردش خورشید در شمال برابر با یکروز از روزهای خدایان و گـردش خورشـید در جنوب برابر با یک شب خدایان است. و سال خدایان یک روز و یک شب است. اکنون بایـد دیـد این مفاهیم مشترک چه چیزی را می‌رساند؟ آیا می‌توان چنین پاسخ داد که روزگاری اجـداد ایـن مردمان در قطب شمال زندگی می‌کردند و کم کم خاطرات خود را فرامـوش کردنـد و باورهـای پدران تبدیل به اسطوره‌های پسران نسل‌های بعدی شده است؟!

در "ایلیاد و ادیسه" بر مبنای پژوهش‌های "کریچنبار"(Krichenbare) یک روز خدایان برابر یکسال بوده است. در آفریقا و در فرهنگ بوشمن‌ها روایتی است که خورشـید ابتـدا در سـرزمین آنان نمی‌تابیده است! تا اینکه نخستین فرزندان آنان به سوی بالای زمین (قطب شمال) رهـسپار شدند و اشعه‌های خورشید را به سرزمین‌های جنوب هدایت کردند.

(W. H. J. Bleek PH. D. / parliament report Capetown and London 1875. P. 90)

شبیه به این باور نیز در میان بومیان استرالیا دیده می‌شود. در آداب و رسوم بومیان آمریکایی "ناواهو" (Navajo) اشاره شده که پیش از زمان ما فصل‌ها بسیار کوتاه بود و یکسال برابر یکروز بود!

(the Navajo Mythology Chicago july 1883 P. 209)

مطالب مشابه فراوانی در لابلای متون وفرهنگ مردم کهـن بدسـت مـی‌آیـد کـه روزگـاری مردمان جهان در بالای زمین زندگی می‌کرده‌اند جایی که یکروز و شب آن برابـر یکـسال بـوده است! اما در هزاره‌های بعدی تنها خاطراتی محو از آن زمان بصورت داستان‌های اسـطوره‌ایـی در فرهنگ آنان باقی مانده است.

در پایان این بخش وارن به گفته "سر چـارلز لایـل" (S. C. Leyell) اسـتناد مـی‌کنـد کـه گزارش هندوهای قدیم از آسمان و زمین باید بر مبنای شواهد بوده باشد و بیشک مردمان کهـن آنچه را که دیده‌اند بدور از هرگونه حدس و گمان و نظریه پردازی بازگو کرده‌اند.

نگارنده: دور نیست اسطوره‌ها بر مبنای حقیقت بوده باشد و آنچه که ما امروز افسانه می‌دانیم دیر نیست که به صورت واقعی آشکار گردد. از اینرو نباید دانش امروز خـود را برتـر از پیـشینیان بپنداریم چرا که بسیاری از تاریخ بشر در فراموشی و تیرگی قرار دارد و ما هنوز شاید چیز زیـادی چون چند کتاب ناقص و یا سنگ نبشته‌هایی اندک از پیشینیان کهن نمی‌دانـیم و بـر ایـن مبنـا داوری صریح در تاریخ کهن و فراکهن درست و خردمندانه نیست.

۳- مرکز و میخگاه آسمان (The Eden Zenith): (ص ۲۰۲ تا ۲۲۲)

اگر قاره کهن در قطب شمال در مرکز زمین و در بالای این کره قرار دارد بایستی این مکـان در زیر ستاره قطبی و یا به قول ستاره شناسان در میخگاه آسمان (Zenith) باشد و همواره آسمان به گرد نقطه‌ای ثابت (ستاره قطبی) در حال گردش باشد. اینجا مکان ثابت میانی وجایگاه خدایان بر فراز عالم است. که به هیچ جهتی جز مرکز بالایین تعلق ندارد.

جهت راست و چپ

همانگونه که پیشتر هم گفته شد در متون کهن با توجه به تعریف جهات چهار گانـه کـه بـه نوعی در ادیان سامی مشترک است جهت شرق را جلو، غرب را عقب، راست را جنوب و چـپ در شمال قرار داد شده است. طبق تورات و قرآن جایگاه مردمان بدکار در چپ و جایگاه نیکوکـاران در راست قرار دارد این باور به نوعی به ادیان کهن‌تر که جایگاه اموات و دیـوان را در زیـر زمـین وخدایان را در بالای زمین می‌دانستند شبیه است (اگر قطب جنوب را زیر و قطب شـمال را روی زمین بدانیم)

در توضیح این مطلب وارن از ص ۲۱۹ تـا ۲۲۳ گفتـاری در جابجـایی جهـات جغرافیـایی در فرهنگ‌های مختلف دارد که این اختلاف جهات را دلیل مهاجرت‌های نخـستین بـشر از جایگـاه اولیه دانسته است او عنوان می‌کند که آنچه از هیروگلیف‌هـای باسـتانی بدسـت آمـده، در مـصر جهت شمال و جنوب را جلو گفته‌اند و بر این قیاس دست راست و چپ جهات شرق یـا غـرب را تعریف می‌کند. در میان اکدی‌ها و آشوریان دست راست شمال و چپ جنوب و جلو غرب وعقـب شرق بوده است اما عبرانی‌های کهن‌تـر پـیش از ابـراهیم جلـو یـا "قـدم" (Qedem) را شـمال می‌دانستند. در کتاب مقدس جایگاه سرزمین کهن "اوز" (Uz) را که حومه دمـشق یـا فلـسطین تعریف شده را در زمان‌های قدیم در مکان "قدم" یا شرق گفته. در کتاب مقدس: حزقیـال -28)

(13 و آفرینش (1-29) و ایوب(3-1) به مکان مقدس "شرق" اشاره رفتـه اسـت. در ادامـه وارن گوید: اما چینی‌ها جنوب را شرق و شمال را در غرب می‌دانستند.

نگارنده: در بندهشن: خاوران، دست راست نامیده شده در ص ۱۲۴ آمده: "... همانگونـه کـه گیتی را سینه به نیمروز است و خاوران به دست راست... . "

در اینجا اشاره کنم که جهات جغرافیایی کهن شش جهت بوده نه چهار! در این سیـستم هـر گاه ناظری بر راس قطب شمال بایستد سر او جهت بالا، پاها جهـت زیـر، دسـت راسـت غـرب، دست چپ شرق، جلو جهت جنوب و پشت، جهت اپاختر را نشان میداده است این جهـات کـروی را امروزه: سیستم " یو پی اس" (u. p. s) یـا " یونیورسـال- پـولا ر – سیـستم (universal polar system) " گویند. که همان سیستم قطبی باشد. (برای توضیح جهات به کتـاب جغرافیـای کهـن مراجعه نمایید.)

خانم محبوبه خدایی در کتاب مفهوم دست راست و چپ در اساطیر ایران پژوهشی دارند کـه سودمند است در آنجا در بخشی به نام «پیش سخن» از این کتاب اشاره کرده است: موضوع این پژوهش براساس یک داستان سُغدی شکل گرفت که یکی از ترجمه‌های خـانم زهـره زرشـناس است و در آن نام دو برادر یکی «راست» و دیگری «چپ» است. و برادر راست کارهـای نیـک و پسندیده می‌کند و اما برادر چپ، بدسرشت است... "

ایشان در جای دیگر نگاشته: "... دست چپ، جنبه منفصل نیـرو و قـدرت پـذیرش اسـت، و معمولا مظهر دزدی و کلاهبرداری است. با توجه به این علائم و تفاسـیر، تحقیـر دسـت چـپ و چپ‌دستی با مفاهیمی چون ضعف، دروغ، انحراف، کجی، نادرستی، ناپسند و یا بد بودن می‌توانـد تفاسیری جدید و پدیده‌ای نوین از این کلمه باشد... . "

در مصر:

در فرهنگ مصری‌ها "تانوتر" (Ta-nuter) یا سرزمین خدایان در بالای جهـان قـرار گرفتـه است جایی که آنرا شمالی‌ترین قسمت معبد "آمون" (Amon)در "کارناک"(Karnac) توصـیف کرده‌اند. جایی که وعده آن را خدایان به پادشاه "رامسس" دوم داده بودند. شایان ذکر است درب اتاق مخفی که در هرم بزرگ قرار داشته رو به شمال بوده است همچنین است در هرم‌های دیگر مصر که در ورودی، رو به شمال گشوده می‌شده است. شاید برای آنکـه روزنـی بـه سـوی نـور، زندگی و حیات جاوید گشوده باشند!

این در حالی است که در میان اکدی‌ها، آشوری‌ها، بابلی‌ها، هندی‌ها و ایرانی‌ها هم به ترتیب "خارسک کورا، سدماتاتی، هرمود، سومرو و البرز" در جایگاه میانی و در سرزمین مقدس قرار دارند. این باور تا حدی هنوز در برخی مذاهب دیگر به چشم می‌خورد مثلا تا همین امروز فرقه "حرانی‌های صابئی" (Haranite Sabeans) به هنگام نیایش به سوی شمال می‌ایستند.

در هند

در ریگ ودا (1-40-2) از سرزمینی به نام: "امرتاسیا نابهیم"(Amrtasya nabhim) یا ناف بهشت نامبرده است همچنین در همان (4-29-3) نام دیگر مانند: "نابهیر پرتیوید" (Nabhir prthivyds) آمده که آن ناف زمین است. در همان (8-76-9) باز به ناف زمین اشاره شده است.

2-40-1- SOMA and Pusan, Parents of all riches, Parents of earth and Parents of high heaven, You Twain, brought forth as the whole world's protectors, the Gods have made centre of life eternal .

9-76-8-The Sovran dips him in the seain and the streams, and set in rivers with thewaters' wave moves on.
High heaven's Sustainer at the central point of earth, raised on the fleecy surface Pavamana stands .

3-29-4- In Ila's place we set thee down, upon the central point of earth,

اما آنچه مسلم است همه این مکان‌ها در سروده‌های بالا به سوی مکانی در شمال زمین نشانه گذاری شده است. در روایت "لالیتاویستارا" (Lalita vistara) که از کودکی بودا سخن می‌گوید و کتابی معروف است آمده که: بودا از سرزمین خدایان و از شمال آمده است جایی که مقابل آن جنوب جایگاه دیوان بوده است. در میان بوداییان اشاره به شمال و اینکه فرمانروایان اساطیری آنان در آنجا منزل دارند دیده می‌شود حتی در میان قبیله غیر آریایی در هند مانند "گوندها"(Gonds) تقدس شمال وجود دارد چنانکه آنان به هنگام دفن اجساد پای آنانرا به سوی شمال قرار می‌دهند.

در یونان

در اندیشه‌های یونانیان، اتروسکان و فینیقی‌های باستانی نیز شبیه به باورهای آسیایی دیده می‌شود فینیقی‌ها نیز کوه خدایان را در شمال زمین می‌دانستند.

در اندیشه یونانیان جایگاه خدایان درمرکز آسمان شمالی است و آن جایی است که اطلس فرمانروای آتلانتیس جهان را نگاه داشته است. همچنین کوه المپیوس در فرهنگ یونانی به عنوان عمود زمین و آسمان در شمال قرار دارد و به عنوان برج بلندی بر فراز و میانه زمین

معرفی شده است این کوه در باور یونانیان باستان جایگاه خدایان است. المپیوس در واقع نمـادی از همان برج آتلانتیس است.

یونانی‌های باستان به هنگام دعا رو به شمال می‌ایستادند و همچنین بر مبنای روایات کتـاب "هومر" هنگامی که خدایان "المپ" را می‌خوانند به هنگام دعا دست‌ها را به سوی ستاره شمالی فراز می‌بردند.

افلاطون در کریتیاس اشاره‌ای به این معنا دارد و جایگـاه "زئـوس" و انجمـن خـدایان را در میانه زمین و قطب شمال دانسته است. (Critias, 120)لازم بـه ذکـر اسـت زئـوس (بـه یونـانی: Ζεύς, Zeús) در اساطیر یونانی، خدای خدایان و فرمانروای تمام زیارتگاه‌های واقع در کوه المـپ است.

"سیروس ماروس" (Servious Maurus) لغت شناس قرن چهار میلادی از جایگاه خدایی به نام "جویس"(domicilum jovis) نام می‌برد و ما در جایی گفتیم که رومیان و اتروسکان جایگاه این خدا را در شمال زمین می‌دانسته‌اند.

"بیویوس" (M. Beauvois) معتقد است رومی‌ها، بریتانیا را جایگاه مقدسی می‌دانستند و آنرا بخاطر نزدیکی به بهشت می‌ستودند و از همه کشورهای مدیترانه‌ای آنرا برتر تصور می‌کردند!

"اتروسکان‌ها" (Etruscan) که مردمانی بوده‌اند که تمدن‌های کهن "اترוریـا" (Etroria) را بنا نهادند و مکان آنان در ایتالیای امروز واقع بوده است (Umbria, and LazioTuscany) معتقـد بودند که خدایان "اتروریا" در میانه زمین و در مدار قطب شمال قرار دارنـد. ایـن ادعـا را بیـشتر نویسندگان قدیم رمی مانند "وارو" نیز اظهار کرده‌اند. "نیبـور" (Niebuhr) و دیگـر پژوهنـدگان معتقدند رومی‌ها همین باور را نسبت به قطب شمال داشته‌اند.

در ژاپن

پیشتر گفته آمد که ژاپنی‌ها معتقدند که نیزه "ایزاناکی" (Izanagi) خدای ژاپنی‌ها در مذهب "شینتو" (Shinto) بعنوان محور زمین و در میانه زمین و آسمان فرود آمده است. بر پایه پژوهش "سر ادوارد رید" در کتاب "کوجیکی" ابتدا خدای خدایان بود و بس! و دیگر کسی کنـار او نبـود نام این خدا "آمه نو می ناکا نوشی نوکامی" (Ame-no-mi-naka-nushi-no-kami) بـوده اسـت که آنرا خدای میانه آسمان بهشت معنی کرده‌اند.

در چین

در تصور چینی‌های باستان هم مانند ژاپنی‌ها، ایرانی‌ها، هندی‌ها، مصری‌ها و یونانی‌ها، خدایان در قطب شمال قرار دارند چرا که آنان معتقدند که خدای بزرگ به نام "شانگ ته"(Shang-te) در میانه بهشت و جایی به نام "تسز وی" (Tsze-wei) منزل دارد و وقتی ما معنی این مکان را بر مبنای متون کهن بررسی می‌کنیم به مکانی آسمانی دست می‌یابیم که در شمال قرار گرفته است. آن مکان قدسی بر فراز کوهی در میانه جهان بنام "کن لون" (Kwen-lun) می‌باشد پژوهشگران معتقدند در متون چینی ستاره قطبی جایگاه مقدسی دارد و این ستاره در میانه آسمان و بر فراز کشور "تسزه وی" قرار گرفته که جایگاه خدای "شانگ ته" می‌باشد. بر مبنای مستندات، امپراطور و درباریان چینی به هنگام نیایش در معابد و قربانگاه‌های مقدس در برابر قطب شمال می‌ایستادند. وستاره قطبی را ستایش می‌کردند. همچنین بنا بر پژوهش‌های دکتر "ادکینز" (Dr. Edkinz) ستاره قطبی در زبان چینی "تین هوانگ تا ته" (Teen-hwang-ta te) نامیده می‌شود که به معنی امپراطور بزرگ بارگاه قدسی است.



مجسمه شانگ تی در چین

مردمان شمالی و ژرمن‌ها

در میان اقوام باستانی آلمان و فنلاند نیـز قطـب شـمال از جایگـاه تقـدس برخـوردار اسـت. ژرمن‌های قدیم به هنگام دعا روی خود را در برابر شمال نگاه می‌داشته‌اند.

این جایگاه قدسی بر فراز جایی به نام "ایگدراسیل" (Yggdrasil) در میانه زمین اسـت ایـن مکان بعنوان محور جهان شناخته شده و بر بالای ایگدراسیل همچنین شهری زیبا بنام "اسگرد" قرار دارد (Asgard)که جایگاه "آسن" (Asen) می‌باشد. در ایـن مکـان نگاهبـان بـرج "ادیـن" (Odin) به نام "هلیدسجالف" (Hlidskjalf) ایستاده است.

فنلاندی‌ها همچنین معتقد به خدایی به نام "اوکو" (Ukko) هستند ایـن خـدا ماننـد اطلـس نگهدار زمین و آسمان است. اما گاه به نام "تایواهـان نـا پـانن" (Taivahan-na-panen) نامیـده می‌شودکه ناف بهشت معنی می‌دهد.

در یکی از بزرگترین منظومه‌های فنلاندی به نام "کـالوالا" (Kalevala) مکـان خـدایان در جایی بنام "تاهتلا"(Tahtela) می‌باشد اما جالب است بدانیم که این نام به معنی مکان "تاهتی" (Tahti) معنی می‌شود و تاهتی در زبان شمال اروپا و زبان استونی به معنی ستاره قطبی است!

۴- ناف جهان:(The Navel of the earth) (ص ۲۲۵ تا ۲۴۸)

ویلیام وارن در ابتدای این گفتار می‌گوید:"... دانشجویانی که در تاریخ کهـن بـشری مطالعـه می‌نمایند در می‌یابند که بیشتر فرهنگ‌های گذشته به ناف جهان و میانه جهان اشاره کرده‌اند..."

اینجایگاه مقدس مکانی بوده که نخستین بار اجداد آنان در آن سکنی گزیده بودنـد. البتـه در این فرهنگ‌ها گاه این مکان میانه بصورت آسمانی و گاه بصورتی زمینی جلوه می‌نماید. در واقـع گاه آنرا میانه بهشت یا میانه آسمان قلمداد کرده‌اند و یا گاه میانه زمینش خواندنـد. امـا بـه نظـر می‌رسد همه این مفاهیم روزگاری یک معنی داشته و از یک سنت دیرین و باور کهن سرچـشمه گرفته است. این فلسفه میانه مداری و مرکز گرایی به نوعی تا همین امروز در همه ادیـان دیـده می‌شود.

در مسیحیت هنوز کلیساهای قدیم به گونه‌ای است که در میانه آن ستونکی قرار گرفتـه کـه آنرا میانه جهان می‌دانند در کلیسایی بنام مقبره مقدس در اورشلیم که بنایی بسیار قـدیمی اسـت این ستونک را به نام (Holy Sepulchre) هنوز در میان کلیسا می‌توان دید.

به نظر وارن، مردمان کهن علاقه داشتند تا خاطرات اساطیری و شکوهمند خود را با سـاخت نمادهای مینیاتوری و کوچک زنده نگاه دارند و آنرا در معماری‌ها، مشخص می‌ساختند این شـیوه در معماری بسیاری از فرهنگ‌های کهن مانند مصر، چین، بابلی‌ها و عبرانی‌ها نیز وارد شده است.

و معماری بناهای مقدس باستانی به نوعی تاثیر پذیرفته از این مرکز مداری بوده است. "کوپن" (Koeppen) اشاره دارد که بیشتر بناهای مقدس بوداییان به همین شیوه ساخته شده است در این بناها، ساختن یک برج یا گنبد بزرگ در میانه به عنوان سمبلی از کوه مرو که جایگاه مقدسینی مانند بودا است همواره به چشم می‌خورد. "لیلی" (Lillie) معتقد است که سیزده لایه هرمی شکل که بالای معابد تبت و نپال دیده می‌شود نشان همان سیزده مقام و جایگاه مقدس "آمیتاب‌ها" (Amitabha) می‌باشد. هندوها همچنین تپه‌هایی به شکل مخروط و به عنوان نشانی از کوه مرو بر پا می‌کردند در "بنارس" چهار عدد از این تپه‌های دست ساز هنوزدیده می‌شود یکی از جدیدترین آنها که نزدیک هزار سال پیش ساخته شده به شکل مخروط و ارتفاعی حدود ۲۰ متر دارد و بنام "سارنات" (Sar-nath) معروف است بر فراز این تپه معبد کوچک هشت ضلعی نیز ساخته شده است. گفته می‌شود این بنا به یاد کوه مرو مقدس ساخته شده است. دور نیست که بنای برج بلند بابل که گفته می‌شود در هفت اشکوب (طبقه) ساخته شده نیز الگویی از کوه باستانی میانی و نشانی از آن بوده باشد شبیه این، بنایی مشابه در آمریکا است بنام "تزکوکو"((Tezcuco که در نه طبقه ساخته شده است. معبد "سنبیو"(Sen bio) در "منگون" (Mengoon) نزدیک پایتخت برمه نمونه دیگری از این نوع معماری به همراه گنبد مرکزی است که سمبلی از کوه میانی مرو است.



معبد سنبیو در برمه

طبق پژوهش‌های "ابری"(Obery) کوه میانی بوداییان جزیره سیلان بنام "دوا کوتا"(Deva-kuta) معروف است که معنی آنرا قله خدایان گفته‌اند. آنها معتقدند که چهار رود از قله‌های این کوه به اطراف جهان جاری است. در معبد صخره‌ای معروف "الورا"(Elora) در هند که بالای کوه بر پا شده است و بوداییان، آنجا را تجسم بهشت "شیوا" (Shiva) دانسته‌اند به نوعی همین نوع معماری سمبولیک وآرمانی دیده می‌شود.



معبد الورا

"فابر"(Faber) عقیده دارد کلاً در آیین هندویسم و بودیسم هر بنای مرتفع مانند بتخانه، معبد، هرم یا مانند اینها به نوعی نماد و نشانی از کوه میانی مرو و بهشت توصیف شده در فرهنگ آنان است.

لنورمانت در کتاب "گزارش کهن" (Records of the past) جلد ۱۰ صفحه ۵۰ بناهای بلند مصر را نیز به نوعی اثر پذیرفته از این تفکر باستانی دانسته چرا که از نظر مصری‌ها مکان‌های مرتفع جایگاه خدایان هستند.

"لنورمانت" (Lenormant) همچنین اشاره به بناها و کوه‌های مشابه در رم باستان و یونان دارد که به نوعی شبیه هم هستند. در دیدگاه وی غیر ممکن نیست که بگوییم تپه معروف "کاپیتولین" (Capitoline) در ایتالیا که بر فراز آن معبد ژوپیتر ساخته شده همان کوه "ساترن" (mount of Satern) شبیه به تپه کرونیوس (Cronios) واقع در المپیا (Olympia) یونان باستان می‌باشد. اشاره لازم اینکه کوه بلند المپیوس یونان نیز در اساطیر کهن، جایگاه زئوس قلمداد شده است. این کوه در اساطیر یونان نقش کلیدی دارد به طوریکه تختگاه وبارگاه زئوس و سکونتگاه خدایان آسمانی بوده است. کوه المپیوس سالانه هزاران گردشگر را به سوی خود جذب می‌کند. و مردمان هنوز هم آنرا کوه خدایان می‌دانند! کوه "امپولوس" (Omphalos) در شهر مقدس "الیس" (Elis) می‌تواند واژه‌ای هم معنی با "المپیا" باشد. این کوه در اساطیر یونان جایگاه "کرونوس" قلمداد شده است که همه این نشانه‌های سمبولیک در واقع می‌تواند به نوعی نشانه سرزمین کهن قطبی بوده باشد.

نگارنده: در متن فوق به دو موضوع اشاره می‌کنم:

۱- ساترن (Satern)یکی از خدایان یونانی است که گاه با کرونوس، ایزد معروف یکی می‌شود

۲- اتیمولوژی امپولوس به معنی ناف و مرکز زمین است:

*ombh-alo-, from root *nobh-/*ombh- navel (see <u>navel</u>). The name of the rounded stone in the shrine at Delphi, regarded by the ancients as the center of the world. Related* Omphalic.

یونانیان، کشور یونان را مرکز جهان و شهر دلفی پرستشگاه آپولون را در مرکز این کشور می‌دانستند وبه آن ارج می‌نهادند. سنگ نمادین در میانه دلفی شاید با سنگ نمادین در جزیره کرت به نام "امپالیوم" (Omphalium) بدون ربط نباشد. وارن در اینجا تکرار اسم امپولوس به انواع مختلف را در متون رمی و یونانی مانند این می‌داند که همین امروز در آمریکا در نقاط پراکنده اسامی شهرهایی با نام "آتن" (Athen) به صور گوناگون دیده می‌شود که اشاره و سمبلی برگرفته از آتن یونانی است. وارن با این سنجش می‌خواهد به این نکته برسد که مقصود از اسامی مشابه شهرهای یونانی که به معنی ناف و میانه هستند. در حقیقت اشاره یی به سرزمین کهن میانی است. نام‌هایی مانند المپیوس، ایدا، پارناسوس، اجیجیا، کوه مرو، دلوس، آتن، کرت، ومانند اینها همه نوعی نماد، سمبول و اسطوره مشترکی دارند که حکایتی از سرزمین کهن میانی دارد.

کتاب مقدس:

در میان باورهای یهودی و عبرانیان قدیم نیز به نوعی این نشانه‌ها دیده می‌شود آنها بیت المقدس را مرکز جهان می‌دانند و نخستین آفرینش انسان را از نقطه‌ای در این مکان حکایت

می‌کنند. به گفته لنورمانت: حزقیال و سلیمان تختگاه خود را به کوه بهشت بردند و در آنجا برای تقسیم آب چهار رودخانه به اطراف تاسیساتی ایجاد نمودند.

در کتاب مقدس نشانه‌های دیگری در این موارد دیده می‌شود برای نمونه:

ازکیال: 5:5 – "خداوندگار یهوه چنین می‌فرماید: این اورشلیم است من آن را در مرکز تمامی قوم‌ها قرار داده‌ام، و مملکت‌ها را در پیرامون آن"

ازکیال: 47:12 – "در کنار نهر، در این طرف و آن طرف، انواع درختان خوراکی خواهد رویید که برگ‌های آنان پژمرده نخواهد شد و از میوه دادن باز نخواهند ایستاد، بلکه هر ماه میوهٔ تازه خواهند آورد، زیرا آبِ آنها از قُدس جاری می‌شود. میوهٔ آنها برای خوراک و برگ‌های آنها به جهت درمان خواهد بود".

برای مطالعه بیشتر در کتاب مقدس، در نشانی‌های زیر نیز به رودخانه‌های مقدس و مرکز جهان و جایگاه شرق اشاره شده است:

(Eezkial,5-5, ,47-1 to 12,) (Zakarya 13-1 , 14-8)(Joel 3-18) (Chron. 32-30 , 33-14)

در یونان

بنا بر روایت افلاطون، اقامتگاه اصلی آپولون در جزیره "هایپربوریا"(Hyperboreans) واقع است جایی که آنرا سرزمین نور می‌نامند (در بخش پیشین کتاب، جایگاه این جزیره در نواحی قطب شمال بیان گردید) در اساطیر هلنی آمده روزی زئوس خواست تا میانه زمین را بشناسد دو کبوتر یا عقاب را از دوسوی جهان رها کرد و آندو سرانجام بر قله کوه "پارناسوس" (Parnassos) فرود آمدند (میتولوژی هلاس چاپ ۱۸۸۳ لندن ص ۱۴۰)

به روایتی از "هکاته"، مورخ یونانی "لتو" (Leto) مادر آپولون و خواهرش بنام آرتمیس در جزیره‌ایی میان اقیانوس شمالی بدنیا آمده‌اند. در این مکان "هایپربورینها" ساکن بوده‌اند این مردمان پیوسته با نوای چنگ در معبد دایره‌ای شکل به ستایش آپولون مشغول بوده‌اند.

احتمالاً جزیره بیمرگ و بهشت گونه "اُجیجیا" (Ogygia) در فراسوی شمال که "کالیپسو" (Calypso) دختر اطلس در آن زندگی می‌کرد می‌تواند بخشی از آن یادواره‌های کهن بشری در منظومه ادیسه هومرباشد و نیز سنگ "امپولوس" (Omphalos) یا نشان ناف جهان در منظومه "ادیسه" هومر خاطره‌ایی از آن قاره کهن قطبی است.



امپولوس در موزه دلفی

"دیودور" (Diodorus) گزارشی از سفر "آپولینوس" (که این نام شبیه نام آپولون می‌باشد!) دارد که در آن آپولینوس سفری به شمال قفقاز می‌کند و به دیدار خردمندان جزیره "هایپربوریا" (Hyperboreans) می‌رسد او در این سرزمین کوهی مقدس را زیارت می‌کند که آنرا "امپولیوس" (Omphalos) یا ناف زمین می‌نامیدند.

افلاطون از قول سقراط نیز سرزمینی را تعریف می‌کند که بهشت جهان بوده و میوه‌های آن خوشمزه‌ترین میوه‌های جهان است. تپه‌ها و سنگ‌های آنجا به زیبایی ودرخشنده‌تر از جواهرات هستند. درجه حرارات آنجا به گونه‌ای است که کسی بیمار نمی‌شود و مردم آن سرزمین عمرهای طولانی دارند! بینایی، شنوایی و بویایی و خلاصه همه حس‌های این مردمان بسیار قوی است. آنها معابدی برای خدایان دارند که واقعا در آن خدایان زندگی می‌کنند! آنها می‌توانند صدای خدایان را بشنوند و با آنها سخن بگویند واز خدایان پاسخ خود را بگیرند. در آن سرزمین، آنها خورشید و ماه و ستارگان را همانطور که واقعا هستند می‌بینند! (رساله فائدو افلاطون صفحه ۱۱۰ و ۱۱۱)

به تحقیق جز این نیست که این نمونه‌های مرکز مداری همه جا در فرهنگ یونان به چشم می‌خورد مرکز مداری در دلفی گرفته تا درتمدن کهن جزیره "کرت" می‌تواند یک نگاه و خاستگاه مشترک داشته باشند. گویی یونانیان باستان هم مانند مردمان شرقی، جهان را از بالای کره زمین و یا به اصطلاح ناف زمین رصد می‌کردند!



کوه المپیوس مرتفع‌ترین قله در یونان

یادآوری نگارنده: در آیین مسیحیت نیز بیت المقدس را در میانه جهان و ناف گیتی می‌پنداشتند(Eze. 5: 5) و تا سده‌های اخیر نیز نقشه‌های این شهر به گونه‌ایی ترسیم می‌شد که این شهر در وسط جهان نمودار می‌شد. همچنین در فلسطین کوه معروف سیون که در گذشته آنرا دختر سیون می‌نامیدند به شهر خدا معروف بوده است. در باور جغرافیدانان اسلامی مکه شهر مقدس مسلمانان در میانه جهان قرار دارد و تا هم اکنون کعبه به عنوان نمادی از این مرکزیت نمودار است. در قرآن کریم از مردمان میانه سخن رفته که شاید اشاره به همین باور کهن مرکز مداری باشد. "... و کذلک جعلناکم امّهً وسطا..." ناگفته نماناد کوه مقدس حرا جایگاه وحی خداوند با پیغمبر (ص) وکوه طور نشانه‌ایی از تقدس کوه در اسلام دارد.

در بابل

در منظومه کهن بابلی به نام "ایزدوبار" (Izdhubar) نیز از یک سرزمین میانی و مرموز سخن گفته شده است سرزمینی دور دست که جایگاه خدایان است. جایی در ناف جهان که کسی را در آن نفوذی نیست. جایی که در آن درخت زندگی در کنار رودهای پر آب روییده است.

در هند

در کتاب پوراناس (Puranas) نیز بارها و بارها به ناف زمین اشاره رفته است و کوه مرو را در این میانه تصور کرده‌اند. اما با ملاحظه واژه "نابهی" (nabhi) به معنی ناف می‌یابیم که این واژه

بسیار کهن‌تر از متون پوراناس می‌باشد. چرا که آنرا در ریگ ودا کـه کهـن‌تـرین سـروده‌هـای هندوها است می‌بینیم در ماندالای۱سروده ۱۸۵ بنـد ۵ کتـاب ریـگ ودا نـشانه‌هـایی آمـده کـه می‌یابیم این ناف (nabhi) زمین باید در قطب شمال بوده باشد. چرا که در این سروده، روز و شب مانند دو خواهری دوقلو تعریف شده‌اند که در آغوش زمین و آسمان هـر کـدام بـا هـم مـشغول رقابت هستند. اما ایندو هر کدام مرکز یا ناف زمین را جدای از هم می‌بوسند. (منظور ایـن اسـت که اگر در قطب شمال که مرکز زمین است روز باشد در قطب جنوب هم که بازمرکز زمین اسـت شب است) و نیز در سروده دیگری در ریگ ودا ناف زمین را بر فراز کوه‌ها معرفی نموده است.

1-185-5- Faring together, young, with meeting limits, Twin Sisters lying in their Parents' bosom, Kissing the centre of the world together. Protect us, Heaven and Earth, from fearful danger.

نگارنده: شاید منظور ریگ ودا این است که همزمان با روز دائمی در قطب شـمال، در قطـب جنوب شب حکم فرماست. واین شب و روز مانند جاهای دیگر کره زمین با هم پیوندی ندارد! واز هم جداست گویی این دو قلوها هر کدام طرفی از صورت زمین را می‌بوسند!

وارن در ادامه، ناف زمین را در سروده‌های ریگ ودا و قطب شمال از سه منظر دیگر بررسـی می‌کند و ادامه می‌دهد: اشاره به انتهای جهان بودن و اینکه این ناف جهان در بالای کوه‌ها قـرار گرفته و همچنین اینکه بهشت بر فراز کوه بلندی قرار دارد می‌تواند نشانه‌های دیگری از سرزمین قطبی در ریگ ودا باشد. در بخش "دریگهاتاماس" (DIrghatamas) در ریگ ودا، زمین و آسمان بگونه‌ای توضیح داده شده که به نظر می‌رسد گوینده کاملا از آسمان قطبی اطلاع داشته است در این منظومه افلاک را در حاشیه این سرزمین در گردش دانـسته! (پدیـده‌ای کـه فقـط در قطـب شمال اتفاق می‌افتد) حتی جایی در پاسخ به اینکه انسان در کجا آفریده شده: صریحا پاسـخ ایـن است: "... در جایی که کوه‌های قطبی با آسمان شمالی برخورد می‌کنند... "

در ایران

در فرهنگ کهن ایرانی نیز این شباهت‌ها به چشم می‌خورد و آفرینش انسان جایی در میانـه گیتی است. کوه چکاد دایتیا، درخت کهن "ویسپو بیش" یا درخت بسیار دانه، کوه میانی تیـرک، سرچشمه آب‌های جهان (اردویسورا) از بالای زمین، و گردش ماه و خورشید به گرد کوه البـرز در این منطقه شباهت‌هایی را با متون دیگر ملل می‌نماید که حاکی از سرزمین قطبی است. عبـارت "آپام نبات" (Apam-Nebat) که بارها در اوستا تکرا شده به معنی جـایی اسـت کـه نـاف همـه آب‌هاست!

در چین

در فرهنگ کهن چینی گفته آمده: مکان مقدس وبهشت نخستین و منزلگاه "شانگ تـه" در میانه جهان به نام "کن لون"(Kwen-lun) و زیر ستاره قطبی قرار دارد.

در ژاپن

در فرهنگ کهن ژاپن، "آینوها" (Ainos & Ai-no-ko) که گویند نخستین افراد بـشر بودنـد که از مجمع الجزایری در شمال آمده‌اند معتقدند که مکان نخستین آنها بر فراز کوه‌هـای مرتفـع قرار داشته که از هر جهت غیر قابل عبور و دست نیافتنی بوده است! در اتیمولوژی واژه آینو: آنـرا فرزندان میانی معنی کرده‌اند (offspring of the center) آینوها عقیده دارند از شمال آمـده‌انـد و بعد از مرگ هم روح آنان به شمال بازخواهد گشت آنان به هنگام دفن جسد، صورت مردگـان را به سوی شمال قرار می‌دهند. (Ai-no-ko Ibid p. 29)

اما شایسته ذکر است در برخی از قبایل آینو مردگان را از سـوی پـا بـه سـمت شـمال قـرار می‌دهند و سرها به طرف جنوب قرار داشته است. علاوه بر آینوها همانطور که پیشتر گفتیم خـود ژاپنی‌ها هم چنین باوری داشتند. به قول "گریفیس" (Griffis) ژاپنی‌ها معتقد بودند که ژاپـن در مرکز عالم قرار دارد.

در اسکاندیناوی

درفرهنگ اسکاندیناوی سرزمین کهن میانی در "اسـگرد و آیـداولر" قـرار دارد (Asgard & Idavollr)

در اقوام مایا، آزتک و اینکا

در مکزیک باستان در میان "آزتک‌ها" (Aztec) سرزمین کهن میانی در جایی که کـوه‌هـای سر به فلک کشیده و ابرهای فراوان آنرا در بـر گرفتـه قـرار دارد ایـن سـرزمین جایگـاه خـدای "تلالوک" است (Tlaloc) اینجا سرزمینی است که همه باران‌ها از اینجا می‌بارد و سرچشمه همه آب‌ها است! (ماننـد متـون ودایـی و اوسـتایی) بـرای همـین تلالـوک را خـدای بـاران و آب‌هـا وحاصلخیزی می‌دانند.

"کوئتزولکوتال" (Quetzalcoalt) (نخستین انسان خردمند و یکی از ایزدان مایایی و تولتکی) بعد از اینکه در دوره‌ای طلایی، فرمانروای مکزیک شده بود اما سر انجام مکزیک را تـرک و بـه

بالای زمین در شمال باز می‌گردد جایی بنام "تلاپالان" (Tlapallan) وی پیش از رفتن، نوشته‌هایی در بیمرگی و جاودانگی از خود به یادگار می‌گذارد!

نگارنده: در کتاب مردم شناسی استادهاشم رضی در بخش آخرکتاب (صفحه ۷۱۸ تا ۷۲۰) در مورد کوئتزولکوتال اسطوره تولتک‌های آمریکا سخن رفته است که در اینجا خلاصه این داستان را گزارش می‌کنیم:

راز شهر چلیپا:

"... روزی دو بومی تولتک در کنار رودخانه پر آب "پانوکو" (Panuco) آواهای شگفتی شنیدند آنگاه دیدند که زورقی عجیب به شکل ماری عظیم طلایی به روی آب حرکت می‌کند در جلوی زورق چهار مرد با پرچمی سپید رنگ که نقش صلیب بر آن نقش بود ظاهر شدند در عقب، مردی پیر با ریش و موهای سپید و چهره‌ای پریده رنگ چون ستاره بامدادی با وقار نشسته بود که ستاره سحری در بالای سرش می‌درخشید.

بومیان دریافتند که خداوندگار، عالیجناب "کوئتزولکتال" (Quetzalcoatl) باز گشته است پس کوئتزوالکتال مردم را فرا خواند و برایشان گفت که می‌خواهد نیکی و مهربانی و علم و دانش را میان آنان برقرار کند او به مردم صنعت آموخت که چگونه فلزات را استخراج کنند و سلاح‌ها و ابزار نیک و محکم بسازند به مردم آموخت که چگونه کشاورزی کنند و استفاده از گاو آهن و شیوه‌های آبیاری نوین را به آنان آموخت آن مرد بزرگ به آنان رشتن و پارچه بافی را یاد داد تا برای خود لباس‌های زیبا ببافند. اما کاهن شهر تولا ن به کوئتزواکتال حسد برد و او را آزرد و مردم را بر علیه او شورانید تا اینکه کوئتزولکتال از شهر بیرون رفت و تولا ن را ترک گفت اما پس از رفتن خدای مهربان گویی همه آسایش و خانه‌های زیبای مردمان نابود شد و دوباره جنگ‌های سخت در گرفت وقربانی‌ها آغاز شد هر روز مردمان زیادی بر سنگ قربانی "تزکالی پو" (Tezcatlipoca) قربانی می‌شدند و قلب‌های تپنده آنها بیرون آورده می‌شد گرسنگی و خوف و وحشت همه جا را فرا گرفت و سرانجام زمین لرزه‌ای سخت بر آن شهر نگونبخت نازل شد و شهر عظیم تولا ن را با خاک یکسان کرد.

کو ئتزواکتال و همراهانی چند که هنوز به او ایمان داشتند با او همسفر شدند و با راهنمایی او به بالای زمین رهسپار گردیدند آنان به بلندترین نقطه سرزمین "آنا هواک" رسیدند. سرزمینی که در آنجا دو کوه بلند و آسمان سای یکی چون زن خوابیده و آن یکی چون جنگاوری که انگار از بانویش مراقبت می‌کند. قرار داشت کوئتزولکتال به یارانش گفت این جا مرکز جهان و نقطه تقاطع صلیب من است و من روزی راز سرزمین صلیب را برای شما فاش خواهم ساخت... "

به نظر نگارنده شهر آناهواک در تقاطع صلیب و بالای زمین در این داستان همان قاره کهن قطبی و چهار رود باستانی چلیپا گون بوده است که در متون کهن تولتکی خاطرات آن ثبت شده است.

با بررسی هرم شگفت انگیز و پله‌ای "چولولا"(Cholula) می‌توان آنرا نمادی از کوه میانی در سرزمین میانه آزتک دانست. در برخی منابع، معبد "تلالوک" در میانه شهر مکزیک قرار گرفته است. بیشک اینکاها هم به ناف زمین معتقد بوده‌اند و شواهدی از این باور در فرهنگ آنان بدست آمده است مانند آنکه: اینکاها شهر "کوزکو" (Cuzco) در پرو را ناف جهان می‌نامند این ناحیه از نظر آنان در تقاطع راه‌های شرق و غرب با شمال و جنوب قرار دارد.! در آمریکای شمالی نیز سرخپوستان معروف به "چیکاسا" (Chickaswas)در حاشیه رودخانه "می سی سی پی" (Mississippi) این رود را در میانه جهان و تپه‌های معروف به "ماند" (Mounds) را مانند ناف انسان در میانه تن جهان تصور می‌کنند!



هرم چلولا

۵- رودهای چهارگانه باستانی در میانه جهان: (ص ۲۵۰ تا ۲۶۰)

همانگونه که در فصل‌های پیشین کتاب هم خواندیم یکی از ویژگی‌های سرزمین کهن که آنرا بهشت زمینی هم نامیده بودند عبور چهار رود متقاطع در این سرزمین است که هر کدام به سوی چهار جهت شمال، جنوب، شرق و غرب جهان جاری هستند این رودهای مقدس گاه نشانه بیمرگی و گاه نشانه روشنی و برکات بوده است. همه آب‌های گیتی از این رودها روان می‌شوند و سر چشمه این رودها هماره از کوهی بلند در میانه زمین جریان دارند. اما در حقیقت باران و آب‌های آسمانی منشاء نخست این رودها هستند.

در فرهنگ کهن ایران باستان سرچشمه آب‌های جهان به نام "اردویسور"(Ardvi-sura) نام دارد رودی با هزار چشمه و هزار گذرگاه که چهل روز مسیر کوهستان‌ها را می‌پیماید تا به هفت کشور گیتی برسد. چون این آب از سرچشمه اصلی جدا می‌شود و به دریای میانی (فراخکرد) می‌رسد و از راه چهار رود در سرزمین کهن ایرانی جاری و از آنجا به همه نقاط گیتی جاری می‌شود. این رود به نام "داییتا"، "رنگ‌ها"، "ارنگ" و "رگ" نیز آمده است. همچنین در وندیداد: دریای فراخکرد مکان گرد آمدن همه آب‌های جهان است.

در هرمزد یشت سروده ۲۱ آمده:

درود بر ایرانویج، درود بر سوگر (کوه هوگر)، درود بر آب داییتا (رود دو تا) درود بر آب اردویسور آناهیتا (سرچشمه همه آب‌ها و رودها) درود بر همه آفریدگان اشون.

در آبان یشت می‌خوانیم:

۱- اردویسور آناهیتا که در همه جا دامان گسترده درمان بخش، دیو ستیز و اهورایی است.

۲- اردویسور آناهیتا از سوی آفریدگار مزدا بر نیمروز رود، (به نیمروز رود یعنی این آب‌ها به جهات جنوبی زمین سرازیر می‌شوند) او با چهار اسب بزرگ، سپید، یکرنگ و یک نژاد حرکت می‌کند او که دراندازه هم چند همه آب‌های زمین است (وارن عقیده دارد چهار اسب همان چهار رود بزرگ میانی است در بخش دوم کتاب خواهیم خواند که اسب نشانه آب است.)

۳- اردویسور آناهیتا از کوه بلند هوگر که به‌اندازه قامت هزار مرد است فرود می‌آید. اوست که به بزرگی هم چند (هم اندازه) همه آب‌های زمین است و به نیرومندی روان می‌شود.

در رشن یشت بند ۱۷میخوانیم:

"... اگر تو بالای درختی باشی که آشیانه سیمرغ در آن است ودر میان دریای فراخکرد بر پا است. درختی که در بردارنده داروهای نیک و کارگر است. و پزشک همگان خوانندش ودرختی که بذر همه گیاهان در آن نهاده شده است. ما ترا به یاری همیخوانیم. ای رشن اشون اگر تو در

کوهساران درخشان و بسیار رشته البرز هم که باشی که از ستیغ آن مه برنخیزد آنجا که نه شب است و نه تاریکی نه باد سرد و نه باد گرم نه ناخوشی کشنده و نه آلایش دیو آفریده اگر بر فراز کوه هوگر هم باشی آنجا که اردویسور آناهیتا از بلندای هزار بالای آدمی فرو ریزد اگر تو بر ستیغ کوه البرز هم که باشی آنجا که ستارگان و ماه و خورشید گرداگرد آن چرخانند... "

در بن دهشن (مهرداد بهار- ص ۷۳) در گفتار دریاها چنین می‌خوانیم:

"... در دین گوید دریای فراخکرد به ناحیت نیمروز کنار البرز است که یک سوم این زمین را در بر می‌گیرد از آن روی فراخکرد نامیده می‌شود که یکهزار دریا در او داشته شده است باشد که آنها را چشمگان اردویسور باشد که خانیکان دریا خوانده‌اند برای دور زدن این دریا چهل روز طول می‌کشد تا سواری محیط آنرا بپیماید محیط این دریا یکهزارو هشتصد فرسنگ بزرگ است! واز آن روی که این آب به گرمی و خویدی و پاکی برتر از دیگر آب‌ها است هر روز از چشمکان اردویسور به سوی نیمروز و کوه البرز، از آنجا که یکصد هزار نائیژه زرین ساخته شده است می‌تازد آب به گرمی طبیعی بدان نایژه به هوگر بلند می‌رسد بر بالای آن کوه دریاچه‌ای است که در آن می‌ریزد... "

وارن بعد از اشاره به آبان یشت در اوستا و گفتار بن دهشن و تفسیر "هوگ" (Haug) در چگونگی سرچشمه آب‌ها (که ما بطور کاملتری در بالا آوردیم) در موقعیت قله کوه هوگر می‌گوید: "... اینکه گویند ستاره "ستویس" بر فراز کوه هوگر می‌باشد خود گواه این است که ستاره ستویس و تیشتر یکی هستند!... " (نظر وارن) و هردو ستاره روزگاری نشان دهنده یک موقعیت شمالی بوده‌اند و این هر دو در واقع باید همان ستاره قطبی باشند. وارن تاکید می‌کند: این دو ستاره هیچکدام با شعرای یمانی یا ستاره دیگری جز ستاره قطبی نمی‌توانند مربوط باشد.

نگارنده: از متون کهن ایرانی در اوستا و بن دهشن می‌یابیم که آب‌ها ابتدا از دریای میانی فراخکرد توسط بخار و جریانات هوا به سوی قله کوه هوگر می‌رسد و از آنجا توسط بارش، دوباره به دریاچه فرازین (دریاچه سدویس) ریخته و از آنجا آب پاک و تصفیه شده بدور از هرگونه ناپاکی دوباره به دریای فراخکرد جاری و ازآن دریا به تمام جهان سرازیر می‌شود.

برای روشن شدن موضوع چنین فرض کنید که این چرخه آب مانند یک حوض چهار طبقه است که طبقات بالا یین کوچکتر اما طبقات پایینتر بزرگتر هستند آب پاک توسط فواره (باران) به حوض بالا یی (دریاچه کوه هوگر) می‌ریزد بعد از آنجا به حوض بزرگتر پایینی (دریای فراخکرد) سرازیر می‌شود. سپس از آن دریا توسط کانال‌هایی (چهار رود باستانی) به دریای پویدیک (دریای پیرامونی) یا حوض سومی می‌ریزد و از آنجا هم به اقیانوس‌های جهان جاری می‌گردد. (حوض بزرگ زیرین) طبق متن بن دهشن این آب‌ها دوباره به دریای فراخکرد باز می‌گردد.

در این مدل، سرچشمه آب‌ها دریاچه کوچک بر فراز کوه هوگر (واقع در قطب شمال) است و آب‌ها از آنجا به دریاهای بزرگ زیرین جاری می‌شود در واقع پیوسته از کوه میان زمین در قطب شمال که بالا دست همه آب‌هاست آب صافی به جهان جریان دارد. و چون دریاچه بالا یین زمین بالادست همه آب‌هاست آب آنرا به اندازه و هم چند آب‌های جهان دانسته‌اند.

ستاره تیشتر یا ستویس در این چرخه، کشنده همه آب‌هاست (بر فراز حوض) و اگر این ستاره همان ستاره قطبی آنگونه که وارن معتقد است باشد کاملاً می‌تواند منطقی باشد و نظر ویلیام وارن درست است. چرا که دریاچه کوه هوگر که بالای همه دریاهاست درست در زیر ستاره قطبی قرار دارد از اینرو نیاکان ما این ستاره را کشنده آب‌ها می‌دانستند اما احتمالا در هزاره‌های بعد این ستاره با ستاره‌های دیگر مانند شعرای یمانی جابجا شده است. (دربخش دوم کتاب تیشتر را با سپیده قطبی نیز سنجیده ایم)

در بن دهشن حتی سرچشمه بادها هم مانند آب‌ها از کشور میانی خونیرس دانسته شده است و در ص ۹۴ گوید: "باد نخست ازین کشور خونیرس به شتاب به ارزه و سوه بگردد و از آنجا به شتاب به کشور فردفش و ویدفش گردد و از آنجا به شتاب به کشور خونیرس گردد." که به درستی خود نشان جابجایی هوای سرد قطبی با هوای گرم استوایی است.

همچنین گفتنی است در ص ۱۲۴ بن دهشن در چگونگی تن مردم به سان گیتی که بدن آدمی را با جهان تشبیه کرده مثال خوبی گفته شده که بخوبی جایگاه خونیرس را در قطب شمال که در اینجا به سر انسان تشبیه شده! نشان می‌دهد در آنجا گوید: "... همانگونه که آب به دریای فراخکرد چون به هوگر بلند بر شود پاکیزه شود و بهری باز به دریای فراخکرد ریزد و بهری دیگر به همه جهان رسد. مردم را خون در تن هر بامداد از جگر به مغز سر بر آید. در مغز باز گردد بهری باز به جگر ریزد بهری با رگ‌ها به همه اندام‌ها جاری شود. (بندهشن- مهرداد بهار ۱۳۶۹)

نکته دیگری که شکی باقی نمی‌گذارد که دریای فراخکرد در قطب شمال است (نه به نواحی ایران و آسیای امروزین! یا اقیانوس آرام و مانند اینها!) این است که در همین متن: نیمروزان را که میانه آسیا را شامل می‌شود به سینه آدمی تشبیه کرده (نیمروز در اینجا در جایگاه سر قرار ندارد!) که با مقایسه با سر می‌توان فهمید که خونیرس یا ایرانویج یا همان ایران فراکهن اوستا در ایران امروزین نبوده و در قطب شمال (یا "سر" زمین) قرار داشته است و نیمروز یا ایران امروزین در سینه جهان بوده است نه سر جهان! در همان صفحه آمده است: "... همانگونه که گیتی را سینه به نیمروز است و خاوران به دست راست... " (در این متن برای مقایسه بهتر سینه آدمی را به کره زمین در ناحیه نیمروز (خاور میانه) چسبانیده و مماس کرده و خراسان یا خاوران

که مشرق خورشید است به دست راست قرار می‌گیرد و دریای فراخکرد جایگاه آب‌ها نیز در "سر" قرار دارد)

در یونان

وارن در ادامه گوید: اما در فرهنگ یونانیان شبیه باورهای ایرانی به چشم می‌خورد برای مثال: در گفتار هومراز دریایی به نام اقیانوس (Okeanos) نام برده شده که تمام چشمه‌ها و رودهای جهان از آن سرچشمه گرفته است. دریایی که به دور زمین حلقه زده است. *(در اساطیر یونانی " تیتان" پسر اورانوس و "گئا" تجسمی از این دریای بزرگ است.)*

"اوروپید" (Euripides) یکی دیگر از شعرای یونان باستان بر همین عقیده است: که سرچشمه همه آب‌های جهان یک جا است! همچنین "هسیود" در مجموعه اشعار "تئوگونی"(Theogony) بر این باور است که همه رودخانه‌ها مانند پسران و چشمه‌ها مانند دخترانی هستند که سرانجام به اقیانوس می‌رسند.

یونانیان هم مانند ایرانیان به حرکت آب مانند گردش خون در زمین وسرانجام رسیدن این آب‌ها به سرچشمه نخستین باور داشته‌اند. *(پیشتر گفتیم بر پایه گفتار بن دهشن، جریان آب در زمین همانند جریان گردش خون در بدن جانوران است.)* از نظر یونانیان آب‌ها از استوای زمین جاری و بخشی به جنوب روان شده و بخشی هم رودی بزرگ را می‌سازد که در مملکت"هادیان" (Hadean kingdom) روان می‌شود.

افلاطون در "فائدو" گزارش نموده: این چهار رود به "تارتاروس" (Tartaros) (زیرین‌ترین بخش "هدس" مکان مردگان در زیر زمین) می‌ریزد در برخی متون، این آب‌ها از بام قصر ایزدبانوی "استیکس" (Styx) به جهان جاری می‌شوند! "پرلر" (Preller) در میتولوژی خود معتقد است. "... سرانجام این آب‌ها رو به پایین و به تاریک‌ترین اعماق تاریکی فرو می‌ریزند... " اما اگر چه "پرلر، ولکر و وولکر" (Preller and Welcker and Volcker) و سایر میتولوژیست‌ها گمان برده‌اند گردش آب‌های یونانی از پایین زمین آغاز می‌شود اما شواهدی نشان می‌دهد که دریای "اقیانوس و تتیس"(Okeanos and Tethys) باید در بالای زمین و قطب شمال بوده باشد. ارتباط اسطوره رودهای یونانی "اریدانوس" و "اخیلیوس"(Eridanus, & Acheloos) با اسطوره‌های کهن مانند تولد "زئوس" و بویژه فرزندان "اطلس" (در بالای زمین) مواردی هستند که می‌نماید سرچشمه آب‌ها در یونان باستان در بالای زمین بوده است.

نگارنده: با بررسی رودهای باستانی در فنلاند (Finnish) یکی به نام "اکو" (Ukko) رو به پایین و دیگری "آما" (Amma) رو به بالا می‌تواند نشان دهد که شاید اقیانوس یونانی در شمال قرار داشته است. (مقایسه "اکو" و " اکیانوس")

در فرهنگ اکدی‌ها، آشوریان، بابلی‌ها و مصری‌ها نیر اشاراتی به رود باستانی میانی که از سرزمین کهن آنان سرچشمه دارد رفته است. که فعلا اطلاعات ما از آن اندک است.

در هند

اما در اینجا گفتار را با رود بهشتی در فرهنگ هندوها پی می‌گیریم رودی به نام "گنگ"(Ganga) که آنرا رود سرزمین‌های سه گانه نامیده‌اند یعنی رودی که از آسمان جاری است و به سوی زمین و سپس زیر زمین حرکت می‌کند. رودهای چهارگانه هندوها از جایی در میانه بهشت سرچشمه گرفته‌اند. این رود از بالاترین طبقات بهشت و جایی بنام "پارامام ویومن" (Paramam vyoman) و از فراز جایگاه مقدس "وارونا" جاری است (Varuna) در سروده‌های ودا رودهای مقدس به نام "سیندهو و سرساواتی"(Sindhu & Sarasvati) نامیده می‌شوند. رودهایی که از بهشت ویشنو جاری می‌شوند.

به نمونه‌هایی در ریگ ودا که در آن اشاره به چهار رود مقدس که از بهشت سرچشمه می‌گیرند وهمچنین به خاصیت بیمرگی و جوان کنندگی این آب‌ها شده است توجه کنید:

9-74-6- In the third region which distils a thousand streams, may the Exhaustless Ones descend with procreant power.
<u>The kindred Four have been sent downward from the heavens</u>: dropping with oil they bring Amrta and sacred gifts.

9-113-8- Make me <u>immortal</u> in that realm where dwells the King, Vivasvan's Son,
<u>Where is the secret shrine of heaven</u>, where are those <u>waters young and fresh. Flow, Indu, flow for Indra's sake.</u>

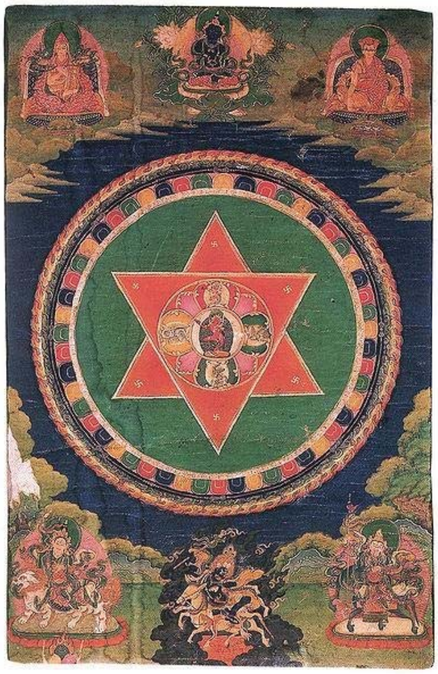
سرچشمه این آب‌ها بر مبنای "مهابهاراتا" (Mahabharata) جایی بر فراز جهان در مکان ستاره قطبی است که آنرا "دروا" (Druva) می‌نامند آب مقدس بعد از اینکه خرس بزرگ و ستاره قطبی را می‌شویند به قله کوه "مرو" جاری می‌شود و به شهربزرگ براهما یا "ویشنو پورانا" می‌ریزد و آنجا به رود مقدس گنگ فرو می‌ریزند. این آب‌ها سپس به چهار رود در جهات مخالف هم تبدیل می‌شوند. و به چهار سمت جهان جاری می‌شوند. که رودهایی به نام "سیتا"، "آلاکاناندا"، "چاکشو"، و "بهدارا" خوانده می‌شوند (Alakananda, Chakshu, Bhadra, Sita)

در ویشنو پورانا آمده: رود "سیتا" از جبهه شرقی کوه مرو به سمت سرزمین "بهادراسوا" (Bhadraswa) جاری و بعد از گذر از آن به اقیانوس پیرامونی می‌ریزد. رود "آلاکاناندا" در جنوب مرو در سرزمین "بهاراتا"(Bharata) جاری و بعد از آنکه در مسیر به هفت شاخه تقسیم می‌شود به اقیانوس پیرامونی فرو میریزد. رود "چاکشو"درغرب، سرزمین "کتومالا"(Ketumala) را سیراب ساخته و از آن گذشته به اقیانوس پیرامونی فرو می‌ریزد و سرانجام رود "بهادرا" سرزمین "اوتاراکوراس"(Uttarakurus) را شسته و در انتها به دریای محیطی در شمال فرو می‌ریزد.



این ماندالا نمایی از چهار رود باستانی هندوها را نشان می‌دهد

این نگاره را با نقشه‌های باستانی قطب شمال و موقعیت رودهای میانی بسنجید



ماندالای بوداییان تبت (Vajravarahi Mandala)

(نمادی سمبولیک از جزیره‌ایی در میان اقیانوس با نقش هفت کشور و ۴ رود میانی)

کتاب مقدس

در کتاب مقدس در بخش "سفر پیدایش" به چهار رود بهشتی و درخت میانی در زمین اشاره شده است، در باب دوم و آیات ۹ تا ۱۴ آمده است:

۹- و خداوند هر درخت خوش‌نما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را همچنین.

۱۰- و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا منقسم گشته، چهار شعبه شد.

۱۱- نام اول فیشون است که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست، احاطه می‌کند.

۱۲- و طلای آن زمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جَزَع است.

۱۳- و نام نهر دوم جیحون است که تمام زمین کوش را احاطه می‌کند.

۱۴- و نام نهر سوم حدّقل که به طرف شرقی آشور جاری است. و نهر چهارم فرات.

آفریقا و آمریکا

در برخی قبایل، نیز اعتقاد به همین سرچشمه‌های آب‌های جهان در بالای زمین دیده می‌شود برای نمونه در آفریقا و در میان قبیله "داماراس"(Damaras) باوری هست که خدای آب‌ها و ایزد باران به نام "اوماکورو" (Omakuru) در بالای زمین و در شمال دور زندگی می‌کند (E. B. Tylor, Primitive Culture, Am. ed. , vol. ii. , p. 259) تولتک‌های آمریکا نیز باوردارند که سرچشمه آب‌ها در کوه‌های بهشتی واقع در شمال دور می‌باشد.
(Native Races, vol. iii. , pp. 325-33)

۶- درخت زندگی در میانه جهان: (ص۲۶۲ تا ۲۷۸)

یکی دیگر از مشخصات سرزمین کهن باستانی، وجود درختی بزرگ در میانه آن بوده است. درختی که آنرا گاه درخت دانش و گاه درخت زندگی نامیده‌اند. در بسیاری از فرهنگ‌های کهن، این درخت در زیر ستارگان قرار داشته و محور زمین بوده است. در کتاب مقدس، همانگونه که پیشتر اشاره شد این درخت در میانه بهشت جای داشته است. در باب ۲ آیه ۹ آمده است: "... و خداوند هر درخت خوش‌نما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات و همچنین درخت معرفت نیک و بد را در وسط باغ بهشت قرار داد... "

در کتاب مقدس به دو درخت در باغ بهشت اشاره شده است. اولین که درخت زندگی نام دارد بر آدم و حوا در باغ بهشت حلال بوده است و اما درخت دوم که درخت دانش (شناخت خوبی و بدی) نام دارد بر آن دو ممنوع است.

پروفسور "مسی" (Massey)عقیده دارد درخت میانی مانند کوه و برج بلند مرکزی در محـور زمین جایگاه ویژه‌ای در اسطوره ملت‌ها دارد که آن در جایگاه آسمانی قطبی جانمایی می‌شود.

سرزمین‌های شمال

در فرهنگ مردمان شمال و اسکاندیناوی درختی به نام "ایگدراسیل"(Yggdrasil) وجود دارد وعقیده بر این است که این درخت در میانـه "آسـگارد" (Asgard) جـایی کـه خـدایان زنـدگی می‌کنند روییده است. ریشه‌های این درخت در پایینترین سطح زمین و در دوزخ و اما تنه آن چون ستونی از زمین روییده شاخه‌های میانی آن در جایی گسترده شده که آدمیان زندگی می‌کنند و اما شاخه‌های بالایین آن در آسمان و تا بهشت و جایگاه خدایان بالارفتـه اسـت. در برخـی روایـات دیگر ریشه‌های این درخت در چاه خرد و سرنوشت فرو رفته و از پای آن رودخانـه‌هـای فراوانـی جاری است.

نگارنده: درخت ایگدراسیل در اساطیر اسـکاندیناوی (North) کـه شـاخه‌هـای آن تکیـه‌گـاه مرکزی کیهان به شمار می‌رفت. درخت زبان گنجشکی است که نُه عالم جهان وایکینگ‌ها بر آن قرار گرفته‌اند دورادور درخت رشته کوه‌های عظیمی است که جهان را در برگرفته، در اساطیر، این کوه جایگاهی خاص دارد. گفته شده که، هیولای آتشین و فرمانروای "موسپل‌هایم" ایگدراسـیل را به آتش می‌کشد. (آیا این هیولای آتش که بر درخت می‌تازد با اژی سرخ نابودگر کـه داسـتان آن در ابتدای وندیداد آمده مشابه است؟!) خطرات چندی همواره ایگدراسیل را تهدیـد مـی‌کننـد؛ چهار گوزن (در بعضی نسخه‌ها چهار اسب) در میان شاخه‌های ایگدراسیل زندگی مـی‌کننـد کـه دائماً جوانه‌ها و برگ‌های درخت را می‌جوند. (شاید منظور از چهار اسب چهار رود باستانی به نماد آب هستند که از پای درخت به چهار سوی جهان جریان داشته‌اند و برگ‌ها و دانـه درخـت را بـا خود به اطراف جهان می‌بردند) یک سنجاب (یا موش خرما) به نـام "راتاتوسـک" هـم در میـان شاخه‌های درخت زندگی می‌کند. (شبیه "چینا مروش" مرغ در مینوی خـرد کـه در ایـن درخـت خانه دارد) همینطور "ویدوفنیر" که یک افعی است و خروسی طلایی که بر روی بلندترین شاخه درخت لانه کرده است. در این درخت قرار دارند! (در اوستا هم شبیه به این آمـده کـه بـر بـالای درخت ویسپو بیش یا درخت بسیار دانه سیمرغ آشیان دارد!)

در اکد

در میان اکدی‌ها، فینیقیان، آسوریان وسومریان همچنین درختی است به نام درخـت زنـدگی که در مهرها و سنگ نگاره‌های آندوران به چشم می‌خورد. عقیده بر این است که این درخـت در مرکز عالم و در قطب روییده جایی که مکان خدایان است.



نمونه‌ایی ازنگاره‌های میانرودانی از درخت مقدس

(در دست ایزدان شبیه کیف کوچکی! دیده می‌شود که شاید نشان بیمرگی و همراه داشتن دانه، برگ، گل و یا شیره مقدس درخت زندگی باشد)

در مصر

پروفسور "فینزی" (Finzi)عقیده دارد در مصر باستان درخت پرشاخی است که تابوت اوزیریس را در بر گرفته در این مکان بارگاه بزرگ پادشاه شهر "بیبلوس"(Byblos) قرار دارد. ستون بزرگی که سقف‌های قصر بیبلوس را نگاهداشته است. مانند ستونی است که همچون ستون معروف "تات پیلار" (Tat-pillar) از مرکز عالم رسته و محور زمین محسوب می‌شود. شباهت‌های این درخت مصری به درخت میانی "ایگدراسیل" شمال اروپا و " ویسپو بیش" در فرهنگ ایران کهن قابل توجه است.

در یونان

"پراسید"(Pheresyde) یکی از حکمای یونان در شش قرن قبل از میلاد (که متاسفانه بسیاری از آثار او از میان رفته) اشاره به درخت بلوط بزرگی کرده که قصر باشکوه "هارمونیا"(Harmonia) ایزد بانوی هماهنگی و نظم جهانی که دختر "آفرودیت" می‌باشد بر آن قرار گرفته است. دورادور درخت را آب‌ها و رودخانه‌های خروشان فراگرفته است. جایگاه این درخت در ناف و مرکز جهان است که آنرا در یونان "امپالوس" نامند. (omphalos)

در ایران

در میان ایرانی‌ها دو نوع درخت اسطوره‌ایی یکی بنام "گوکرد" یا هوم سفید و دیگری بنام درخت بسیار دانه (ویسپو بیش) به چشم می‌خورد که آنرا درخت جاودانگی و بیمرگی می‌دانند. سیمرغ، دانه‌های این درخت را در آب می‌افکند و تیشتر به وسیله باران آنرا به همه جهان می‌برد. این درخت در ایرانویج و میان سرچشمه همه آب‌ها و در بالاترین چکاد البرز روییده است. بر مبنای کتاب "مینوی خرد" این درخت در میان دریای ورکش یا فراخکرد قرار دارد.

نگارنده: درخت زندگی در متون ایرانی:

در داستان آفرینش زرتشتیان، گیاه خودروی ریواس که به هنگام رعد و برق در کوه می‌روید، موجب پدیدار شدن بشریت می‌شود. درمتون زرتشتی همچون بندهش و زاداسپرم از ده نبرد آفریدگان گیتی با اهریمن سخن به میان آمده که چهارمین آن نبرد گیاه است:

چون چهارم بر گیاه آمد. به مقابله او (اهریمن) همان گیاه بکوشید. چون آن گیاه نخستین بخشکید. امرداد که او را گیاه، نشان گیتی است، وی را برگرفت و او را خرد بکوفت و با آب تیشتری بارانی بیامیخت. پس از باران همه زمین را رستنی‌ها آشکار شد، ده هزار نوع اصلی و یک صدهزار نوع فرعی چنان رستند که از هرگونه‌ای و آیینی بود. او آن ده هزار نوع را به باز پس داشتن ده هزار بیماری آراست. پس از آن یک صد هزار نوع گیاه تخم برگرفت. از گرد آمدن تخم‌ها درخت (همه تخمه) را میان دریای فراخکرد بیافرید که همه گونه (های) گیاهان از او همی رویند و سیمرغ آشیان بدو دارد. هنگامی که از آن به فراز پرواز کند. آنگاه تخم خشک آن را به آب افکند و به باران باز به زمین باریده شود. به نزدیکی آن درخت هوم سپید را بیافرید که دشمن پیری، زنده گر مردگان و انوشه گر زندگان است. (بندهشن بخش هشتم)

در پرسش ۶۱ دانا از کتاب مینوی خرد از اینکه سیمرغ کجا آشیان دارد؟ پاسخ مینوی خرد این است: آشیان سیمرغ بر درخت دورکننده غم است درخت بسیار دانه، هر گاه از آن برخیزد هزار شاخه از آن درخت بروید و چون بنشیند هزار شاخه از آن بشکند و تخم آن پراکنده شود و "چینا مروش" مرغ نیز آن نزدیکی می‌نشیند و کارش این است که آن تخم‌هایی را که از درخت بسیار دانه فروریزد بر چیند و آنجا که تیشتر آب را می‌ستاند بپراکند و با آب باران به جهان بسپارد.

به کوتاه سخن: درخت زندگی در افسانه‌های ایران باستان که شفابخش هر بیماری به شمار می‌رود. درختی بسیار بزرگ است که در میانه جهان و در ایرانویج رسته است این درخت بر فراز کوه "هرا برزئیتی" (البرز) روییده است. درخت بس تخمه یا همه تخمه (ویسپو بیش) که منشا تمامی گیاهان جهان است و همه نوع گیاه از او می‌روید. درختی است که سیمرغ، پرنده اساطیری ایران، بر این درخت آشیان دارد و هر سال، آن درخت را بیفشاند، آن تخم‌های (فرو ریخته) در

آب آمیزد، تیشتر (ایزد باران در اساطیر ایران) آنها را با آب بارانی ستاند، به کشورها باراند و به این ترتیب، همه نوع گیاه در همه جای زمین روید. این درخت در دریای فراخکرد، به همراه درخت گوکرن یا هوم سفید قرار دارد. درخت گوکرن درخت مهم اساطیری دیگری است که اکسیر جاودانگی را در هنگام بازسازی جهان به مردمان می‌بخشد و بر اثر آن، همه مردم جاودانه بی‌مرگ می‌شوند. بنابر متن پهلوی بن دهشن، این درخت برای بازداشتن پیری بد دم است. اهریمن برای از بین بردن این درخت وزغی را در دریای فراخکرد به وجود می‌آورد اما در مقابل، اورمزد دو ماهی مینوی به نام "کر" می‌آفریند که مامور نگاهبانی از این درخت می‌شوند و همواره یکی از این ماهی‌ها وزغ را زیر نظر دارد. همانگونه که پیشتر اشاره شد بر این درخت جایگاه سیمرغ بوده است.

در گرشاسبنامهٔ اسدی توسی، در باره این درخت و جایگاه سیمرغ بر آن آمده است:

همان جای دیدند کوهی سیاه — گرفته سرش راه بر چرخ و ماه
درختی گشن شاخ، بر شاخِ کوه — ز انبوه شاخش، ستاره ستوه
چو باغی روان در هوا سرنگون — شکفته درختان در او، گونه‌گون
ستبریش بیش از چهل باز بود — بلندیش با چرخ همباز بود
زعود و ز صندل به هم ساخته — به سر برش ایوانی افراخته
دگر ره سپهدار پیروزبخت — ز ملّاح پرسید کار درخت
که بر شاخش آن کاخ بر پای چیست — چنین از بَر آسمان جای کیست
چنین گفت کآن جای سیمرغ راست — که بر خیل مرغان همه پادشاست

در فرامرزنامه نیز از سیمرغ سخن رفته است و از سه نماد: کوه، درخت و دریا یاد شده است. اما آشیانه سیمرغ همچنان بر فراز درخت است. (علی صدیقی — آشیانه سیمرغ — مجله دانشگاه ادبیات و علوم انسانی مشهد شماره ۱۵۸ سال ۱۳۸۶)

در هند

آریاییان هندی نیز درخت زندگی را در میانه جهان می‌دانند. نوشیدن میوه‌های این درخت به نام "سوما" (Soma) بی مرگی را به ارمغان خواهد داشت و خدایان، شیره سوما را همواره به همراه داشتند. *(اینکه در برخی نگاره‌های سومری و بابلی ایزدان شبیه کیف کوچکی را همراه دارند. شاید همین نشانه بیمرگی و همراه داشتن شیره سومای جوان کننده باشد در نگاره پیشین این کیف کوچک در دست ایزدان بابلی بچشم می‌خورد)* تنه این درخت چونان محور زمین و ستون میان زمین و آسمان است! ریشه این درخت در زیر زمین در کشور "یما" و شاخه‌های آن بر فراز عالم و در شمال در بهشت خدایان قرار دارد.

نگارنده: اینکه مولوی هم در مثنوی اشاره‌ایی به این درخت در هند دارد و در داستانی از آن نام برده قابل ذکر است:

گفت دانایی برای دوستان — که درختی هست در هندوستان
چون کسی از میوه او خورد و برد — نی شود او پیر و نی هرگز بمرد.

در این داستان اگر چه این درخت دانش بوده اما نشان از ریشه‌های کهن این داستان در اساطیر قدیمی‌تر دارد.

به گفته "وبر" (Weber) این درخت هندی مشابه درخت بزرگ زبان گنجشکی است که در مجموعه سروده‌های باستانی ایسلندی‌ها به نام "ایدا" (Edda) وارد شده (سروده‌هایی که از قرن سیزده میلادی بر جایمانده) ایسلندی‌ها این درخت جهان را در میانه گیتی تصور کرده‌اند. بدون تامل "کوهن و سنارت" (Kuhn,& Senart) و بیشتر نویسندگان دیگر نیز این موضوع را قبول دارند.

در یونان

در یونان باستان نخل مقدس در جزیره "دلوس"(Delos) که "لتو" به هنگام تولد "آپولو" نگاهداشته بود همین تداعی را دارد. با رجوع به گفته "هکاته" (Hecatacus) مورخ قرن چهارم پیش از میلاد، جایگاه اسطوره‌ایی این جزیره باید در میانه جهان و در قطب شمال بوده باشد که بعدها این نام با مهاجرت ساکنان نخستین به جزیره‌ایی در اطراف یونان رسیده است.

نگارنده: بنا به اساطیر یونان باستان، این جزیره با یک ضربه نیزه سه شاخ "پوزئیدون" از دریا سر برآورد. (این داستان با نیزه "ایزاناگی" در اسطوره ژاپن و ساختن جزیره میانی "اونوگوروجیما" مقایسه شود) جزیره "دلوس"، جایی است که "لتو" را بر خاک خود پذیرفت و او در آنجا آپولون و آرتمیس را زادو زئوس برای قدر دانی از دلوس، که به نوزادان ایزدی پناه داده بود، آن را در مرکز جزایر "کیلکادس" جای داد. از آن پس دلوس جایگاه آیینی آپولون شد. به علاوه، در این جزیره بازی‌هایی به نام"دلیا" برگزار می‌شد که گفته‌اند پایه‌گذار آن"تزه" بوده‌است.

مکانی دیگر به نام "هایپربوریا" (Hyperborean) در اساطیر یونان و در گفته‌های هرودت و هومر و دیگران جایی بوده در میانه جهان و در نزدیک قطب شمال که توصیفات آن به جزیره دلوس شبیه است.هایپربوریا به معنی جایگاه خدای "بوریا"(Boreas) می‌باشد.

در اسطوره‌های یونان همچنین توصیفات باغی معروف به "هسپرید"(Hesperides) دیده می‌شود آنجا درختی است که میوه آن سیبی طلایی است که خوردن این میوه زندگی و بیمرگی

را به آدمی می‌بخشد به گفته "فِرسیدوس"(Pheresydes) اندیشمند سدهٔ ۶ پیش از میلاد و "آپولودور"(Apollodorus) از نویسندگان یونانی و شاگرد "آریستارخوس"، و نیز گفته‌های "اشیلیوس" (Eschylus)مکان این باغ در شمال و آنسوی کوه‌های "ریپون" (Rhipaean) قرار دارد. از دیگر درختان اسطوره‌ایی یونان همچنین می‌توان به درخت زیتون بزرگ آتن اشاره کرد. که درخت معروفی است.

"کوهن" (Kuhn) در پژوهش خود، اسطوره‌های یونانی را شبیه به رم باستان گزارش کرده که حکایت از ریشه‌های مشترک یونانی و رمی دارد.

در مذهب بوداییان

در میان بوداییان همچنین باورهای مشابه وجود دارد که آن در بناها و معماری وارد شده است در بالای گنبد قدیمی و معروف "سانچی"(Sanchi) در هند که امپراطور"آشوکا" (Ashoka) آنرا بنا نهاده و آنرا از قدیمی‌ترین گنبدهای سنگی جهان می‌دانند. نمادی از یک درخت به شکل چتر سه طبقه نشان داده شده است. لازم به ذکر است که نشان چتر در مذهب بوداییان بیانگر درخت زندگی و جایگاه خدایان در میانه جهان است.

نگارنده: لازم به ذکر است درخت خرد به نام " بودهی" (Bodhi) در باور بوداییان در میانه جهان روییده است.

در مذهب بوداییان درخت عنصری مقدس است و در معبد بودا به نام "مهابودهی"(Mahabodhi temple) هنوز درختی دو هزار ساله نگهداری می‌شود که آنرا نشان بودا می‌دانند.



معبد سانچی

وارن در ادامه گوید: "بدون اینکه بخواهم در عقاید پروفسور "جرالد مسی" Gerald) (Massy در منشاء انسان از آفریقا! (که این نظریه داروین مورد قبول وارن نیست) بحث کنم اما وی اظهار داشته که در اسطوره بودا افسانه‌ایی دیده می‌شود که بر مبنای آن بودا برای رسیدن به "نیروانا" یا سرزمین خرد و بیمرگی باید از دریایی ژرف می‌گذشته اما رسیدن به این سرزمین امکان پذیر نبوده تا اینکه روح درخت زندگی (Bodhi) شاخه‌هایش را می‌گسترد تا بودا بتواند با عبور از آن به نیروانا سرزمین جاودانگی وبیمرگی برسد. "

در کتاب مارکوپولو به درختی آسمانی در باغ مرده! و پرنده‌هایی بر شاخ آن اشاره شده که داستانی بنام (Arbre Sec) را ساخته است. که این داستان شباهت‌هایی را با درخت‌های اسطوره‌ایی نشان می‌دهد.

در چین

تائوئیستها (Tauists) در چین به درخت جهان به نام "تانگ" (Tong) عقیده دارند این درخت در منزلگاه خدایان در میانه جهان و در کوه‌های "کن لون" قرار دارد. بر طبق باور چینی‌های باستان این درخت در دروازه‌های بهشت قرار گرفته است.

ژرمن‌ها

ژرمن‌ها همچنین به درخت باستانی به نام "ایرمنسو"(Irmensu) عقیده دارند که تنه آن ستون زمین و آسمان است. خصوصیات این درخت تا اندازه‌ایی شبیه به درخت ایگدراسیل در فرهنگ اسکاندیناوی است. که پیشتر از آن نامبرده شد. البته همین دیدگاه مورد تایید استاد عالیرتبه اسطوره شناسی ایسلندی تبار "فین مگنوسن" (Finn Magnusen.) نیز می‌باشد.

در آمریکا

شاید نوعی تجسم درخت میانی جهان که بر فراز کوه شمالی روییده است در داستان‌های قدیمی بومیان "ناواهو" جلوه نموده باشد. در اسطوره‌های بومیان سرخپوست ناواهو (Navjoi) در آمریکا از مردی سخن گفته می‌شود که بسیار پیشتر از تاریخ سرخپوستان زندگی می‌کرد آن مرد دانا به مردم هشدار می‌دهد که یک سیل و طوفان بزرگ در راه است...! خلاصه سیل بزرگ آغاز می‌شود آب‌ها به سرعت بالا می‌آیند مردم وحشت زده شده بودند. "زن نمکی" به همراه حیوانات سرزمین سوم به کوه پناهنده شدند برای مقابله با این سیل بنیان کن، آن مرد از چهار گوشه کوه بلند شمالی چهار مشت خاک برمیگیرد و به نوک کوه می‌رود و در آنجا خاک‌ها را قرار می‌دهد.

مردمی که به قله کوه پناه برده بودند می‌بینند که با این کار کوه شروع به بلند و بلند شدن کرد! اما بدبختانه آب‌ها هنوز بالاتر می‌آمدند تا دیگر کوه از حرکت ایستاد و آب‌ها بازبالاتر آمدند! مردم وحشت زده به فرمان مرد دانا یک نی بسیار بزرگی را در نوک کوه کاشتند که این درخت نی شب‌ها رشد می‌کرد و روزها از حرکت می‌ماند ولی انقدر بزرگ شده بود که مردم را در تنه خالی خود جای دهد. اما زمانی که نی رشد نمی‌کرد به جای آن یک گره در نی ایجاد می‌شد که مردمان را از آب محافظت می‌کرد و گره‌های نی‌هایی که امروز دیده می‌شود از همین جاست! خلاصه نی بالا وبالاتر می‌رفت و مردمان در میان نی آسوده پناه گرفته بودند تا آخرین کسی که به نی پناه برد یک بوقلمون بود این پرنده به اجبار پایین همه قرار گرفت و مرتباً آب، دم‌های او را می‌شست و مردم می‌فهمیدند که آب به نی رسیده است. بخاطر همین تا امروز نوک دم بوقلمون‌ها بالا رفته است! به هر روی نی انقدر رشد کرد تا سرانجام در شب چهارم مردمان به سرزمین چهارم رسیدند و آنجا آسوده شدند بعد از فروکش کردن سیل مردم دوباره به وسیله یک سوراخ به سطح زمین فرود آمدند.!

داستان سرخپوستان ناواهو به هر حال به نوعی یادآور کوه شمالی مرو و درخت میانی در اسطوره‌های هندی است. کوهی که چهار گوشه آن در چهار سوی جهان قرار دارد و در فرهنگ هندوها نجات یافتگان حادثه بزرگ بر فراز قله آن رستگار شدند.

نگارنده: درکتاب "شاتاپاتا براهمانا" (Shatapatha Brahmana) داستانی است که مهم است و شباهت اسطوره‌های هندی و سرخپوستی را در طوفان بزرگ نشان می‌دهد بر مبنای آن زمانی که مانو (Manu) نخستین انسان آفریده شده خود را در چشمه‌ای می‌شست یک ماهی به دستش افتاد ماهی از او خواهش کرد که او را از این رودخانه نجات دهد! وگفت که سیل بزرگی در راه است و او می‌خواهد که برای در امان ماندن از آن به دریا برسد و اگر مانو به او کمک کند او هم مانو را از آن خطر می‌رهاند مانو ماهی را در تنگی می‌اندازد که به زودی ماهی رشد کرده و نیازمند جای بزرگتری می‌شود؛ سپس او ماهی را به خمره‌ای افکند، ماهی بزرگتر شد تا او را به رودخانه و در پایان به اقیانوس منتقل می‌کند. پس از آن، ماهی که خیلی بزرگ شده بود به او هشدار می‌دهد که طی یک هفته، طوفانی عظیم رخ خواهد داد که تمامی جهان را نابود خواهد کرد. بنابراین مانو، کشتی عظیمی می‌سازد و آنرا به شاخ ماهی می‌بندد ماهی که اکنون یک نهنگ شده بود آن کشتی را به نزدیکی کوهی حمل می‌کند. و با فروکش کردن طوفان، کشتی را به درختی بسته و در جزیره پهلو می‌گیرند. سرانجام مانو و «دانه‌های حیات» همراه او، از طوفان نجات پیدا می‌کنند تا زندگی را در زمین بگسترانند. (در برخی روایات هفت تن از ایزدان نیز به مانو کمک می‌کنند) اما مانو از تنهایی رنج می‌برد او روزی با خود عهد می‌کند تا اگر از این

تنهایی نجات یافت کره و شیر نذر نماید بعد از این خداوند همسری به نام "ایدا" را برای او می‌آفریند.



مانو وهفت تن از ایزدان در کشتی نجات

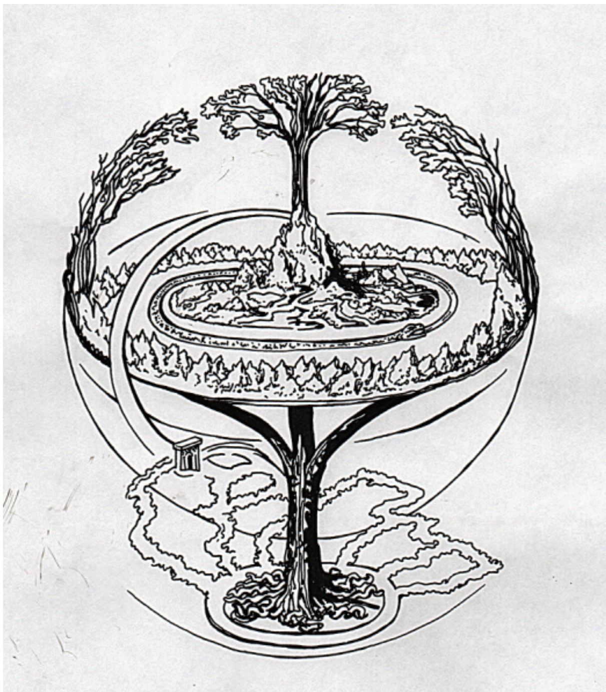
در فرهنگ سلت‌ها

در فرهنگ سلت‌ها درخت جهان درخت سیبی با میوه‌های طلایی است که در "آوالون" (Avalon) یا جزیره‌ای در آنسوی شمال قرار دارد. که با کشتی باید به آنجا رفت. *(نگارنده: شاه آرتور پادشاه اسطوره‌ای سلت‌ها زمانی که از جنگ آخر بر می‌گشت سوار قایقی جادویی شد و قایق ناگهان ناپدید شد! شاه در آخرین کلماتش گفت به آوالون می‌رود تا زخم‌هایش را درمان کند و شاید روزی بازگردد تا مردمش را رهبری کند.! این داستان نمونه غیب شدن پادشاهان عادل در پایان عمر را نشان می‌دهد که در داستان کیخسرو ایرانی نیز دیده می‌شود)* همچنین در فرهنگ باستانی فنلاندی‌ها (Finns) و در منظومه کالوالا(Kalevala) به درخت جهان در شمال اشاره شده درختی که زیر صورت فلکی خرس بزرگ قرار گرفته است.

نگارنده: کالوالا کتابی است حماسی به زبان فنلاندی که اثر ملی کشور فنلاند به‌شمارمی‌آید. این کتاب به شعر، ومجموعه‌ای از فولکلور سدهٔ نوزدهم مردم فنلاندی و کاریالا است که توسط "الیاس لنروت" گرداوری شده است.

در پایان این گفتار، وارن اشاره بـه یـک تحقیـق جدیـدی از "ریچـارد فولکـارد" (Richard Folkard, Jun. London 1884) می‌کند که بر این مبنا تمامی این اسطوره‌هـا خـصوصاً داسـتان تورات و بهشت موعود از رودهای چهارگانه و درخت زندگی و غیره گرفته تا سرزمین‌هـای میانـه جهان، در حقیقت تمثیلی از اندام آدمی هستند. وی درخت میانی را همان سلسله اعـصاب و مغـز آدمی دانسته و رودهای چهار گانه را چهار دریچه قلب آدمی پنداشته است. این درخت از نظر وی درست در میان بدن انسان رسته که برای قلب و جگر و پانکراس و مانند اینهـا بـه منزلـه میانـه محسوب می‌شود! وی سر آدمی را قطب شمال و دست‌ها را شرق و غرب تعریف کـرده اسـت. و جریان آب حیات را همانا خون آدمی پنداشته است!

نگارنده: در بن دهشن شبیه این، مثال‌هایی برای توصیف و نشان دادن اجزای گیتی با انـدام انسان رفته است مثلاً در آنجا آسمان به سر، دو چشم مانند ماه و خورشید و جریان آب‌ها به خون آدمی و درختان به موها و قاره کهن به سر و نیمروز به سینه و مانند اینها تشبیه شده اما در اینجا آقای فولکارد نتیجه عکس گرفته‌اند.! (بندهشن بخش ۱۳ ص ۱۲۳ و ۱۲۴ در بـاره تـن مردمـان بسان گیتی)



تصویری خیالی از درخت ایگدراسیل در میانه جهان در سال ۱۸۴۷

An 1847 depiction of the Norse Yggdrasil as described in the Icelandic Prose Edda. By Oluf Olufsen Bagge

توضیح شکل: در این شکل کوه میانی در وسط (جایگاه کوه هوگر یا دیرک ایرانی) کوه پیرامونی (در اینجا مانند البرز ایرانی) و رودهای باستانی که در باور یونانیان و اروپاییان قدیم در زیر زمین جاری بوده است! (بر خلاف باور اکثر فرهنگ‌های کهن که این رودها در بالا و مرکز زمین جریان داشته) همچنین درخت اسطوره‌ای جهان "ایگدراسیل" (مترادف یا درخت ویسپو بیش ایرانی) دیده می‌شود.

نگارنده: در قرآن کریم نیز به درختی به نام طوبی و یا سدره المنتهی اشاره شده است. درخت طیبه از نظر قرآن کریم ریشه مستحکم و ثابت، اما شاخ و برگی گسترده در آسمان دارد. کشجرةٍ طیبةٍ أصلها ثابتٌ و فرعها فی السّماء

در سوره رعد آیه ۲۹ آمده است: و طوبی لهم وحسن مآب: (برای آنان که به خدا ایمان آورده و عمل صالح انجام دادند درخت طوبی و مقام نیکو و بازگشت زیباست)

مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر این آیه فرمود: طوبی درختی است در بهشت که خداوند از روح خود در آن دمیده است. میوه‌هایش بر فراز آسمان بهشت آویخته است و شاخه‌هایش از پشت دیوارهای بهشت دیده می‌شود. (بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۲۳۱و ج ۳۷، ص ۳۸؛ تفسیر فرات کوفی، ص ۲۳۵.)

درخت سدره المنتهی در قرآن: در سوره نجم آیه ۱۴ این درخت را روییده در بهشت می‌داند و می‌فرماید:

عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى (۱۴) عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (۱۵) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى (۱۶) مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى (۱۷) لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى.

ترجمه: نزد (سدرة المنتهی)، ۱۴ که (جنت المأوی) در آنجاست! ۱۵ در آن هنگام که چیزی [= نور خیره کننده‌ای] سدرة المنتهی را پوشانده بود، ۱۶ چشم او هرگز منحرف نشد و طغیان نکرد [آنچه دید واقعیّت بود] ۱۷ او پاره‌ای از آیات و نشانه‌های بزرگ پروردگارش را دید!

سدره بر وزن حرفهٔ مطابق آنچه غالبا مفسران علمای لغت گفته‌اند؛ درختی است پر برگ و پر سایه، و تعبیر به سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى اشاره به درخت پر برگ و پر سایه‌ای است که در اوج آسمان‌ها، در منتها الیه عروج فرشتگان و ارواح شهدا، و علوم انبیا، و اعمال انسان‌ها قرار گرفته، جایی که ملائکه پروردگار از آن فراتر نمی‌روند، و جبرئیل نیز در سفر معراج به هنگامی که به آن رسید متوقف شد. در باره سدرة المنتهی هر چند در قرآن مجید توضیحی نیامده، ولی در اخبار و روایات اسلامی توصیف‌های گوناگونی پیرامون آن آمده، و همه بیانگر این واقعیت است که انتخاب این تعبیر به عنوان یک نوع تشبیه، و به جهت تنگی و کوتاهی لغات ما از بیان این گونه واقعیات بزرگ است. در تفسیر المیزان در باره سدرةالمنتهی چنین آمده است: و اما این که این درخت سدره چه درختی است؟ در کلام خدای تعالی چیزی که تفسیرش کرده باشد نیافتیم، و

مثل این که بنای خدای تعالی در این جا براین است که به طور مبهم و با اشاره سخن بگوید. مؤید این معنا جمله: إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَى است، که در آن سخن از مستوری رفته است. در روایات هم تفسیر شده به درختی که فوق آسمان هفتم قرار دارد، و اعمال بندگان خدا تا آن جا بالا می‌رود (طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان، ترجمه، موسوی همدانی، سید محمد باقر، ج ۱۹، ص ۴۹) در تفسیر منهج الصادقین همچنین آمده است: که در کشاف مذکور است که سدرهٔ المنتهی درخت سدر است که آنرا نبق نیز گویند و آن در آسمان هفتم است از جانب راست که میوه آن مانند قله‌های کوه است و برگ آن بطریق گوش‌های فیل و جمیع انهار بهشت از زیر آن تابع‌اند و عظمهٔ آن بر وجهی است که سوار سریع السیر در عرض هفتاد سال. اما در ادامه تفسیر نویسنده تفسیر منهج الصادقین در باب سدره المنتهی در ذکر معراج پیغمبر (ص) به نکته بسیار مهمی اشاره دارد که تقریبا مشابهت این درخت در روایات اسلامی را با سایر متون کهن می‌توان یافت در روایات معراج آمده است حضرت پیغمبر فرمود که من نگاه کردم دیدم که چهار جوی از زیر آن بیرون می‌آید: فذلک قوله و انهار من عسل مصفی یکی از آب و یکی از شیر و یکی از می و یکی از عسل و عظمهٔ آن درخت بر وجهی بود که اگر سوار تندرو در سایه آن برفتی آخر نشدی و از مقاتل مرویست که یک برگ آن همه دنیا را سایه کند و ثمره آن انواع حلی و حلل است و همه الوان میوه بر آن باشد و سوار سریع السیر صد سال از گرد ساق آن بیرون نرود و نزد مقاتل سدره و طوبی هر دو یکیست.

با توجه به موارد بالا در می‌یابیم که این درخت بسیار بلند و پرشاخ وبرگ همچنان درخت‌های اسطوره‌ای در سایر فرهنگ‌های باستانی در کنار بهشت روییده است و به نوعی درختی مقدس و بسیار بزرگ و تناور است. مکان این درخت همانگونه که در تفاسیر هم آمده باید جایی در آسمان و در انتها باشد! با توجه به اینکه این درخت در فرهنگ‌های باستانی و کهن بشری در میانه جهان روییده است. و به گونه‌ای قطبین زمین هم دوانتهای زمین هستند. می‌توان چنین نتیجه گیری نمود که درخت سدر المنتهی اگر قرار بود در زمین بروید باید در بالاترین نقطه زمین یا انتهای آن بروید و برگ‌های آن در آسمان قرار داشته باشد. تا برگ و بار آن در آسمان برافرازنده باشد. شاید این دانش حیرت انگیز قرآن بدرستی از وقایع کهن در کره زمین پرده برداشته باشد دانشی که هنوز اطلاع بشر امروز آنرا در نیافته اما دور نیست حقیقت این گفتارهای کهن و اسرار آمیز روزگاری آشکارگردد.

۷- شرایط آرمانی حیات در قاره کهن قطبی: (ص۲۷۹ تا ص ۲۸۴)

آنگونه که از متون کهن پیداست سرزمین نخستین بشری بسیارآباد و پربرکت بوده *(نگارنده: و اگر حتی همین یک درخت عظیم هم در آن روییده بود نشان از آب و هوای بسیار مناسب آن*

داشت) مکانی که فقط با بهشت آنرا می‌سنجیدند اما ایـن بهـشت زیبـا روزی بـه بلایـی مهیـب گرفتار آمده و از صحنه گیتی ناپدید گردید.

افلاطون در کریتیاس، بخش سوم زمانی کـه از آتلانتـیس نـام مـی‌بـرد خـاک آنـرا بـسیار حاصلخیز توصیف می‌نماید اما سرانجام خاک این سرزمین با سیل بزرگ ویرانگر شسته و به دریا می‌ریزد وفقط سنگ‌های صخره‌ها باقی می‌ماند. و از آن بدن بزرگ تناور استخوانی چند بر جـای می‌ماند! به گفته افلاطون روزگاری بر این سرزمین اطلس حکم می‌راند کـه جایگـاه او را سـتون آسمان می‌دانستند!

افلاطون در این باره نوشته: "... در مرکز جزیره در بزرگداشت اطلس، معبدی با شکوه ساخته شده بود که دیوارهای عظیم و درهای آن تزیینات گران بهای داشت سنگ‌ها و فلزات قیمتی آن در زیر تابش نور خورشید همچون الماس می‌درخشید. اما سرانجام طوفـان سـبب زمـین لـرزه و سیل‌های بزرگی شد که به مدت یک شبانه روز به شدت ادامه داشت وقتی دریا جزیره آتلانتیس را به زیر خود فرو برد و ناپدید گشت دیگر هرگز نشانه‌ای از این سرزمین گمشده به دست نیامد و اقیانوس در آن نقطه به مکانی غیر قابل عبور و جستجو تبدیل شده است... در آن جزیره گله‌های بزرگی از فیل‌ها زندگی می‌کردند (شاید بقایای ماموت‌های قطبی در نواحی شمال سیبری نشانی از واقعیت گفتار افلاطون باشد) آنجا مکان بسیار مناسبی برای زندگی هر گونه جانوری بود افزون بر این همه نوع رستنی‌های زیبا و خوشبو در آن جزیره می‌رویید... " (کریتیاس)

روایت اوستا نیز شباهت‌هایی با گفتار افلاطون دارد در فرگرد نخست وندیداد آمـده: (در ایـن متن برای درک بهتر اندکی ساده سازی شده است)

۱- اهورا مزدا به زرتشت چنین گفت:

۲- من هر سرزمینی را چنان آفریدم که حتی اگر چه چندان خوب هم نباشـد امـا مردمـانش آنرا دوست دارند و اگر مردمان وطن خویش را دوست نمی‌داشتند همـه علاقمنـد بودنـد کـه بـه ایرانویج (سرزمین نیک) رفته و در آنجا زندگی نمایند.

۳- نخستین سرزمین و کشور نیکی که من، اهورا مزدا، آفریدم ایران‌ویج بود بر کرانـه‌ی رود دایتیای نیک. پس آنگاه اهریمنِ همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اَژدها را در رود دایتیا بیافریـد و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید.

۴- در آن جا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است. زمستان بدترین آسیب‌ها را در آن جا فرود می‌آورد.

در فرگرد دوم اوستا داستان دیگری است که در ادامه فرگرد نخست از پادشاهی به نـام جـم سخن می‌گوید که اهورا مزدا به او پیشنهاد می‌دهد که دین آگاه و دیـن بـردار وی باشـد (شـاید منظور اینکه وی مقام پیغمبری را بپذیرد) اما جم گوید او برای اینکار ساخته نشده! اهورا مزدا بـه

او پیشنهاد می‌کند که پس زمین را آباد کند و رهبری مردمان را بعهده گیرد و آنان را در جهان به سوی جنوب کوچ دهد و زمین را فراخی بخشد. جم می‌پذیرد و با اهورا مزدا می‌گوید کـه خواهـد کوشید تا در فرمانروایی او گیتی در آسایش باشد و نه باد سرد و نه گرم ونه آزاری روی آور شود. و همه در راحتی و آسایش باشند اهورا مزدا به جم نشان شهریاری و "سوورای" زرین می‌بخـشد و وی را برمیگزیند. در دوره شهریاری جم و آسایش زندگی جمعیت مردمان و حیوانات به سرعت زیاد شده تا جایی که دیگر جایی برای مردمان باقی نمی‌ماند و زمین تنگ می‌شود جم نخـستین کسی است که مردمان را به فرمان اهورامزدا در جهان منتشر می‌کند و در سه دوره سیصد ساله و جمعاً به مدت نهصد سال از نقطه آغازین آفرینش در شمال، مردمان و حیوانات را به سوی جنوب و نیمروز کوچ می‌دهد و در جهان منتشر می‌سازد وآنانرا کامروا مـی‌کنـد. امـا ظـاهرا خوشـبختی مردمان ابدی نیست چرا که اهریمن در کمین است و سرمای بسیار سخت در جهان روی خواهد داد که این بلای بزرگ می‌تواند انسان و حیوان را در گیتی نابود سازد. ساختن "ور" (Vara) بنـا بدستور اهورامزدا ماموریت دیگر جمشید بوده است ابتدا در انجمنی با همراهی ایـزدان مینـوی از جم و مردمان خردمند دعوت می‌شود تا در این موضوع مهم همه پرسی و رایزنی شود:

"... جمشید خوب‌رمه بر [کرانه‌ی] رود دایتیای نیک در ایران‌ویج نـامی، همگـام بـا مردمـان گرانمایه بدان انجمن درآمد.

آنگاه اهوره‌مزدا به جم گفت:

ای جم هورچهر، پسر ویَونگهان!

بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که آن زمستانی سخت مرگ‌آور است.

آن بدترین زمستان بر جهان استومند فرود آید که پربرف اسـت. بـرف‌هـا بـارد بـر بلنـدترین کوه‌ها به بلندای اردوی... "

اهورامزدا در آن انجمن پیش‌بینی سرمایی سخت را نموده و بـه جمـشید دسـتور میدهـد تـا مکانی زیر زمین بسازد که از هر چهـار طـرف بـه درازای یـک میـدان اسـب باشـد و همچنـین جایگاهی برای حیوانات که از هر طرف بلندی هزار گام که در موقـع سـرما عـده‌ای از مـردم و چارپایان در آنجا سکنی گزیده و از این بلا در امان باشند. جمشید مکان مزبور را بهمان طور کـه خواست اهورامزدا بود می‌سازد و تندرست‌ترین زنان و مردان و اصیل‌ترین چارپایان و خوشبوترین وسودمندترین گیاهان را به آنجا منتقل می‌نماید. و آنانرا از نابودی نجات می‌دهد.

در اساطیر روم و یونان

در اساطیر کهن ملت‌های دیگر مانند رومی‌ها و یونانیان نیز شبیه این داستانهی دیده می‌شود "اوید"(Ovid) شاعر روم باستان نیز مشخص ساخته که در بهشت "ساترن"(Satern) فصل بهار دائمی بوده و مانند فصول امروز کوتاه نبوده است.

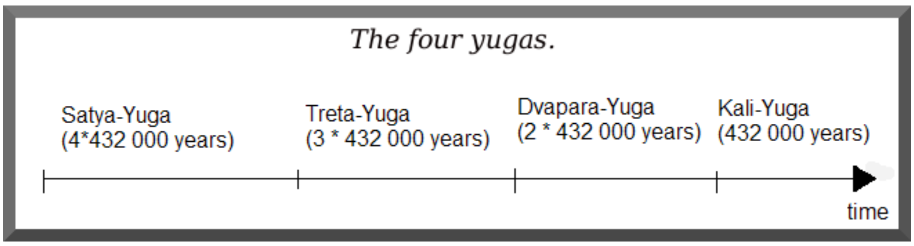
"لاکتانتیوس" نیز معتقد است زمانی که بهشت زیبای کره زمین از میان رفت آنموقع بود که تاریکی و سرما زمین را فراگرفت.!

"هسیود"(Hesiod)، "آراتوس" (Aratus)، "اوید"(Ovid)، "ویرجیل"(Virgil) و "کلادیان" (Claudian) از دوران طلایی، نقره‌ای و مراحل تاریخ انسان سخن می‌گویند. اگر چه گفتارهای آنان با یکدیگر تفاوت‌هایی هم دارد اما همه آنها عقیده دارند که در عصر طلایی مردمان بسیار قدرتمندتر بوده و زمین، بسیار زیباتر و بهشت گونه بوده است اما به تدریج مردمان ضعیف‌تر و نابخردتر شده‌اند.

افلاطون در "کریتیاس" نیز از روزگار پیش از طوفان سخن گفته زمانی که بشریت در پیشگاه خدایان زندگی می‌کرده است بنا بر روایت افلاطون آنان مردمانی با ایمان و خداپرست بودند. و با هم به نیکی رفتار می‌کردند اما کم کم معنویت در بین آنان رنگ می‌بازد و در نتیجه نیکی و موهبت الهی از آنان رویگردان می‌شود. (Critias p. 120)

در هند

در کتاب "قانون مانو"(Manu Laws) که یکی از کتب قدیم هندوها است چهار "یوگا" (Yuga)یا دوره در جهان رقم خورده است که بر مبنای آن بشر امروز در بدترین و آخرین دوره زندگی می‌کند. اما یوگای (دوره) نخست پاکترین و مقدس‌ترین دوره‌ها بوده است در آن زمان آدمی قد بلندتر و دارای عمر طولانی بوده و خوشبخت‌تر بوده است. به گونه‌ایی که سرشت انسان‌ها خدایی و آنان فرشته خو بوده‌اند. اما به تدریج در هر دوره بشر ضعیف‌تر شده و به بیماری‌ها و بلاهای طبیعی و یا فسادهای اجتماعی مبتلا شده و عمر بلند آنان نیز کوتاه‌تر شده و خوشبختی‌های آنان نیز به بدبختی گراییده است.



در نمودار بالا چهار دوره یوگا به ترتیب از راست دوره‌های:کالی (نخست)، دوپارا (دوم)، ترتا (سوم) وساتیا (چهارم) دیده می‌شود که هر کدام مضربی از دوره ۴۳۲ هزار ساله می‌باشند!

نگارنده: در اینجا گفتاری از مروج الذهب مسعودی که در عقاید هنـدوها و دوره‌هـای آغـاز و پایان جهان روایت کرده است را می‌آوریم، او می‌نویسد: "... هندوها فاصـله میـان آغـاز و انجـام زمان یا آغاز و پایان گردش جهان را دوازده دوره ۳۶ هزار ساله می‌دانند (۴۳۲ هزار سال که یک دوره یوگا است) وآنرا یک "ها زروان" می‌نامند. در آغاز کـره (یوگـا) نیـرو و صـفای اجـسام آزاد می‌شوند و ظهور می‌کنند و صفا بر کدورت غلبه دارد و صـافی از ثقـل (ناپـاکی) بیـشتر اسـت و عمرها باقتضای صفای مزاج و تکامل نیروهایی که عناصر را بترکیـب کائنـات فـساد پـذیرد بـاز می‌دارد دراز می‌شود. پس در آغاز کره (یوگا) عمرها درازتر است چونکه که دایره‌هـا گـشاده‌تـر و نیروها مجال کافی برای رشد و بالندگی دارند. و اما در آخر کره (یوگا) عمرها کوتـاه اسـت چـون دایره‌ها تنگ است و کدورت‌های عمر مردمان فراوان است زیرا در آخـرین کـره اعظـم (آخـرین یوگا) و انتهای دور اکبر صورت‌ها مشوش و نفوس ضعیف و مزاجها مخـتلط مـی‌شـود و نیروهـا متناقض و قوای نگهبان بی اثر می‌شوند و عناصر در دایره‌ها بخلاف و مزاحمت همدیگر می‌روند و کسان و مردمان ایندوران‌ها بکمال عمر نمی‌رسند... " (مروج الـذهب جلـد ۱ ص ۷۱) نگارنـده یادآور می‌شود شاید هر چه با گردش گیتی که رفتاری است مـنظم و بـه دور از بینظمـی! (ماننـد گردش سیارات) و بدور از کژی و ناراستی، موجودات جهان هماهنگ‌تـر و نزدیکتـر باشـند و بـه اصطلاح از کژی و ناراستی‌ها و دروغ دور بمانند عمر آنها هم به دور گیتی نزدیکتر و طـولانی‌تـر شده و اجسام و اجساد آنها سالم‌تر بـاقی بماننـد. (شـاید فلـسفه دیگـری بـرای پرهیـز از دروغ و ناراستی در متون کهن بشری یکی هم برای پیوستن به سلامتی و عمر دراز بوده است!)

اما در واژه "زروان" که در متون ایرانی هم بچشم می‌خورد و ایزد نخـستین زمـان و مکـان بوده است دور نیست که از ترکیب "زور" به همراه "وان" یا "بان" باشد که به معنـی نگاهبـان خورشید ونگهدارنده زمان است. چه "زور" و "هور" و "زول" و "سول" و مانند اینهـا در قـدیم به معنی خورشید بوده است. و بدون رصد نور خورشید زمان وجود نخواهـد داشـت. (صـرفاً نظـر نگارنده)

در ایران

همانند هندوها ایرانیان نیز عقایدی مشابه دارند. آنان نیز به چهار دوره سه هزار ساله کـه بـا هم یکدوره دوازده هزار ساله را تشکیل می‌دهد معتقد هستند که در هر دوره اهریمن بـه تـدریج پیروزتر شده تا سرانجام در پایان دوره ستمگری و تباهی جهان را فرا می‌گیرد امـا سـرانجام بـاز شکست خورده و جهان از نیکی و زیبایی پر می‌شود.

بر این مبنا در سه هزاره نخست نیکی و بهروزی در جهان حاکم است اما در هزاره‌های بعدی جنگ اهورامزدا و اهریمن آغاز می‌شود به گونه‌ای که در این جنگ‌ها در سه هزاره دوم اهـریمن توفیقی نمی‌یابد اما در سه هزاره سوم اهریمن پیروزی‌هایی بدست می‌آورد. تا اینکه در سه هزاره چهارم یا دوره چهارم سرانجام اهریمن پیروز می‌شود و گیتی را تسخیر می‌کنـد امـا سـرانجام در پایان دوره چهارم، اهورامزدا اهریمن را تا اعماق زمین می‌راند و جهان دوباره به نیکـی و عـدل و داد می‌رود.

نگارنده: این چهار دوره که در متون هندی به دوره‌های طلا، نقـره، مـس و آهـن نامگـذاری شده به ترتیب نشانگر دوره‌های خوب تا دوره‌های بد هستند دوره‌های ۴۳۲ هزار ساله یوگا نشان از کهن‌تر بودن تاریخ بشر وهزاره‌های ناشناخته‌ای دارد که در متـون هنـدی بـه آن اشـاره رفتـه است. اما امروز شاید تنها سرنخ ورود به این اسرار شگفت تاریخ و یافتن دوباره هزاره‌های گمشده همانا پیدایی دوباره تاریخ سرزمین کهن در قطب باشد.

لازم به ذکر است در اوستا این چهار دوره به دوره‌های طلا، نقره، پولاد و آهن تقسیم بنـدی شده است. در بهمن یشت، زرتشت دوره‌هایی که بر جهان می‌گـذرد را ماننـد درختـی در خـواب می‌بیند که چهار شاخه طلایی، نقره ایی، پولادین، و آهنین دارد وقتی زرتشت از اهورا مزدا تعبیـر آن را می‌پرسد در پاسخ می‌شنود: آن درخت به معنی جهان است و چهـار شـاخ آن دوره‌هـای آن هستند. در هر دوره بتدریج خوشبختی‌های انسان کم می‌شود اما دوره آخر یعنی آهن دوره دیوان ژولیده موی و بیداد و ستمگری‌های فراوان است.

در مصر و کلده

کلدانیان همچنین معتقدند که بشر در آغاز بسیار قوی بوده اما به تدریج ضعیف‌تر شده‌اند و تا نسل‌های بعد از طوفان این ضعف و سستی ادامه داشته است.

بنا به گفته لنورمانت(Lenormant) مصریان باستان نیز جایگاه "را"(Ra) خدای معروف خـود را در مکانی می‌دانستند که نخستین آفرینش در آن صورت پذیرفته و آن در عـصر طلایـی بـوده است اما بعدها با گذشت این دوره طلایی، بشریت آن جایگاه قدسی را از دست داده و بـه رنـج و محنت گرفتار شده است و از اینرو همواره به گذشته خویش با اندوه و حسرت می‌نگرد.! در آثاری باقیمانده از "مانتو"(Manetho) تاریخ نگار قرن سوم پیش از میلاد نیـز شـواهدی مـشابه دیـده می‌شود.

در پایان این گفتار به این نکته اشاره می‌کنیم که با بررسی متون تـاریخی در فرهنـگ‌هـای گوناگون بشری یافتیم که روزگاری مادر سرزمین کهـن کـه مـا آنـرا در قطـب شـمال دانـستیم

می‌بایست آب و هوایی بسیار خوب و بهشت آسا می‌داشته است. و این با شواهد دوره "میوسـن" که در آن قطب شمال بهشت روی زمین بوده مطابقت می‌کند. گزارشی از این ویژگی در بخـش بعد بنام بررسی‌های علمی دانشمندان در شراط پیشین و گذشته زیست محیطـی منـاطق قطبـی گفته خواهد آمد.

گفتارهفتم

بررسی‌های علمی دانشمندان در محیط زیست مناطق قطبی:

پیشگفتار

پیش از ورود به این گفتار لازم به یادآوری است از آنجا که در کتاب ویلیام وارن هـیچ گونـه تصویر وجود نداشت. و اینکه گفتارهای زیست شناسی شاید برای خوانندگان تاریخ کمـی دشـوار بود اینجانب برای درک بهتر موضوع به ناچار از کتاب‌ها و منابع دیگر مطالبی افزودم، بـرای ایـن منظور در جستارهای جانورشناسی، از کتابی که در همان دوره و در سال ۱۸۹۷ در لنـدن منتـشر شده استفاده کردم نام کتابی که منبع گفتارهای من در جانورشناسی پیش از تـاریخ اسـت کتـابی است به نام "هیولاهای منقرض شده" که نویسنده آن پروفسور "هاتچینسون" می‌باشد:

EXTINCT MONSTERS.

A POPULAR ACCOUNT OF SOME OF THE LARGER FORMS OF ANCIENT ANIMAL LIFE.

BY

REV. H. N. HUTCHINSON, B.A., F.G.S.,

AUTHOR OF "THE AUTOBIOGRAPHY OF THE EARTH," AND "THE STORY OF THE HILLS."

WITH ILLUSTRATIONS BY J. SMIT AND OTHERS.

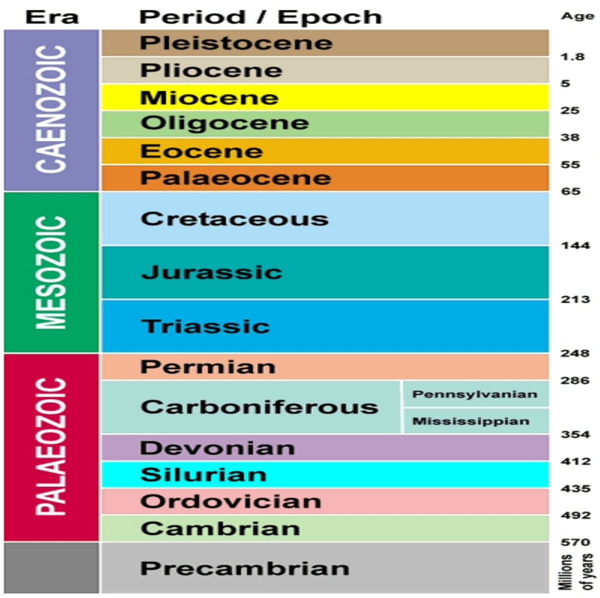
FIFTH AND CHEAPER EDITION.

LONDON: CHAPMAN & HALL, LD.

1897.

پیش از آغاز این گفتار باید دانست

"میوسن" (Miocene) دوره سوم زمین شناسی بوده است که بین ۵ تا ۲۵ ملیون سال پیش را شامل می‌شود. همچنین دوره‌های "ژوراسیک" و "تریاسه" (Jurassic & Triassic) که به آن اشارتی شده بخش‌هایی از دوره‌های دوم زمین شناسی به نام "مزوزوئیک" هستند که تا ۲۵۰ ملیون سال پیش دیرینه دارند. برای درک درست از دوره‌های زمین شناسی به جدول زیر بنگرید:



جدول دوره‌های مختلف زمین شناسی

وارن در مباحث دیرین شناسی به دنبال این است که اثبات کند بنا بر متون و اساطیر کهن که از جانوران درشت قامت سخن گفته شده روزگاری در تاریخ زمین واقعا چنین موجوداتی بوده‌اند! و علی رغم نظر برخی دانشمندان که حیوانات دیرین را تکامل نیافته و ضعیف‌تر دانسته بودند. آثار بدست آمده از انسان و حیوان و گیاهان متنوع و بزرگ قامت در دوره‌های کهن، خلاف این مدعا است. وی اثبات می‌کند که شرایط دیرین بسیار بهتر از امروز و مساعد برای رشد هر گونه جانداری بوده است وی حتی با مقایسه فسیل‌های بدست آمده و سنجش بزرگی آنان در نواحی قطبی زمین اظهار می‌دارد که علت این رشد زیاد در این نواحی نسبت به مناطق دیگر همانا وجود نور بیشتر بوده است (حدود ده ماه روز و دو ماه شب) که نشان دهنده نور کافی برای رشد هر جانداری است از اینرو گیاهان و حیوانات این مناطق بزرگتر و متنوع‌تر بوده‌اند.

جانوران و گیاهان در دوره میوسن: (ص ۲۸۴ تا ص ۳۰۰)

بنا بر مطالعات زمین شناسی ظهور انسان می‌بایست از یک منطقه خاص در مرکز زمین آغاز شده باشد و آن به احتمال قوی باید در دوره "میوسن" و در اطراف قطب شمال بوده باشد این همان دوره ایست که حیوانات غول آسا و احتمالاً مردمان قد بلند در آن زیست داشتند اگر چه تا کنون اسکلتی از انسان‌های غول آسا در ایندوره بدست نیامده است اما بعید نیست که چنین انسان‌هایی با نژاد قوی و قدهای بلند (همانگونه که در متون کهن در گفتار پیشین هم گفته آمد) وجود داشته‌اند. چرا که در این دوره گیاهان و حیواناتی را می‌یابیم که از نمونه‌های امروزین بسیار بلندتر و بزرگتر هستند.

پروفسور "آلین نیکلسون" (Alleyne Nicholson) از دانشگاه "سنت اندرو" (St. Andrew's) عقیده دارد که حیات جانوری در دوره میوسن بسیار فراوان و متنوع بوده بستر دریاها پوشیده از انواع جانوران مهره دار و بیمهره بوده است و پوشش گیاهی بسیار گسترده و متنوع و گونه‌های فراوانی را شامل می‌شده است.

اگر بخواهیم تصاویری از گفته پروفسور "نیکلسون" ارائه دهیم می‌توانیم مثال‌هایی را عنوان کنیم برای نمونه: گیاهی به نام "لیکوپود" (Lycopods) یا پنچه گرگی‌ها را نام می‌بریم که امروزه به ندرت تا یک متر می‌رسند و بیشتر به صورت خزنده رشد می‌کنند اما فسیل‌های یافت شده این گیاهان در دوره میوسن گاه تا بیست متر هم ارتفاع داشته‌اند! همچنین در انگلستان فسیل‌هایی از انواع سوزنی برگان بدست آمده که از نمونه‌های امروزی بسیار بلندتر و اندازه آنها به اندازه "سکویاهای" (Sequoia) کالیفرنیا می‌رسد. قد این درختان ماقبل تاریخ به صد متر هم رسیده بوده است! اما امروزه بلندترین نوع کاج انگلیسی حدود بیست متر بیشتر نیست! (gigantic pine, Sequoia Couttsicz) این سکویاها حتی از سکویاهای غول آسای کالیفرنیا نیز بزرگتر بوده‌اند. (Sequoia gigantea of California)

فسیل‌هایی از درختان سکویای باستانی شبیه به (Sequoia longsdrofii) بدست آمده است. این نمونه‌های اروپای شمالی آیا نشانی از آب و هوای گرم این مناطق در دوره‌های میوسن دارد؟! مناطقی که در مقایسه با کالیفرنیا حتی در مدارات بالاتری قرار دارند و امروزه سردسیر هستند!

این پرسش را پروفسور "سر چارلز لایل" (Sir Chrles Lyell) چنین پاسخ می‌دهد: بیش از سی نوع از مخروطیان (Coniferae) در نواحی کمربندی قطبی پیدا شده است که بسیار شبیه درختان تنومند و گرمسیری سکویا بودند که امروزه فقط در کالیفرنیا می‌روید. همچنین در میان فسیل‌های یافت شده از این مناطق بقایای درختان دیگری مانند راش، بلوط، صنوبر، گردو، لیمو و حتی ماگنولیا نیز پیدا شده است که اکنون بومی مناطق گرمتر می‌باشند.

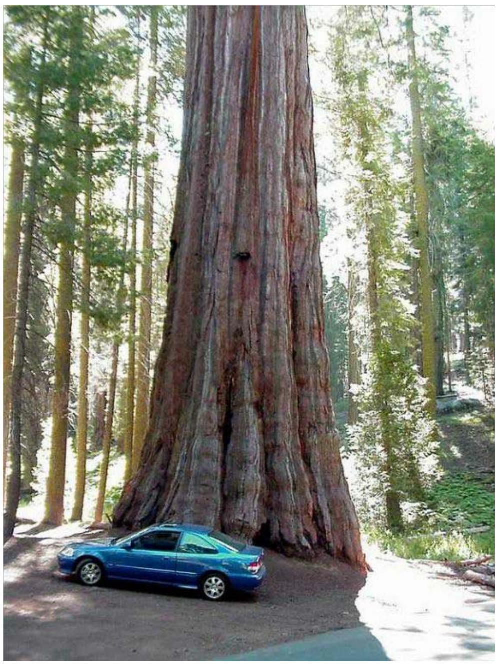
(beeches, oaks, planes, poplars, walnuts, limes, andeven a magnolia)

با پژوهش‌های دیگر، انواع درختان چنار، لیمو و بلوط از نوع پهن برگ در این مناطق گزارش شده‌اند گاه برگ این درختان آنقدر بزرگ بوده که میوه‌ها و گل‌های این درختان در پناه آن باقی مانده بودند! (فسیل شده بودند)

همچنین با کاوش‌های دیگر در جزایر "اسپیتزبرگن"(Spitzbergen) که در مناطق قطبی و در فاصله حدود۱۲ درجه از قطب شمال واقع است بیش از ۹۵ نوع انواع فسیل‌های گوناگون گیاهی بدست آمده است.!

همچنین آثاری از درختان غول پیکر نیز که بار دیگر افسانه‌ها را رنگ حقیقت می‌بخشد! بدست آمده است. شاید زمانی که کتاب مقدس از درختی به ارتفاع نزدیک ۱۰۰ متر و قطر ۱۰ متر در بهشت سخن گفت بسیاری دگراندیشان و حتی دانشمندان گیاه شناس که شیفته جو ضد مسیحی و افکار "ولتریزم"* زمان بودند آنرا باور نمی‌کردند. اما با کشف کالیفرنیا و دیدن درختان سکویای غول پیکر (Sequia gigantean) به ارتفاع بیش از ۹۰ متر، بار دیگر اسطوره‌های قدیم واقعیت خود را نشان دادند!

* شهرت ولتر به خاطر ذکاوت خارق‌العاده‌اش، مخالفت‌هایش با کلیسای کاتولیک، حمایتش از آزادی مذهب، آزادی بیان، و جدایی دین از سیاست و شجاعتش در بیان نظریات بی پرده در آنزمان بوده است.



یک درخت سکویا در کالیفرنیای آمریکا

نگارنده در اینجا یادآوری می‌نماید که اخیرا بنا بر اخبار جدید، دانشمندان بقایای کنده درخت فسیل شده متعلق به حدود ۳۸۰ میلیون سال پیش را در قطب شمال یافته‌اند که در اینجا گزارش می‌کنیم:

به گزارش دکتر "کریس" از دانشگاه "کاردیف" (Dr. Chris Berry from Cardiff University) دانشمندان با شواهدی که پیش‌تر به دست آورده بودند معتقدند که حدود ۳۸۰ میلیون سال پیش جنگلی مملو از درختانی به ارتفاع نزدیک به چهار متر با تنه‌های قطور و برگ‌های سوزنی و در هم تنیده منطقه‌ای در اطراف خط استوای زمین را دربرگرفته بود و حالا ردپای همان درختان در قطب شمال زمین و در مناطق متعلق به نروژ شناسایی شده است.! دانشمندان نه تنها این جنگل قطبی ودرختانش را قدیمی‌ترین جنگل‌های زمین می‌دانند بلکه معتقدند ارتباط مستقیمی میان آنها و کاهش چشمگیر سطح دی اکسید کربن اتسمفر وجود داشته است.

در طول دوره‌ای از دوره‌های زمین شناسی موسوم به "دونین" (Devonian) یعنی ۴۱۲ تا ۳۵۴ میلیون سال پیش، نخستین درختان سوزنی بزرگ زمین پدیدار شدند و همزمان با این فرآیند، کاهش چشمگیر سطح دی اکسید کربن زمین نیز آغاز شد. دانشمندان به این جنگل‌ها به عنوان نخستین جنگل‌های زمین و تأثیر آنها در کنترل حجم دی اکسید کربن آن دوران در سیاره زمین نگاه می‌کنند. کشف فسیل درختانی متعلق به آن دوران آن هم در جایی واقع در قطب شمال زمین برای دانشمندان از اهمیت زیادی برخوردار است.

دانشمندانی از دانشگاه "ساوت همپتون" ضمن بررسی این فسیل‌ها به این نتیجه رسیده‌اند که قدمت آنها ۲۰ میلیون سال بیشتر از تصورات قبلی است. همچنین می‌توان به این نمونه‌های ارزشمند به عنوان آغاز دوره پیدایش درختان در مناطق قطبی زمین نگاه کرد.




نوعی فسیل درخت استوایی و گرمسیری که در جزایر "سوالبارد" نزدیک قطب شمال بدست آمده است

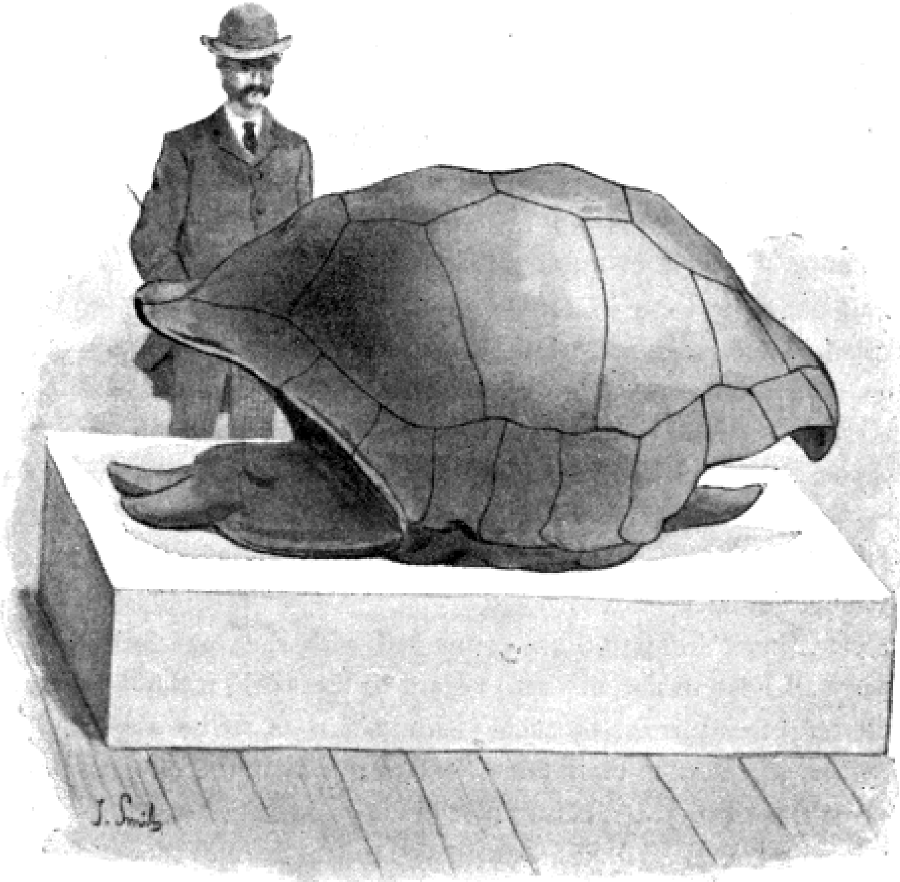
Partial tree trunk with the base preserved, at the site in Svalbard (left) and a reconstruction of what the ancient forest look liked 380 million years ago (right) Credit: Photo courtesy of Cardiff University, Illustration by Dr. Chris Berry from Cardiff University

در ادامه وارن اظهارمیدارد: اما شایان ذکر است که علاوه بر گیاهان باستانی در دوره میوسن، در شمال اروپا تنوع حیوانات نیز قابل ملاحظه می‌باشد:

انــواع روزن داران (Foraminifera)، بیمهرگــان (Invertebrate)، مرجــان‌هــا (Corals)، خرچنگ‌ها و میگوها (crabs and lobsters)، سـخت پوسـتان (Crustacea) و انـواع حـشرات در لایه‌های فسیلی این دوران دیده مـی‌شـود. بنـا بـر گـزارش دکتـر "هیـر" (Dr. Heer) وی در کاوش‌های خود نزدیک به هزار و سیصد گونه مختلف از حشرات را فقـط در لایـه‌هـای فـسیلی نواحی سوئیس بدست آورده است!

همچنین فسیل انواع نرم تنان (Mollusca)، صدف‌هـا، دو کفـه‌ایـی‌هـا و تـک کفـه‌ایـی‌هـا (Bivalves and Univalves)، خزندگان (Reptiles)، لاک پشت‌های زمینـی غـول آسـا -Land) (tortoises و انواع ماهی‌ها در نواحی شمالی اروپا دیده می‌شود.

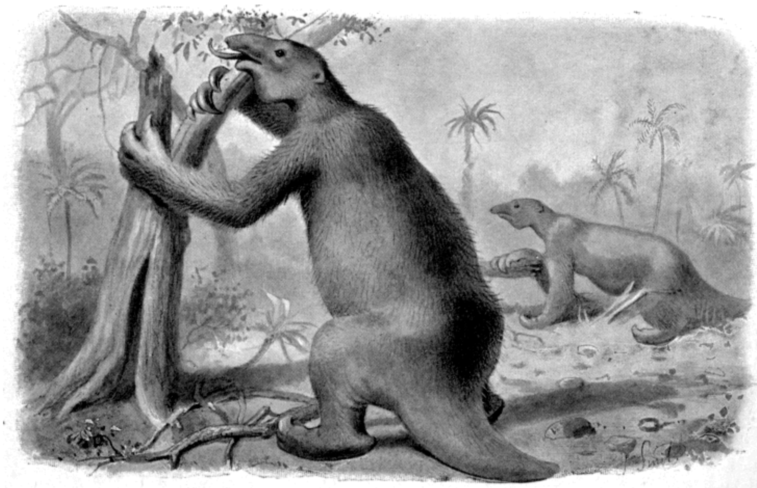
برجسته‌ترین بقایای فسیلی این دوران مربوط به نوعی لاک پشت غول آسا به اسم علمی (Colossochelys Atlas) است که لاک آن در منطقه "سیوالیک هیلز" (Siwalik Hills) در شمال هندوستان در لایه‌های بالایین میوسن و در رشته کوه‌های هیمالیا بدست آمده است. دکتر "فالکونر و سر پروبی گاتلر" (Dr. Falconer & Sir Proby Cautley) طول این لاک‌پشت‌ها را بیش از ۶ متر و بلندی آنها را حدود ۲ متر تخمین زده‌اند. علاوه بر این یافته دیرین شناسان، گفتنی است که افسانه‌هایی سنتی در هند از لاک پشتان غول آسا بر سر زبان‌هاست که می‌تواند نشان از بقای این جانوران تا دوران‌های حضور انسان بود باشد!



Restored figure of gigantic tortoise, Colossochelys atlas, from the Sivalik Hills, Northern India

بعلاوه انواع پستانداران و رسته‌های گوناگونی از بی دندانان (Edentates) مانند مورچه خواران بزرگ (large Macrotheritim giganteum)، تنبل‌ها (Sloths)، آرمادیلوها، خوک‌های خرطوم

دارعظیم الجثه درشمال و جنوب آمریکا و اروپا از دوره میوسن کشف شده است. مـشخص شـده که نوعی از کرگدن‌های ماقبل تاریخ به بزرگی یک فیل به نام (Brontotherium gigas) در دوره میوسن در این نواحی زندگی می‌کردند.



تنبل‌های عظیم الجثه ۶ متری که در جنوب آمریکا کشف شده‌اند

GREAT GROUND-SLOTH OF SOUTH AMERICA, MEGATHERIUM MERICANUM . Length 18 feet .

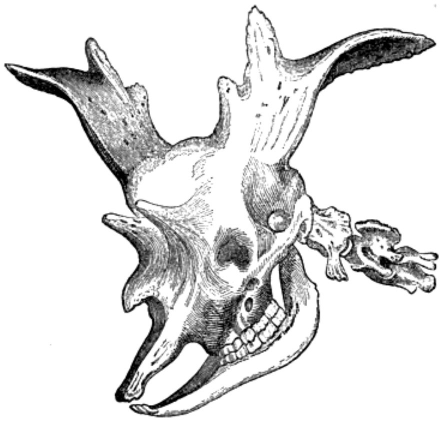


اسکلت یک تنبل غول آسای ماقبل تاریخ که در آمریکا در دوره میوسن

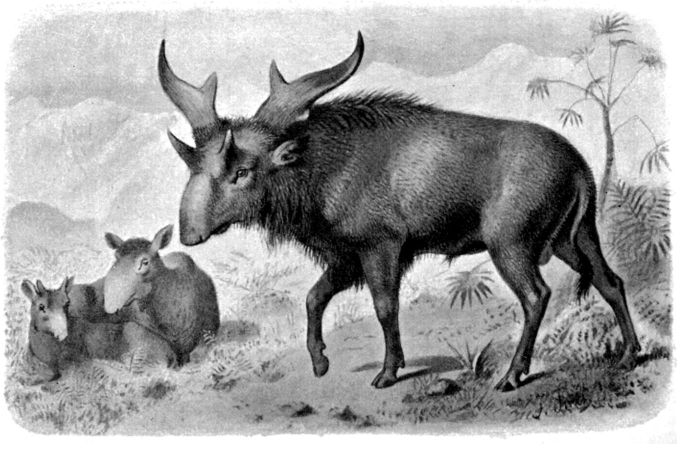
CAST OF A SKELETON OF MEGATHERIUM AMERICANUM. Set up in the Natural History Museum

نوعی دیگر از کرگدن ما قبل تاریخ دیگربه نام (Titanotherium) در این مناطق دیـده شـده است، در دوره میوسن همچنین آثاری از سمداران دیگر فراوان بدست آمـده اسـت ماننـد نـوعی اسب کوچک یا اسبچه (Hipparion) که روزگاری ساکن شمال اروپا و هنـد بـوده‌انـد. همچنـین نوعی اسب آبی بزرگ (Hipopotamus) با چهار انگشت در هر پا و دندان‌های رشد کرده در فک پایین که می‌توان آنرا از جمله جانوران قابل ذکر در این دوره دانست.

در کوهستان‌های مرتفع هیمالیا در منطقه سردسیر شمال هند در منطقه‌ایی بنـام "سـیوالیک هیلز" که پیشتر گفته آمد گوزن‌های بزرگ بـه نـام علمـی (Sivatherium gigantume) بدسـت آمده‌اند این گوزن‌ها که چهار شاخ داشته‌اند امروز منقرض شده‌اند.

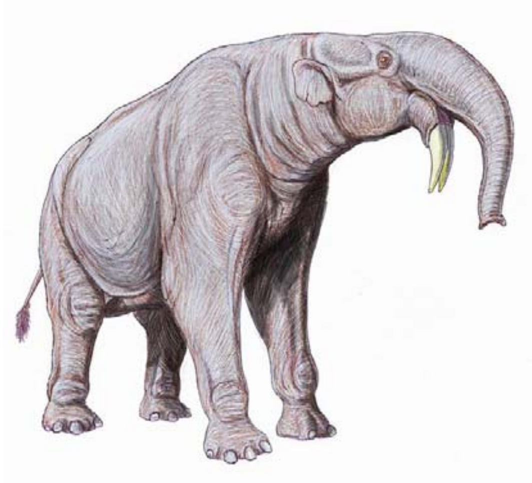


Skull of Sivatherium giganteum, from the Sivalik Hills, Northern India



A GIGANTIC HOOFED MAMMAL, SIVATHERIUM GIGANTEUM. From the Sivalik Hills, Northern India. An allied form, Helladotherium, is seen on the left

از سه گونه "بزرگ دندانان" (بزرگ عاج) ماقبل تاریخ در سال ۱۸۳۶ در شهر "دارمشتاد" در هس آلمان (Hesse-Darmstadt) و در رسوبات طبقه بالای میوسن در منطقه‌ای به نام "اپلهایم" (Epplesheim) یک نمونه جمجمه فیلی باستانی به نام (Deinothere) کشف گردید که حدود یک و نیم متر درازا داشت! این جمجمه از نمونه‌های فیل امروزی نیز بزرگتر بوده است. که این خود بخوبی شرایط آب و هوایی مطلوب مناطق شمالی اروپا را در آندوران نشان می‌دهد.



Deinotherium giganteum, based on photo of skeleton from Kiev museum.

در دوره میوسن، انواع گیاهخواران و گوشتخواران و جوندگان در نواحی شمالی زمین وجود داشته‌اند بنا بر کشفیات حتی راسوها و سمورها نیز در این دوره ناشناخته نبودند. و به فراوانی وجود داشتند جالب توجه آنکه ببرهای بزرگ دندان خنجری نیز حضور داشته‌اند. وآثار واسکلت‌های آنان بدست آمده است. همچنین بقایای میمون‌ها و انواع شامپانزه حتی به بزرگی یک انسان از جمله فسیل‌های بدست آمده در دوره میوسن می‌باشد! قابل ذکر آنکه بزرگ بودن فسیل‌های دوره میوسن در نواحی شمالی با مقایسه با انواع مشابه امروز کاملا مشهود است. حتی استخوان ران نوعی تنبل غول آسا در نواحی شمالی یافت شده که قطر آن سه برابر ران یک فیل معمولی است! در لایه‌های ژوراسیک و در ناحیه کلرادو آمریکا همچنین نوعی "تیتانوسوروس" (Titanosaurus) بدست آمده است. که از دایناسورهای عظیم الجثه به شمار می‌رود.

پرندگان غول آسا مانند "مرغ فیل‌ها" (Dinornis elephantopus) که شبیه به شترمرغ‌های امروزی هستند در دوره‌های دیرین و در مناطق نیوزلند و نیمکره جنوبی زمین وجود داشته‌اند. اگر چه فسیل‌هایی از این پرندگان تاکنون در مدارات شمالی بدست نیامده است. اما آثاری از جای

پاهای این پرندگان در این مناطق کشف شـده اسـت. در دره "کانکتیکـات" (Cannecticut) در "نیوانگلند آمریکا" و در لایه‌های شنی سنگی جای پاهای پرندگانی کشف گردید که طول آن به اندازه نزدیک نیم متر گزارش شده است این اندازه تقریبا چهار برابر اندازه پـای یـک شـتر مـرغ آفریقاییست! در آثار بدست آمده مشخص می‌شود که این فسیل‌ها تـا حـدی شـبیه بـه جـانوران استرالیایی هستند که همین می‌تواند شباهت آب و هوایی شمال و جنـوب زمـین را در دوره‌هـای کهن نشان دهد. اما جالب توجه اینکه جای پاهای دره کانکتیکات حدود ۲۵۰ ملیون سال قدیم‌تر و مربوط به بخش پایینی دوره دوم زمین شناسی بنام "تریاسه" (Triassic) می‌باشد امـا اسـکلت فیل مرغ‌های نیوزیلند مربوط به دوران "پلیسن" (Plioecen) و به حدود پنج ملیون سـال پـیش تعلق دارد! همین مقایسه می‌رساند اگر چه تاکنون (زمان نویسنده کتاب: وارن) فـسیل‌هـای ایـن فیل مرغ‌های بزرگ در مدارات شمالی زمین بدست نیامده اما آثاری از ردپای این پرندگان نـشان از قدمت بسیار زیاد این حیوانات در این مناطق نسبت به جنوب زمین دارد البته از نظر نبایـد دور داشت که یافته شدن بقایای برخی پرندگان ماقبل تاریخ در مناطق جنوبی مشخص کننده منـشاء نخستین آنان در این مناطق نیست و دور نیست این حیوانات ابتدا در شمال ساکن بوده‌اند و اما با مهاجرت و پروازخود را به مکان‌های جنوبی‌تر رسانیده‌اند.

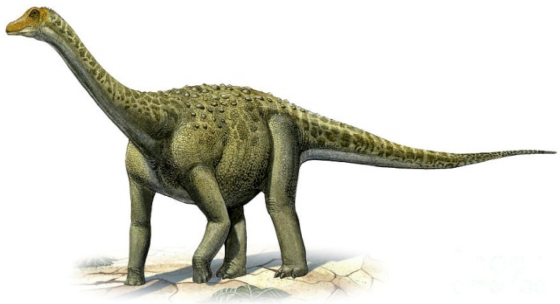


A. Skeleton of the Elephant-footed Moa, Dinornis elephantopus, from New Zealand. B. Leg-bones of Dinornis giganteus, representing a bird over 12 ft. high. r, b, footprints

پروفسور "گیکی" (Geikie) در مقایسه‌ایی آورده: در دوره مزوزوئیک جانوران رده بالای استرالیایی بسیار نزدیک به رده‌های اروپایی هستند (به نسبت با موجودات زنده در دوره‌های دیگر زمین شناسی.)

Compare Geikie:The higher fauna of Australia is more nearly akin to that which flourished in Europe far back in Mesozoic time than to the living fauna of any other region of the globe Geology.

همانگونه که پیشتر گفته آمد در قرن ۱۹ در کلرادو آمریکا و در لایه‌های ژوراسیک (دوران دوم زمین شناسی) یک تیتانوروس غول پیکر (که وزن تقریب آن حدود ۱۳ تن تخمین زده می‌شود) کشف گردید "سر جان لوبوک" (Sir John Lubbock) معتقد است که این گونه اخیر بزرگترین حیوان خشکی زی است که تا کنون پیدا شده است. این نمونه حتی از نمونه قبلی که در همین ناحیه بدست آمده بود یعنی "آتلانتوساروس"(Atlantosaurus) نیز بزرگتر می‌باشد. اما پرسش اینجاست چرا باید نمونه‌های جانوران دیرین مانند دوره‌های سوم و چهارم زمین شناسی هم بزرگتر و هم متنوع‌تر از نمونه‌های امروزین باشند. ؟! وشرایط امروز طبیعی چرا دیگر قادر به ساختن چنین موجوداتی نیست؟!



تیتانوسوروس کلرادو

این شواهد بر خلاف نظر برخی دانشمندان نشان می‌دهد: که سیر تکامل موجودات به تدریج و از دوره‌های دیرین تا امروز الزاما" به صورت یک منحنی خطی بالارونده نبوده است و چه بسا ملیون‌ها سال پیش اجداد جانوران امروزین بزرگتر و قوی‌تر بوده‌اند! برای مثال برخی بقایای انسان‌های نخستین یا "بیماناها" (Bimana) در دوره‌های گذشته قوی‌تر و رشد یافته‌تر و عضلانی‌تر از نمونه‌های انسان امروز می‌باشند. *(بیمانا به انواع حیوانات انسان گونه گفته می‌شود که دارای دو دست هستند و با دو پا راه می‌روند)* مثالی که وارن در مطابقت این فرضیه می‌زند

این است که: اگر به نوزادان و بچه‌ها نگاه کنید می‌بینید که نسبت اندام‌های آنان با یک انسان بالغ متفاوت است و نسبت‌های درست و زیبای اندامی در یک انسان بالغ و مسن وجود دارد که در یک نوزاد یا طفل نورس دیده نمی‌شود. بنابراین جانوران ماقبل تاریخ و قدیمی نیز باید متناسب‌تر و تکامل یافته‌تر از گونه‌های جوان امروزی بوده باشند!

آقای "لارتت"(M. Louis Lartet) که اخیراً اسکلت چند "نئاندرتال" را از غاری در "پریگرود" فرانسه (Perigord) یافته است نشان می‌دهد اگر چه انسان‌های نئاندرتال را پست‌تر از انسان‌های امروز دانسته‌اند اما شواهد کافی در قوی‌تر بودن ماهیچه‌ها و اندام‌های او نسبت به انسان‌های امروز دیده می‌شود. حتی "کارل وگات" (Carl Vogt) یکی از دانشمندان معروف پیرو "داروین" نیز این انسان‌ها را بزرگ، نیرومند و با سری بلند مشخص کرده است.

وارن از دیگر شواهد بدست آمده در گرم بودن و داشتن شرایط مطلوب مناطق قطبی در زمان‌های کهن را فسیل انواع ماموت‌های غول پیکر در نواحی قطبی می‌داند. وی با اشاره به انبوه فسیل‌های این حیوانات و انباشت عاج‌های آنان در لایه‌های زمین‌های سرد شمالی اظهار می‌دارد: که به گفته دانشمندان جانور شناساسان، بقایای ماموت‌ها و تنه‌های فراوان درختان باستانی در این جزایر قطبی آنقدر زیاد است که گویی این جزایر یخ زده از انبوه لاشه‌های منجمد شده جانوری و گیاهی ساخته شده‌اند! انباشت اجساد این ماموت‌ها بقدری است که هرساله مقدار زیادی از عاج آنها از زمین بیرون آورده و به کشورهای دیگر صادر می‌شوند!

تراکم غیر معمول بقایای این جانوران در مناطق قطبی حتی باعث شده که دانشمندان نظریه‌های عجیب و غریب نیز ارائه کنند مثلا "استیاک" (Ostyaks) و همکاران دیگر او معتقدند که این انباشت عظیم ماموت‌ها نشان از این دارد که این جانوران در زیر زمین زندگی می‌کنند! و اکنون هم در کانال‌های زیر زمینی این مناطق زیست می‌نمایند!

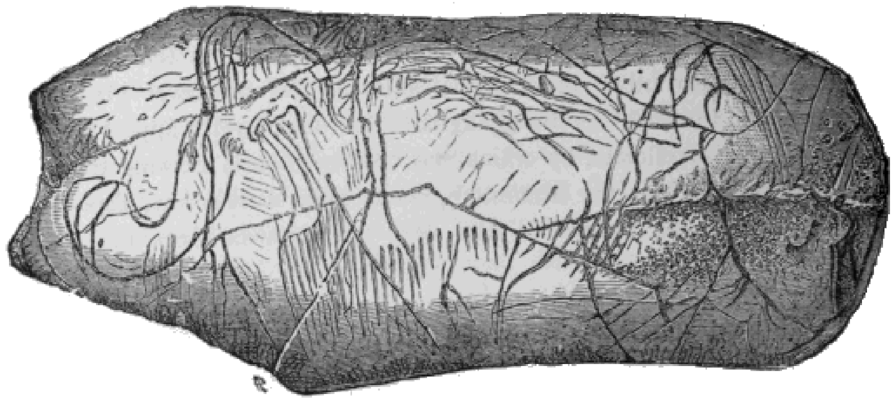
به گفته "گرات کپ" (Gratacap) به نظر می‌رسد هنوز جزایر شمال سیبری انباشته از انبوه عاج‌های ماموت‌ها باشند. یکی دیگر از دانشمندان معتقد است در شمال سیبری و در دهانه رود "لنا"(Lena) هر ساله مقدار فراوانی عاج از زمین‌های این مناطق بدست می‌آید. و تا کنون (زمان نگارش کتاب در قرن ۱۹) بیش از ۲۰ هزار عاج ماموت از این مناطق بدست آمده اما به نظر می‌رسد رقم واقعی بسیار بیش از اینها باشد چرا که تنها در گزارشی که از یک سفرنامه دریایی در منطقه شمالی رود "ینیسج" (Yenisej) در شمال سیبری ثبت شده بیش از صد عدد از این نوع عاج‌ها بارگیری گردیده است! (The Voyage of the Vega p. 305)

روس‌های قدیمی که در این نواحی زندگی می‌کنند معتقد هستند که سیبری در روزگاران گذشته و پیش از طوفان گرم بوده است و جمعیت فراوان ماموت‌ها، مانند فیل‌ها در این مناطق

زندگی می‌کردند اما بعد از طوفان همه آنها غرق شدند و به دلیل سرد شدن یکبـاره منطقـه ایـن حیوانات در لایه‌های یخ و گل دفن شدند.



عاج‌های ماموت یافت شده در سیبری هنوز یکی از منابع تجاری و اقتصادی مردمان محلی است



تصویر یک ماموت که بر یک تکه عاج ماموت توسط انسان‌های نخستین غارنشین رسم شده است این عاج در فرانسه بدست آمده است

Figure of the Mammoth, engraved on Mammoth ivory by cavemen, La Madelaine, France. In the Lartet Collection, Paris.

نگارنده درپایان این بخش یادآوری می‌کند که "وارن" در این گفتار خواست اثبات کنـد کـه روزگاری و پیش از طوفان بزرگ، بهشت زیبای زمین در قطب شـمال بـوده از ایـنرو جـانوران و گیاهان آندوره‌ها که ساکن آن مکان بهشتی بوده‌اند طبیعتاً بهتر، رشد یافته‌تر و متنوع تربوده‌انـد. وارن در این بخش کوشید تا رنگ واقعیتی به گفتارهای اسطوره‌ای و متون کهن بـشری کـه بـر مبنای آن انسان‌ها و حیوانات پیش از طوفان و نابودی قاره کهن بزرگتر و زیباتر توصیف شده‌انـد بدهد در حقیقت وارن در این بخش به اثبات اسطوره‌های قدیم و واقعیت آن با یافته‌هـای علمـی پرداخت. او در پایان همین بخش اظهار می‌کند که باورهای کهن اقوام تاریخی مبنـی بـر وجـود غول و اژدها، خود نوعی فسیل‌های فرهنگی محسوب می‌شود که همانند فسیل‌های طبیعـی بـه دوران‌هایی مربوط می‌شود که مردمان کهن با این جانوران زندگی می‌کرده‌انـد! شـاید در پایـان تکرار گفتار پلوتارک بی مناسبت نباشد که: "... زمانی باورهای باستانی عجیب نخواهند بـود کـه ابهامات تاریخ اثبات و حقایق آشکار شوند... "

بخش دوم

میهن قطبی در وداها

نوشته بال گنگادهار تیلاک

پیش گفتار در معرفی کتاب میهن قطبی در وداها

بعد از ترجمه گفتارهایی از کتاب ویلیام وارن درفصل دوم ایـن کتـاب بنـا داشـتم مطـالبی از جغرافیای کهن ایرانی به همراه برخی رویدادهای گاهشماری و جشن‌هـای ایرانـی چـون "سـده بزرگ" را بنگارم اما با یافتن کتاب جدیدی به نام "میهن قطبی در وداها" اثردانای هندی اسـتاد "بال گنگادهارتیلاک" روزنامه نگار، فیلسوف و پژوهشگر نامی هند چشمم به یک پژوهش بسیار مهم در قرن گذشته روشن شد و گویی درهای دیگری گشوده شد که بـه گفتارهـای پیـشین مـا پروبالی بخشید. اگر چه سرور گرامی شادروان دکترمرتضی ثاقب فر در دیداری کـه سـال ۹۱ بـا ایشان داشتم به همین کتاب اشاره فرمودند ویافته‌های تیلاک را در موضـوع پـژوهش‌هـای مـن شاهد آوردند. (ایشان در ص ۱۰۷ کتاب "شاهنامه فردوسی و فلسفه تـاریخ ایـران"، بـه تـیلاک اشاره‌ای کرده‌اند) اما نام تیلاک و کتاب ارزشمند وی را آن زمان از یـاد بـردم و از خـاطرم محـو شده بود. اما در زمانی که می‌رفت تا کتاب دوم من بعد از چهار سال بـه انتـشارات سـپرده شـود ناگهان کتاب تیلاک را به طور اتفاق یافتم و با خواندن آن دوباره گفتارهای استاد ثاقب فر را بـه یاد آوردم و به ژرف اندیشی و دانش این مرد بزرگ آفرین گفتم.

قابل ذکر است تیلاک کتاب خود را در همان حدود زمان کتاب وارن و چند سـال بعـد از آن یعنی سال ۱۹۰۳ در هندوستان به چاپ رسانیده بود. و تقریباً با الهام از کتـاب وارن و امـا صـرفاً پژوهش‌های خود را در متون ودایی و کهن آریایی– هنـدی ارائـه داده اسـت. و از اینـرو تفاسـیر تیلاک در بسیاری از جهات با گفتارهای وارن هماهنگ و از سوی دیگـر متفـاوت بـود چـرا کـه تفسیرهای نوتری را از اوستا و وداها بدست داده بود که وارن به آنها اشاره‌ای نکرده بود. تـیلاک نکته سنج! آنگونه که خود گفته ابتدا با دیده شک و تردید به تئوری وارن نگریسته امـا بعـدها بـا پژوهش بیشتر در متون ودایی آنرا پذیرفت و سرانجام هم پیرامـون آن، کتـاب خـود را نوشـت و نظریه سرزمین کهن قطبی در وداها را به جامعه دانشگاهی هند اعلام کرد.

به هر روی چون این کتاب را محققانه یافتم ابتدا بر آن شدم کـه در آن فرصـت انـدک، (تـا چاپ کتاب حاضر)خلاصه‌ای در حد چند صـفحه بـه کتـاب خـود بیفـزا یـم و از ایـن گفتارهـای ارزشمند خوانندگان را بی بهره نسازم اما همینطور که جلو می‌رفتم و به ژرفای کتاب فرو می‌رفتم دریغ آمدم که موضوعات بسیار مهمی که استاد تـیلاک اشـاره نمـوده را ناگفتـه بگـذارم و از آن بگذرم چرا که از سویی این نوع کتاب‌ها و موضوعات تا کنون در ایران ترجمه نشده بود و تقریبـا بیشتر محققان و پژوهشگران ایرانی از آن آگاهی نداشتند و از سویی ارتباط مستقیم آن کتاب بـا نظریه "قاره کهن قطبی" مرا بر آن می‌داشت تا ناگزیر با کم مایگی علمی که دارم در این کتاب

وارد و اهم موارد را ترجمه و آنچه خواندنی است به کتاب خود بیفزایم و این کار را به وقت دیگـر موکول ننمایم.

اما خوانندگان باید بدانند که من همه ۴۵۰ صفحه کتاب تیلاک را ترجمه نکرده ام چونکه نه فرصت کافی داشتم و نه نیازی به ترجمه همه کتاب بود چرا که در کتاب نخست توانسته بودم با مدارک کافی وبدون دغدغه به اثبات نظریه خود بپردازم و نیازی به تکرار بدیهیات نبـود پـس بـا حذف دوباره گویی‌ها، تکرارها، ارجاعات، بحث‌های سنگین اسطوره‌ای و استدلال‌هـای مـصلحت جویانه! (که البته درزمان تیلاک وی برای توجیه تئوری عجیب خود در جامعه آنروز نیاز داشـت!) تنها آنچه را که سودمند تردانستم گرفتم و باقی را فروگزاردم. اما امیدوارم روزی دستی از آستینی بدرآید و ترجمه کامل این کتاب و هم کتاب "ویلیام وارن" را به جامعه پژوهنـده ایرانـی تقـدیم بدارد. اما این را هم باید بگویم با همه این خلاصه گویی‌ها معتقدم آنچه که مورد نظر تیلاک بود را در کتاب آوردم و چیزی را فرو گذار نکردم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

خلاصه پژوهش‌های تیلاک

اگر بخواهم به کوتاهی پژوهش‌های تیلاک را بازگو کنم چنان اسـت کـه وی بـا اسـتفاده از متون ودایی و اوستایی به تفسیر اسطوره‌ها پرداخته و نمونه‌هایی را مانند روزهـای بلنـد و کوتـاه خدایان (روزها و شب‌های چند ماهه قطبی)، سپیده دمان سی روزه، گردش آسمان و سـتارگان و ماه و خورشید گرداگرد افق، ماه‌های ده ماهه روشن و دو ماهه تاریک، فصول دوگانه و پنج گانـه کهن و موارد دیگری را مطرح کرده که از نظر وی نشان سکونتگاه نخـستین سـرایندگان ودایـی درنزدیک قطب شمال است.

روش ترجمه، حواشی و نظریات نگارنده

در ترجمه کتاب موارد زیر در نظر گرفته شده:

۱- سروده‌های ریگ ودا را در کتاب تیلاک با دو چاپ دیگر (یکی متن انگلیـسی و دیگـری ترجمه استاد جلالی نایینی) سنجیدم وآنچه را لازم بود به کتاب افزودم.

۲- هر جا نیازی به توضیح بود با عنوان "نگارنده" و بخط مایل نظر خود را نوشتم

۳- به جای افزودن پیوست، زیر نـویس وماننـد اینهـا کـه خوانـدن کتـاب را دشـوار و روی خواننده را از مطلب برمیگرداند ونیز تنظیم کتاب را دشوار و زمان بر می‌سازد هر توضـیحی را در میان کمانک یا پرانتز در همان جای روشن ساختم. همچنین نام‌های خاص بار اول یا دوم بـرای آشنایی خوانندگان در بین "... " قرار داده شده اما در تکرار واژه از ایـن علامـت صـرفنظر شـده است.

۴- از نوشتار به اصطلاح فارسی سره برای اصطلاحات علمی که خواندن کتـاب را خـصوصاً برای نسل امروز دشوار سازد و ارتباط مردم عام را با مفاهیم کتاب بگسلد و پیوندهای علمی را با زبان‌های عربی و اروپایی نادیده بینگارد دوری جستم و کتاب را به زبان ساده و معمـول محـاوره روز ایران نوشتم. اگر چه کوشیدم هر جا واژه‌ای غیر فارسی بکار برده شده در جـایی دیگـر برابـر واژه فارسی آن نیز آورده شود.

۵- در سراسر هر دو کتاب وارن و تیلاک هیچ تصویری مشخص دیده نمی‌شود و تقریباً تمام تصویرهایی که در این کتاب مشاهده می‌شود اینجانب برای فهم بهتر به مطالب گفتارهـای وارن و تیلاک افزودم.

۶- این ترجمه بسیار خلاصه و "بصورت روایی" اما مفید صورت پذیرفته و فقط موضـوعاتی که مهم دانستم را در کتاب آوردم چون همانطور که پیشتر هم گفتیم بعـد از آنکـه هـستی قـاره قطبی با ترسیم دیاگرام و نقشه‌های کهن مشخص گردید دیگر نیازی به گفتارهای اضافی که در قرن نوزدهم تیلاک و وارن قلم فرسایی کرده بودند نبوده است. همچنین برای پیوند و پرهیـز از گسیختگی گفتارها، برخی جاها جابجایی‌هایی در متون انجام شده تا درک مطالب بهتر شود.

۷- اگر چه در ترجمه کتاب، منابع و ارجاعات متنی ضـرورت نداشـت. امـا بـرای اطمینـان از درستی ترجمه، گاه عین متن و در صورت نیاز منابع کتاب تیلاک نیز به زبان اصـلی آورده شـده است. تا خواننده‌ایی که اصل کتاب را در دست ندارد بتواند به منابع یا متن اصلی نیز دست یابد.

۸- از آنجا که در متن کتاب جز فصل بندی‌های ۱۳ گانه هیچ بخش بندی و عنوانی خاصـی نداشت، همین خواندن کتاب را دشوار و خسته کننده می‌ساخت. بـرای خوانـدن بهتـر مـا نـاگزیر سرفصل‌ها و عناوینی را به گفتارها افزودیم و در هر گفتار بخش بندی‌های را بکار بردیم. و مـتن را روایی و داستانی بازگو کردیم.

۹- تیلاک بارها برخی یافته‌ها را به عمد تکرار می‌کند تا در ذهن خواننـده بنـشیند. مـثلاً در اینکه جنگ‌های اسطوره‌های تاریکی و روشنی (وریترا و ایندرا) مربوط به تاریک و روشـنی بلنـد قطبی است نه روز و شب معمولی! که ما هم پیروی نمودیم. اگر چـه کوشـیدیم از تکـرار بیـشتر موارد مشخص دوری نماییم.

۱۰- اینجانب در برخی نظرات تیلاک جانب امانت را نگـاه داشـتم و اگـر ایـشان تفـسیر یـا تحلیلی در این کتـاب از متـون ودایـی، اوسـتایی، یونـانی و غیـره داده و یـا نقـل قـول‌هـایی از پژوهندگان دیگر کرده یا میتولوژی و معنی واژگان از دیدگاه خود وی بیان شده منهم عیناً همان نظر را بدون اینکه بخواهم در آن داوری کنم آورده ام و از اینرو مسئول درستی یا نادرسـتی ایـن گفتارها نیستم تنها در جاهایی برای روشن شدن موضوعات نظر خود را نگاشته ام.

کتاب جغرافیای کهن

اگر خوانندگان گرامی جلد اول کتاب: "جغرافیای کهن و سرزمین‌های گمشده" را خوانده باشند می‌یابند که روش ما در اثبات قاره کهن در متون ایرانی با روش وارن و تیلاک بسیار متفاوت بوده است چرا که پژوهش ما (بهتر بگوییم پژوهش ایرانی بر مبنای متون کهن ایرانی) شش ویژگی بارز وابتکاری داشت که در دو کتاب دیگر دیده نمی‌شود. در آن کتاب ما برای نخستین بار در اثبات آگاهی پیشینیان به جغرافیای زمین از دستور ترسیم دیاگرام آفتاب بر کره زمین سود بردیم که آن حدود هزار سال پیش در متون کهن ایرانی تعریف شده بود! و تا آنزمان (سال ۱۳۹۱ شمسی) کسی آنرا مطرح نکرده بود. وبه این مهم نرسیده بود! و چون این روش استدلالی به نوعی ریاضی و بر مبنای منحنی خورشیدی بود ونقشه‌های کهنی که آورده بودم نیز آنرا تایید می‌کرد توانستم موضوع را اثبات نمایم ودیگر نیازی به استدلال‌های پیچیده وتکرار مطالب و توجیه فلسفی خاصی نداشتم و شاید از این جهت خوش شانس‌تر از دو نویسنده قبلی بودم.

بطور خلاصه شش ویژگی کتاب نخستین جغرافیای کهن را می‌توانم به شرح زیر بیان کنم:

۱- با توجه به دیاگرام خورشیدی (به گفتار نخست کتاب مراجعه نمایید) خشکی‌های زمین (هفت کشور) در محدوده روشنایی آفتاب خود را نشان می‌دهند و از همین جا هیچ تردید نخواهد بود که روزگاری قاره کهنی بر فراز کره زمین بوده است و نیز دو قاره آمریکا هم در آنسوی جهان مشخص می‌شوند. و می‌نماید هزاران سال پیشتر ایرانیان به آن آگاهی داشته‌اند.!

۲- اینجانب در آن کتاب علاوه بر این حجت قاطع و برهان ساطع نقشه‌های باستانی را از دوره‌های مختلف ارائه کردم که در آنها علاوه بر قاره آمریکا، قاره کهن قطبی نیز کاملاً در جایگاه شمالی زمین مشخص شده است.!

۳- سومین ویژگی کتاب، بررسی نگاره‌های باستانی چلیپا و تطبیق آن با نقشه‌های باستانی بود که به صورت ساده جایگاه قاره کهن را در میانه گیتی می‌نمود. و نیز راز چلیپا، این نشان افسانه‌ای را نیز می‌گشود.

۴- ویژگی دیگری که دستاورد من نسبت به یافته‌های وارن و تیلاک دارد آن است که هر دو این دانشمندان معتقد به وجود سرزمین کهن نابود شده‌ای در قطب شمال بودند اما وضعیت آن مردمان از نظر نوع زندگی و تمدن برایشان چندان مشخص نبود و این دو دانش و صنعت آن مردمان را کمی بالاتر از عصر نوسنگی و در حد دوره مفرغ و یا فلز و تا حدودی آگاهی از ستاره شناسی می‌پنداشتند تیلاک معتقد بود تمدن‌های پیش از جدایی آریاییان پیشرفته‌تر از آریاییان بعد از یخبندان بوده است او وجود سکه در میان آنان را با توجه به متون ودایی مهم ارزیابی کرده

است. و آنرا دلیل برجسته بودن فرهنگ آن مردمان نسبت به فرهنگ مردمـان بعـد از یخبنـدان ذکر کرده است (ص ۳۸۵) اما ایندو هنوز به تمدن‌های پیشرفته در آنجا مطمئن نبودند. حال آنکه ما با روش ترسیم دیاگرام خورشید و بررسی جشن‌های ایرانی چون نوروز و مهرگان دانستیم کـه این مردمان حداقل ازستاره شناسی بسیار پیشرقته، تسطیح نقـشه، نقـشه بـرداری، دیـد فـضایی، شناخت قاره‌ها و جغرافیا، کرویت و گردش زمین و موارد دیگر آگاهی داشته‌اند. که خود می‌توانـد بسیاری از مسلمات تاریخی را دچار تغییر نماید.

۵– نکته دیگری که تیلاک و وارن نتوانسته بودند آنرا دریابند این است که واقعاً چگونه ایـن سرزمین در قطب شمال آمادگی زندگی و سکونت را داشته است!؟ هر دو این دانشمندان اشاره به روزگاری کرده‌اند که زمین دوره گرما را سپری مـی‌کـرده و حتـی وارن بـه دوران میوسـن! (۲۵ ملیون سال پیش!) اشاره کرده و تیلاک تغییر محوری و شکل مداری زمین را مد نظـر قـرار داده است. (به ترتیب هر۴۰ هزار و یکصد هزار سال!) اما ما می‌دانیم این زمان‌هـای داده شـده بـسیار دور اتفاق افتاده‌اند و برای سرزمینی که همواره گرم بوده وظاهراً تا ده هزار سال پیش هم وجـود داشته! واما به یکباره سرد شده و از میان رفته دلایل کافی نیست. این استدلال‌ها اگر چه علمـی است و باید بررسی شود اما پاسخ قانع کننده‌ایی به نظر نمی‌رسد. چرا که وجود این سرزمین آنقدر در متون کهن تاثیر گذاربوده که مردمان جهان تا همین چند قرن گذشـته! از آمریکـا تـا آسـیا و حتی آفریقا! از این سرزمین کهن با نشان چلیپا سخن گفته‌اند و آنجا را نخستین سـرزمین کهـن بشری دانسته‌اند! پس حضور این قاره فراموش شده در کره زمین باید چندان از خـاطرات بـشری فاصله نداشته باشد و از سویی نیز باید بسیار بـسیار کهـن‌تـر و ریـشه دار و زنـدگی در آن حتـی دیرین‌تر از قاره‌های دیگر بوده باشد چرا که همانگونه که پیشتر اشاره کردیم: آنرا نخستین جایی دانسته‌اند که حیوان و انسان در آن آفریده شده است. به قول نویسنده کتـاب مجمـل التـواریخ و القصص: "... نخستین گاو و آدمی که آفریده شد در مرکز بالای زمین بود...!" در مجمل التواریخ، در ابتدای فصل سوم نوشته: "... هم حمزه اصفهانی از کتـابی دیگـر حکایـت کنـد کـه از کتـب پارسیان بلغتی غریب نبشته: که حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گـاوی انـدر مرکـز بـالایین زمین! سه هزار سال بی آفت بماندند و این هزارگان‌های حمل و ثـور و جـوزا بـود... " پـس آیـا براستی مرکز بالایین زمین جایی جز قطب شمال می‌تواند باشـد؟! بـه هـر حـال در حـل مـسئله چگونه گرم بودن قطب شمال من بر خلاف نظرات وارن و تیلاک دیدگاه خود را نخستین بار بـر مبنای تئوری انرژی زمین گرمایی مانند: احتمال روانی آب‌های گرم، کـه امـروز هـم در منـاطق قطبی مانند ایسلند وجود دارد و متون کهن هم به آن اشاره دارد ارائـه دادم و توانـستم سـرانجام چرایی و راز گرم بودن همیشگی نه دوره ای! این سرزمین را تا حدی روشـن سـازم بـرای مثـال

امروز جریان گلف استریم، شمال اروپا را گرمتر از کانادا نموده است. (به کتاب نخست و گفتارهای پیشین همین کتاب مراجعه کنید)

۶- نکته دیگر که وارن و تیلاک نتوانسته بودند در آن به اجماع برسند نحوه چگونگی نابودی این سرزمین است سیل و طوفان و یخبندان گزینه‌های آنان است. اما ما با اشاره به شواهد آب‌های گرم و کوه‌های بلند آتش فشانی و تقاطع گسل‌های فوقانی زمین (بصورت چلیپا) این حادثه را فوران آتشفشانی قطبی دانستیم که با متون کهن و شواهد زمین شناسی و فعالیت‌های آتش فشانی تا همین زمان نیز همخوان است.

۷- البته چند ویژگی نیز در پژوهش‌های تیلاک به چشم می‌خورد که از همه مهمتر همانا جستار بسیار مهم تیلاک در جشن سپیده دمان سی روزه قطبی به نام ایزد بانوی اوشاس می‌باشد دیگر اینکه وی اشاره نموده که در سرزمین کهن قطبی زمستان وسرما نبوده و تنها تاریکی بوده است! (ص ۳۸۹) یا اینکه بر مبنای پوراناس از سیل مهیبی نامبرده که بعد از خوابیدن "بّراهما" جهان را ویران می‌کند یا اینکه از روایات‌های کهن به نام, (pûrve rishayah) نامبرده (مانند "پوریوت کیشان" در متون پهلوی) که در متون کهن ریگ ودا به آن اشاره شده! که همین می‌تواند نشان دهنده ریشه‌های کهن‌تر ریگ ودا باشد. که از پیشینیان رسیده سروده‌هایی مانند:(… , 10-14-15 , 8-40-12 , 7-29-4 , 6-44-13 , 1-1-2) به هر روی با کنار هم قرار داده همه این اطلاعات شاید هر کدام از ما توانستیم بخشی از حقیقت را روشن نماییم واین پژوهش‌ها به نوعی تکمیل کننده هم هستند. در واقع سه کتاب: وارن، تیلاک و من به فاصله ۱۳۰ سال سرانجام توانست راز بزرگ و پنهان قاره کهن قطبی را بعد از نزدیک ۱۲ هزار سال بگشاید. این فاصله زمانی از کتاب وارن تا تیلاک ۱۸ سال و از کتاب تیلاک تا انتشار کتاب نخست جغرافیای کهن ۱۰۹ سال و تا انتشار کتاب دوم اینجانب ۱۱۲ساال زمان به درازا کشید. به قول مولانا: "مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد!"

پارسیان هند و نگارش کتاب "میهن قطبی در وداها"

در اینجا یادآوری این مهم را لازم می‌دانم که: علاوه بر تیلاک برخی پارسیان در هند نیز در پژوهش‌های تیلاک وی را یاری داده‌اند. استاد بال گنگداهار تیلاک در آغاز کتاب، برخی از یاران و پژوهندگان را معرفی نموده و از آنان قدردانی کرده‌اند که از آنجمله دو تن از موبدان پارسی در هندوستان هستند که در خوانش اوستا و متون کهن ایرانی همکاری نموده‌اند این دو تن به نام‌های:

۱- خان بهادر دستور دکتر هوشنگ جاماسبی موبد موبدان از پارسیان هند در دکن و۲- دستور موبد کیقباد بوده‌اند. که اینجانب (نگارنده) لازم دانستم از این ایرانیان گمنام که در قرن

گذشته در این پژوهش‌های نوین و ارزشمند همکاری داشته‌اند نامی ببـرم و از آنـان یـادی کـنم روحشان شاد و به سپنتا مینو.

دره سند (هند)- گفتاری در پیوند فرهنگ هند با ایران

پیش از ورود به بررسی‌های ودایی و متون هندی باید دانست که هر گـاه درایـن گفتارهـا از هند نامبرده می‌شود در واقع این نام دگر واژه‌ای برگرفته از رودی به نـام "سـند" اسـت (تبـدیل "س" به "ه" در واژگان هند و ایرانی معمول است) که درشمال شرق هندوستان و در مرز ایران قدیم جاری است حاشیه این رود هماره در طول اعصار و قرون مرکز تمدن‌های بزرگی بوده کـه به نوعی از فرهنگ کهن ایرانی تاثیر پدیرفته بودند. که تا شرقی‌ترین نقـاط هنـد را پیمـوده و از فلات دکن تا کلکته گستردگی یافته است. شاید از آنجـا کـه هنـد غربـی سـرزمینی اسـت کـه رودهای آن عموماً طغیانی و فصلی است. رود سند و پنجاب در طول تاریخ هند مهمترین مراکـز تمدن‌های نخستین در این نواحی شده‌اند. رود سند در شرق ایران باستان بارها در ریگ ودا تکرار شده و می‌نماید که این منـاطق نخـستین جایگـاه اقـوام امـروز هنـدیان بـوده اسـت. همچنـین کهن‌ترین تمدن‌های شبه قاره سند یا هند در غربی‌ترین نقطه هند (نزدیک به ایران بدست آمـده است) که به تمدن‌های "موهنجو دارو" و "هاراپان" نامیده شده‌اند. حاشیه رود سند از بلوچستان تا افغانستان و بالاتر هماره تاثیر پذیرنده از فرهنگ کهن همسایگان بوده است دره سند به عنوان یکـی از بزرگتـرین شـگفتی‌هـای معمـاری جهـان، کـه در زمـان اوج خـود بـه تمـدن "هاراپان" (Harappan Civilization) شهرت داشته، در دسته اولین سکونتگاه‌های بزرگ جهـان مطرح است. از دیگر تمدن‌های دره سند، می‌توان از "موهنجو دارو"(Mohenjo Daro) نام بـرد که اولین سیستم‌های شهری مانند فاضلاب و آبرسانی را در این شهر یافته‌اند. همچنین شواهدی از مهارت‌های شگفت انگیز و برجسته در ریاضیات، مهندسی و حتی دندانپزشـکی اولیـه در ایـن تمدن‌ها دیده شده است. کشمیر و پنجاب درغرب شبه قاره، مراکز فرهنگ وزبان فارسی هـستند مردمان کشمیر دارای نژادی هستند که موهای بلوند و چشمان آبی هنوز هم در میان آنان فراوان است برخی آنانرا از باقیماندگان مهاجران آریایی می‌دانند جواهر لعل نهرو در صـفحات نخـستین کتاب خاطرات خود نوشته شباهت دختران کشمیری به اروپاییان آنقدر زیاد است که روزی وقتـی عموهایم خواهرم را از جلوی نگهبانان انگلیسی عبور دادند آنها به گمـان اینکـه دختـر انگلیـسی است و دزدیده شده از آنان بازجویی کردند.!

پارسیان هند از روزگاران بسیار کهن در هندوستان معروف و مهمترین پیشه‌ها را در آنجـا در دست دارند. رفت و آمدهای فرهنگی هند و ایران از روزگاران بسیار کهن حتی از زمان ساسانیان گزارش شده است. بسیاری از بهترین شاعران پارسی گوی، هندی بوده‌اند و نیز در قرون گذشـته

نشر کتاب‌های ادبی و علمی فارسی تا ساخت بناهای مهم همواره زیر نظر ایرانیـان یـا پارسـیان هند بوده است تا جاییکه کاخ زیبای تاج محل مهمترین بنای هند بدسـت یـک معمـار شـیرازی ساخته شده است. گفتنی است پارسیان در دستگاه‌های سیاسی هند از قدیم تا امروز نفوذ فـراوان داشته‌اند. مانند آنکه همسر ایندرا نهرو (ایندرا گاندی) بنام "فیروز گاندی" از پارسیان بوده اسـت. به هر حال تاثیر فرهنگ ایرانی در هند بسیار فراوان بوده که تا اواخر قرن گذشته در این سرزمین همچنان به قوت خود باقی بود تا جایی که هندوستان را خواهر فرهنگی ایـران نامیـده‌انـد. علـی رغم سعی و کوشش انگلیسی‌ها برای از میان بردن زبان و فرهنگ فارسی در هنـد، جـواهر لعـل نهرو اولین نخست وزیر استقلال هند با فشار هندوها مجبور به یادگیری زبـان فارسـی مـی‌شـود چنانکه خود در خاطراتش می‌گوید:

"... سال گذشته بعضی از رهبران "مهاسـابهای" هنـدو مـرا بـه خـاطر نقـص معلومـاتم در فرهنگ فارسی به عدم توجه به احساسات هندو متهم می‌ساختند این موضـوع کـه مـن بـا چـه فرهنگی آشنا هستم و آیا اصولاً فرهنگی دارم یا نه چیزیـست کـه گفتـنش بـرایم کمـی دشـوار است...! متاسفانه من زبان فارسی را نمی‌دانم (۱) اما این یک واقعیت است کـه پـدرم در محـیط فرهنگی هندی — ایرانی پرورش یافته بود که در شمال هند و در دربار قدیمی دهلی باقی مانـده بود و امروز هم دهلی و لکنهو کانون زبان فارسی است. برهمنان کـشمیر قابلیـت انطبـاق فـوق العاده داشتند و موقعی که از فلات کشمیر به دشت های هند پایین آمدند و ملاحظـه کردنـد کـه فرهنگ ایرانی در آنزمان رواج دارد بدان پرداختند و زبان هـای فارسـی و اردو را بـا مهـارت فـرا گرفتند و امروز هنوز کشمیری‌های هند از جمله بهترین فارسی دانـان و طـلاب فرهنـگ ایرانـی می‌باشند که در میان آنها مخصوصاً سروتاج، بهادر، سایرو، راجا، نارندرا، و نـات را مـی‌تـوان نـام برد.... . " (۲)

۱- بعدها نهرو از مولانا ابوالکلام آزاد مجبور به یادگیری زبان فارسی می‌شود
۲- زندگی من جلد اول ص ۲۸۷ (خاطرات نهرو)

زندگی نامه بال گنگداهار تیلاک

"بال گنگادهار تیلاک" (Bal Gangadhar Tilak) معـروف بـه "لقمانیـا" (Lokmanya) در سال۱۸۵۶ در بمبئی هندوستان و در یک خانواده متوسط بدنیا آمد او پسر باهوشی بود که بعـدها بعنوان یک فیلسوف، ریاضیدان، ملی گرا، معلم، آزاداندیش، وکیل و انقلابی در هندوستان معروف شد (دانشنامه بریتانیکا) او را نخستین رهبـر جنـبش‌هـای اسـتقلال طلبانـه هندوسـتان در برابـر انگلستان می‌دانند و دولت استعماری انگلستان او را پدر ناآرامی‌های هند لقب داده بود تیلاک بـه

لقب افتخاری "لقمانیا" که به معنی "رهبر مورد قبول ملت" است نامیده شده بود. پـدر او معلـم زبان سانسکریت بود و زمانی که تیلاک شانزده سال بیش نداشت فوت کرد و نیز همـسر بـسیار جوان او چند ماه قبل از پدرش درگذشت.



بال گنگادهار تیلاک پدر استقلال هند

تیلاک در سال ۱۸۷۶ مدرک ریاضیات، هنر و زبان سانسکریت را از دانـشگاه پونـا در دکـن دریافت کرد و بنابراین جزو نخستین نـسل فـارغ التحـصیل هندوسـتان بـه شـمار مـی‌رود. وی همچنین در سال ۱۸۷۹ موفق به دریافت مدرک حقوق از این دانشگاه گردید تیلاک سال‌ها معلم ریاضی در مدارس دکن بود اما با اختلاف ایدئولوژیکی که با مدیران وآموزگـاران مدرسـه داشـت

معلمی را رها و به روزنامه نگاری روی آورد. او روح ناآرامی داشت و بدنبال اصلاح جامعه بود و مقالات و گفتارهایی را منتشر می‌کرد او در جایی نوشته: "... براستی برای اصلاح جامعه دین و روش زندگی مهم نیست تنها باید بیاموزیم بجای آنکه هر کسی جدا از منافع جامعه منحصراً برای سودمندی خودش بکوشد. همه در یک کشور بصورت یک خانواده و در کنار هم برای اهداف مشترک بکوشند و قدم بردارند. قدم اول برای خدمت به انسانیت و قدم دوم برای خدمت به خدا... " (افکار سیاسی تیلاک ص ۳۸) تیلاک بعدها نخستین انجمن فارغ التحصیلان دکن را پایه گذاری کرد که سال‌ها کانون روشنفکران معروف هند بود هدف این انجمن ارتقاء سطح آموزش دانشگاه‌ها بود او کم کم سازمان دهی اجتماعی برای احیای حرکت‌های استقلال طلبانه فرهنگی و مذهبی را نیز آغاز نمود. تیلاک را یک انقلابی رادیکال می‌دانند و برای همین بارها به مدت طولانی زندانی شد در سال ۱۹۰۸ زمانی که تیلاک ۵۳ ساله بود و در روزنامه کاساری (Kasari)(به معنی شیر!) قلم می‌زد دو نفر بنگالی، بمبی برای ترور فرماندار کلکته منفجر نمودند که دو نفر زن اشتباهی کشته شدند بلافاصله تیلاک به جرم فتنه انگیزی بازداشت و در دادگاه به شش سال زندان و پرداخت هزار روپیه محکوم گردید قاضی بعد از انشای حکم از او پرسید آیا چیزی برای گفتن دارد؟:

تیلاک با خونسردی پاسخ داد: "... علی رغم رای هیئت قضات من معتقدم هنوز بیگناهم اما اگر به مجازات من دلبسته اید بدانید که در این جهان مشیت الهی از همه نیروها برتراست وشاید رنج کشیدن من از این مجازات بیش از قلم و زبانم در راه استقلال هند موثر واقع شود... "

قاضی دست نشانده دولت انگلیس دفاع تیلاک را گستاخانه قلمداد کرد و روزنامه نگاران را لعنت کشور خواند و او را روانه زندان ساخت. در زندانی بنام "ماندالای"(Mandalay) او به تالیف و نوشتن روی آورد و کتاب "گیتا راهاسیا" (Gita Rahasya) را نوشت که شمار فراوانی در خارج زندان فروش کرد و پول جمع آوری شده نیز خرج جنبش‌های استقلال طلبانه هند شد. (کتاب فوق بخشی از منظومه "بهاگاودگیتا" (Bhagavad Gita) را بنام "دوره کارما" (Karma yuga) تفسیر و تحلیل نموده است.)

تیلاک بعد ازبیرون آمدن از زندان دوباره به روزنامه نگاری و تاسیس انجمن‌های گوناگون سیاسی مشغول شد و تقریبا تا پایان عمر به دفاع از جنبش‌های خودگردان (استقلال طلبانه) هندوستان و معرفی آن در میان روستاییان و گروه‌های مختلف مردم هند مشغول بود. او در بنیان کنگره ملی هند نیز تلاش‌های فراوانی داشت وی در سال ۱۹۱۶ معاهده "لاکنو" را در اتحاد مسلمانان و هندوها، با محمد علی جناح به منظور متعهد کردن جامعه هندوستان منعقد نمود.

جواهر لعل نهرو تیلاک را پدر انقلاب هند نامیده و مهاتما گاندی زمانی که مبارزه خود را در سال ۱۹۱۸ آغاز کرد تقریباً با اواخر عمر تیلاک همراه بود وی احترام ویژه‌ای به تیلاک می‌گذاشت.

سرانجام اگر چه استقلال هند در سال ۱۹۴۷ و ۲۷ سال بعد از مرگ تیلاک اعلام شد و دولت بریتانیا نیروهایش را تا سال ۱۹۴۸ از هند خارج ساخت اما بیشک کوشش‌های مردان وطن پرستی چون تیلاک را نمی‌توان در استقلال هند نادیده انگاشت جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه در اواخر عمر او و جهت گیری‌هایی نیز به همراه داشت منجمله او که همیشه آرزوی استقلال را در سر می‌پروراند همزمان با انقلاب روسیه پیام تبریکی نیز برای "ولادیمر لنین" فرستاد.

بال گانگادهار تیلاک اولین ناسیونالیست (ملت گرا) هندی بود که "سواراج" (جنبش‌های استقلال جویانه و خودگردان) را به عنوان سرنوشت ملت پذیرفت. تیلاک سال‌ها با سیستم آموزشی بریتانیا که فرهنگ، تاریخ و ارزش‌های هندی‌ها را نادیده می‌گرفت به شدت مخالف کرد. او نسبت به عدم آزادی بیان برای ناسیونالیست‌ها و نیز عدم حضور و نقش مردم هند در امور ملت ابراز ناراحتی می‌کرد. با توجه به دلایل ذکر شده، او سواراج را به عنوان تنها راه حل تلقی می‌نمود. جمله معروف او: "... سواراج حق من است و من باید آن را داشته باشم... " الهام بخش مردم هندوستان شد و پایه‌های استقلال هند را بنیان نهاد. سرانجام روح ناآرام وی در سال ۱۹۲۰ در بمبئی هندوستان آرام گرفت.

نگارنده: در معنی "سوارج" آنرا حکومت خود گردان و مستقل گفته‌اند. بعدها گاندی دنباله رو این روش شد که با آن توانست استقلال هند را استوار سازد. در اتیمولوژی این واژه "سوا" را "خود" و "راج" را "قانون" معنی کرده‌اند که به معنی قانون‌هایی است که خود ملت‌ها برای سرنوشت خود وضع می‌کنند نه اینکه استعمار برای آنها قانون بگذارد.

Swaraj (Hindi: **स्वराज** *swa-* "self", *raj* "rule") can mean generally self-governance or "self-rule", and was used synonymously with "home-rule

همکاران تیلاک در پژوهش‌های کتاب "میهن قطبی در وداها"

در پایان این گفتار لازم دانستم فهرست کسانی که بال گنگادهار تیلاک در کتاب خود به عنوان همکاران و یاوران خویش معرفی کرده است را عیناً از متن انگلیسی بیاورم تا در کتاب ما هم نام آنان برود و باشد تا در یادها بمانند:

In conclusion, I desire to express my obligations to my friendand old teacher Prof. S. G. Jinsivâle, M. A. , who carefully wentthrough the whole manuscript, except the last chapter which was subsequently written, verified all references, pointed out a few inaccuracies, and made some valuable suggestions. I have also to

acknowledge with thanks the ready assistance rendered to me by Dr. Râmkrishna Gopal Bhândârkar, C. I. E. , and Khân Bahâdur Dr. Dastur Hoshang Jamâspji the High Priest of the Parsis in the Deccan, whenever I had an occasion to consult them. Indeed, it would have been impossible to criticize the Avestic passage so fully without the willing co-operation of the learned High Priest and his obliging Deputy Dastur Kaikobâd. I am also indebted to Prof. M. Rargâchârya M. A. , of Madras, with whom I had an opportunity of discussing the subject, for some critical suggestions, to Mr. Shrinivâs Iyengar, B. A. , B. L. , ofthe Madras High Court Bar, for a translation of Lignana's Essay, to Mr. G. R. Gogte, B. A. , L. L. B. , for preparing the manuscript for thepress, and to my friend Mr. K. G. Oka, who helped me in reading the proof-sheets, and but for whose care many errors would have scaped my attention. My thanks are similarly due to the Managers ofthe Ânandâsharma and the Fergusson College for free access totheir libraries and to the Manager of the Ârya-Bhûshana.

بخش دوم کتاب:
قاره کهن قطبی در متون کهن ودایی و هندی
(ترجمه بخش‌هایی از کتاب "میهن قطبی در وداها")
(THE ARCTIC HOME IN THE VEDAS)

نوشته لکامانیا بال گنگادهار تیلاک

(Lokamanya Bâl Gangâdhar Tilak)

روزنامه نگار، مبارز و پژوهشگر هندی



THE ARCTIC HOME IN THE VEDAS

Being Also a New Key to the Interpretation of Many Vedic Texts and Legends

By

Lokamanya Bâl Gangâdhar Tilak

The proprietor of the *Kesari* and the *Mahratta* newspapers,
The author of the *Orion or Researches into the Antiquity of the Vedas*,
The Gita Rahasya (*a Book on Hindu Philosophy*) etc., etc.

Publishers
Messrs. TILAK BROS
Gaikwar Wada
Poona City

1903

پیشگفتار تیلاک بر کتاب

در آغاز، تیلاک اشاره دارد که بر مبنای پژوهش‌های دانشمندان غربی که گفته شده بود قدیمی‌ترین سروده‌های "ریگ ودا" نباید از ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد آنسوتر باشد.! اما امروز مشخص می‌شود که دیرینگی این سروده‌ها بیشتر از حدس و گمان‌های دانشمندان غربی است.

بر مبنای برخی متون از کتاب "تاییتریا سامهیتا و تاییتریا براهمانا": (Taittirîya Samhitâ& Brâhmanas)

اعتدال بهاری در ۴۵۰۰ پیش از میلاد در صورت فلکی شکارچی یا "مریگا" (Mriga) اتفاق اقتاده ودر ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد و در روزهای "براهمانا" (Brâhmanas) به صورت فلکی خوشه پروین یا "کریتیکاس" (Krittikâs) رسیده است. که همین سند، خود هم کهن‌تر بودن سروده وداها و هم احاطه نیاکان ما را به دانش‌های ستاره شناسی می‌نماید. و چون سروده‌های ریگ ودا حتی از این دو کتاب هم کهن‌تر است می‌یابیم که ریگ ودا باید بسیار قدیمی‌تر از اینها باشد. به هر حال امروزه هم این واقعیت با پژوهش جداگانه توسط دکتر "جاکوبی" از بن آلمان (Dr. Jacobi) اثبات شده است. اگر چه برخی این ادعای مرا با شک و تردید می‌نگرند اما اساتید دیگری هم کم کم به این نتیجه رسیده‌اند. پژوهشگرانی چون پروفسور "بلومفیلد، بارت و دکتر بولهر"(Prof. Bloomfield, M. Barth, the late Dr. Bulher)

نگارنده: تیلاک می‌خواهد اثبات کند سروده‌های ریگ ودا به پیش از طوفان و زمانی که آریاییان در قطب شمال منزل داشتند مربوط می‌شود و با سنجش ستاره شناسی به این تاریخ نزدیک می‌شود همچنین در توضیح دیدگاه ستاره شناسی که در بالا داده شده به کوتاهی منظور این است که: هر گاه در هزاران سال پیش طبق متون کهن هندو اعتدال بهاری به صورت فلکی مریگا یا شکارچی (حدود صورت فلکی جوزا) رسیده باشد و بعد از آن به خوشه پروین یا کریتیکاس (حدود صورت فلکی ثور) وارد شده باشد می‌توان با محاسبات ساده زمان این گذر تا امروز را تعیین کرد چراکه بر مبنای حرکت تقدیمی زمین که طلوع نوروز هر ۲۱۵۰ سال به یکی از بروج وارد می‌شود. و اکنون در زمان ما که طلوع در اول دلو اتفاق می‌افتد با تعیین حدود سه برج اختلاف از جوزا تا دلو و ضرب آن در عدد ۲۱۵۰ سال به حدود ۶۵۰۰ سال از اعتدال نوروز در صورت فلکی شکارچی تا زمان ما در اول صورت فلکی دلو می‌رسیم.

در ادامه تیلاک گوید: برخی دیگر مانند دکتر "کتکار" (Mr. V. B. Ketkar) به پژوهش‌های مشابهی دست یافتند. او با پژوهش درمتون کتاب کهن "تایتریا براهمانا" (Taittriya Brahmana-III, 1, 1, 5) به این نتیجه رسیده که سیاره مشتری روزگاری در مقابله خود به نزدیک ستاره "تیشیا" (Tishya) رسیده و نشان داده که این رصد در آن کتاب باید حدود ۴۶۵۰ سال پیش از میلاد بوده باشد.

و یا در کتاب "شاتاپتا براهمانا"(Shatapatha Brâhmana) به وضوح از طلوع صورت فلکی خوشه پروین در رابطه با اعتدال بهاری سخن رفته است (پژوهش‌های آقای دیکسیت) (Mr. S. B. Dixit).

تیلاک ادامه می‌دهد: "... البته معترف هستم که چند محقق دیگر مانند آقایان دکتر "تیبات" (Dr. Thibaut) و دکتر "ویتنی" (Dr. Whitney) یافته‌های مرا هنوز مسلم و قطعی ندانستند... "

تیلاک افزوده است: "... نخستین دست نویس نظریه من در سال ۱۸۹۸ آماده شد و من با بسیاری از دانشمندان و اساتید مدرس، کلکته، لاهور، بنارس، و سایر جاها صحبت کردم اما همچنان در انتشار کتاب تردید داشتم و شاید بیشترین ترس من بخاطر این بود که آگاهی چندانی از شواهد زمین شناسی و دیرین شناسی نداشتم و نمی‌توانستم آنرادر کتاب بصورت علمی بیاورم اما کم کم با پدیدار شدن گفتارهای جدید علمی، همفکرانی نیز اضافه شدند و توانستم سرانجام در این موضوع کتاب خود را بنگارم... "

اگر چه تیلاک جو دانشگاهی و افکار بسته و بدون انگیزه و جامد دانشجویان هند را مناسب ارائه نظریات جدید نمی‌داند اما امیدوار است تا این کتاب و پژوهش‌های علمی آن بتواند در مغزهای سنگ شده اندیشه نوینی را روشن نماید.

گفتار نخست

زمان‌های پیش از تاریخ: (ص ۱ تا ص ۱۸)

در این گفتار تیلاک می‌کوشد تا اثبات کند نژادهای اروپایی، هندی و ایرانی اگر چه یکی هستند اما منشاء آنها جایی جز هندوستان، ایران و اروپا است واین سرزمین مادر باید در مدارات بالاتر قطبی بوده باشد.

روشن است که تاریخ را فقط تا جایی که آثاری و یا مکتوبی از آن بدست آمده باشد می‌توان مشخص ساخت اما بعد از آن شاید جز تحلیل اسطوره‌ها، مواد و مصالحی در دست نداشته باشیم مثلاً به زحمت از هزاره پیش از میلاد یونان اطلاع داریم (بنا بر یافته‌های زمان نویسنده) و یا از مصر که با وجود کاوش‌های قرن اخیر کمی اطلاعات ما فزونی یافته اما هنوز پیش از ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد نامشکوف مانده. از اینرو انتهای دالان تاریخ بسیار مبهم و غبار آلود است و در آن تنها جز شبح اسطوره‌ها و خاطرات گنگ نمایان نیست. از زمان قدیم تا اکنون جز اسطوره‌ها از زبان شناسی! (philology) نیز کمک می‌گرفتند و این دانش، ابزاری است که تا امروز برای تحلیل اسطوره کاربرد دارد. مثلاً در موقعیت نخستین آریاییان هندی "یاسکا" و "سایانا" از قدیمی‌ترین مفسرین ودایی واژه‌ها را شکافته معانی از آن بیرون آورده‌اند و با جغرافیای سکونت خود مطابقت نموده‌اند. و یا در قرن گذشته و با کوشش‌های پروفسور "ماکس مولر" و با پژوهش‌های بیشتر در حوزه زبان سانسکریت و تشابه بسیار زیاد آن با زبان‌های اروپایی و ایرانی کشف شد که مهاجرین اروپایی باید از هندوستان روان شده باشند.!

نگارنده: زبان سانسکریت نخست در دره سند بدست آمده و از زبان‌های بسیار کهن هند است واژهٔ سانسکریت از واژهٔ «سامس‌کَرْتَه» (خودساخته) مشتق شده و به معنی خودسازه است. این واژه بعدها معنی «فرهنگی» به‌خود گرفت. به این زبان اصطلاحاً "دِوا باگا" نیز گفته می‌شود که به معنی زبان خدایاناست. نظریه جدیدی معتقد است که زبان سانسکریت در حوزه فلات ایران شکل گرفته و از جمله حوزهٔ تمدن جیرفت را از جایگاه‌های آن می‌دانند. زبان سانسکریت ارتباط بسیار نزدیکی با زبان اوستایی دارد. البته ناگفته نماند چه سند (حاشیه رود سند) و چه جیرفت

همه در محدوده ایران فرنگی هستند (به پیشگفتار استاد دکتر هوشنگ طالع در ابتدای کتاب مراجه شود)

در ادامه: تیلاک گوید اما امروزه با پیشرفت‌های شاخه‌های گوناگون دانش، ابزارهای دیگری جز زبانشناسی و تحلیل اسطوره‌ها نیز به کمک پژوهندگان باستانی آمده است در این راستا دکتر "اشرادر"(Dr. Schrader) خلاصه نسبتاً کاملی از مقایسه زبانشناسی آریایی در کتاب "آثارباستانی پیش ازتاریخ اقوام آریایی" آورده است. او نشان می‌دهد که اسطوره شناسی و زبانشناسی تنها بخشی از تحقیقات را شامل می‌شوند اما امروزه با کشفیات فراوانی که در دیرین شناسی، زمین شناسی، انسان شناسی، جانور شناسی و کشف آثار باستانی در مناطق مختلف جهان شده است اطلاعات جدیدی بدست آمده که ارتباط‌های زبانشناختی را تحت شعاع قرار می‌دهد. از اینرو شاید کم کم از زیر بار استبداد زبانشناسان بیرون بیاییم و ریشه‌های شکل گیری جوامع بشری و بررسیی تاریخ را تنها در زبان شناسی جستجو نکنیم. پس دیگر نمی‌توان صرفاً متون ودایی را با جغرافیایی هند و پیرامون آن وفق داد چرا که دانشمندان با دست آوردهای جدیدتر پی برده‌اند که تفاسیر متون کهن چندان درست نبوده و تحلیل‌های زبانشناختی نیز همه جا قابل قبول نیست. مثلاً اکنون با یافته‌های جدید در دیرین شناسی از دوره‌های چهارم و حتی اواخر دوره سوم زمین شناسی که بین ۳ تا ۶۵ ملیون سال پیش را شامل می‌شود انواع حیوانات بسیار پیشرفته و متکامل بدست آمده که دور نیست انسان‌ها هم در میان آنها بوده باشند. یا با بررسی لایه‌های رسوبی- فسیلی در برخی نواحی شمال اروپا که روزگاری در عصر بخبندان بوده‌اند مشخص شده که بلافاصله بعد از گرم شدن هوا در حدود ده هزار سال پیش انسان‌های نخستین در غرب اروپا پراکنده شده‌اند! اما سوال اینجاست که این انسان‌ها در دوران بخبندان کجا بوده‌اند؟ و در چه مکانی زندگی می‌کرده‌اند؟! و در چه سطحی از تمدن بوده‌اند؟! اکنون زبان شناسان محتاط‌تر شده‌اند خصوصاً با آثاری که از شمال اروپا بدست آمده و پژوهش‌هایی که اخیراً دانشمندانی مانند "پنکا"(Penka)، "پوشه" (Posche) و دکتر "ویلیام وارن" در نواحی قطبی بدست داده‌اند انتظار می‌رود تا کم کم دالان تیره تاریخ روشنتر گردد.

نگارنده: در اینجا تیلاک در صفحه ۶ کتاب اعتراف می‌کند که پژوهش وی مانند ویلیام وارن جامع نیست. و او تنها به متون ودایی و اوستایی در این کار بسنده نموده است. او بسیار ساده می‌گوید: من فقط می‌خواهم روشن سازم که نیاکان ما روزی پیش از آخرین دوره یخبندان در نزدیک قطب شمال زندگی می‌کردند و گواه من تنها متون ودایی و آریایی است او معتقد است تا کنون وداها به طور درست تفسیر نشده است. و تنها با تفسیر درست و علمی می‌توان نقاط تاریک درمنزلگاه نخستین آریاییان را روشن ساخت.

در ادامه: "کانن تیلور"(Canon Tailor) در کتاب "منشاء آریاییان" با جمع آوری یافته‌های جدید اعلام کرده که سایه سنگین استبداد ارتباط زبان سانسکریت در تمرکز آریاییان و مرتبط ساختن آن با نژادها و اقوام هند و اروپایی رو به گذار است. و اکنون با یافته‌های جدیدتر بر مبنای انسان شناسی، جمجمه شناسی، زمین شناسی، ابزار شناسی و غیره می‌رود تا تغییرات بنیادین در تاریخ رخ نماید. اگر چه تا کنون تفسیرات و تعبیراتی از متون کهن شده است اما خود مفسرین می‌دانند که آن یافته‌های قدیم تغییر پذیر است! حتی بقول "ماکس مولر" که از معتقدان نظریه قدیم است: "... هنوز برخی واژگان وداها را نمی‌توان به درستی ترجمه کرد و هنر ما تنها این است که آنها را به حقیقت نزدیک گردانیم اما بی شک شاید تفسیر و تعبیر درست آن در قرن آینده اتفاق خواهد افتد... "

به هر روی پژوهش‌های نوینی که تیلاک در دیرین شناختی از آن استفاده کرده است به گفته خود وی: از نتایج کارهای ارزنده نام آورانی چون پروفسور "گیگه"(Geikie)، "لایل" (Lyell)، "ایوان"(Ivan)، "لوبوک" (Lobbock)، "کرول" (Ccroll)، "تیلور" (Tailor) و دیگران است.

دیرین شناسی و عصر یخبندان

با توجه به آخرین پژوهش‌ها زمین شناسان آمریکایی و با بررسی‌هایی در نقاط مختلف به این نتیجه رسیده‌اند که نباید بیش از ۸۰۰۰ سال از آخرین دوره یخبندان سپری شده باشد این داده‌ها با یافته‌های زمین شناسی درلایه‌های رسوبی دریاچه‌های باستانی سوئد و دانمارک نیز مطابق است که با مطالعه آن لایه‌های زیرین ذغال شده مربوط به درختان کاج و لایه‌های بالایی، درختان بلوط و بالاتر از همه نیز رسوبات دریاچه‌ای وجود داشته که آشکارا نشان از تغییرات آب و هوای جهان از سرما به گرما در این دوره‌ها بوده است همچنین بدست آمده که: تشکیل این گودال رسوبی حدود ۱۶ هزار سال زمان برده است. از کاوش این لایه‌ها مشخص گردیده که در لایه زیرین تا بخش‌هایی از لایه بلوط هنوز بشر در دوران سنگ بوده است و از لایه بلوط تا لایه‌های بالاتر به ترتیب بخش‌های برنز و آهن نمودار می‌شوند. و در لایه‌های زیرین مربوط به دوران پارینه سنگی کم کم اثرات یخبندان مشخص شده و در آن حضور انسان نیز نمایان است. در اینجا تیلاک می‌افزاید: اگر چه برخی دانشمندان اروپایی بنا بر فرضیه: "تغییرات پوسته زمین در ارتباط با فرو رفتگی‌ها و برآمدگی‌های یخبندانی" پایان یخبندان را در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار سال پیش دانسته‌اند اما آمریکاییان پایان این دوره را به حدود ده تا هشت هزار سال پیش مربوط می‌دانند.

در رویه مخالف این نظریه پروفسور "گیکی"(Prof. Geikie) یافته‌های آمریکاییان را نمی‌پذیرد و معتقد است این تقسیم بندی‌ها، مانند تقسیمات دوره برنز وسنگ در تاریخ بشر همه جایی نیست و ممکن است عصر یخبندان جایی آغاز و بر عکس در مکان دیگر به پایان رسیده باشد. او معتقد است در مصر باستان تمدن‌هایی بوده‌اند که در همان زمان یخبندان وجود داشته‌اند. اما همان دوره هیچ آثاری از یخبندان در آفریقا بدست نیامده است. و تا اکنون آثار یخبندان فقط در شمال اروپا و آمریکا بدست آمده است. و حتی شواهدی دال بر وجود یخبندان درقسمت‌هایی از شمال شرق آسیا و شمال آلاسکا مشهود نبوده است.! سوریه وآفریقا با وجود نزدیکی به اروپا در همان دوران آب و هوای بارانی و استوایی داشته‌اند که همین می‌تواند زمانبندی دوران بخبندان را در اروپا تغییر دهد. نکته مهمی که گیکی اشاره می‌کند این است: نباید چنین انگاشت که در زمان یخبندان نواحی شمال آسیا روزگاری هوای مطلوب نداشته است. پروفسور گیکی (Prof. Geikie) یادآور می‌شود رسوبات آبرفتی و توده‌های فسیلی ماموت‌ها، کرگدن‌ها، گاومیش‌های پشمالو و اسب‌ها و سایر جانوران در این مناطق حکایتی از شرایط مطلوب آب و هوایی در نقاطی مانند سیبری دارد. جالب است که گاهی گوشت‌های این فسیل‌ها چندان سالم باقی مانده بود که سگ‌ها آنرا می‌خوردند.!

نگارنده: در مجلد نخستین کتاب اشاره کردم که به عقیده اینجانب روزگاری در قطب شمال جریانات آب گرم روان بوده و همین آب و هوای آن مناطق تا شمال آسیا و اروپا را گرم نگاه داشته بوده که بعد از نابودی سرزمین کهن این جریان‌های گرم نیز ناپدید و سر انجام بنا بر اوستا با تازش اهریمن زمستان در ایرانویج گسترده شده است.

انسان شناسی در دوران یخبندان

بر مبنای آخرین پژوهش‌ها، تیلاک برای پی جویی رد انسان در دورهای یخبندان به چهار نژاد شناخته شده اروپایی که از روی فرم جمجمه‌های باقی مانده در لایه‌های رسوبی حاشیه دریاچه‌های باستانی سوئیس و دانمارک بدست آمده اشاره داشته و تقسیمات آنرا به جمجمه‌های کوتاه، دراز، پهن ومعمولی (Dolicho-cephalic and Brachy-cephalic) بر می‌شمرد. (ناگفته نماناد هرگاه عرض جمجه ۷۵٪ طول آن باشد آنرا دراز و هرگاه حدود ۸۳٪ باشد آنرا پهن دانسته‌اند) اما هنوز اینکه کدامین یک از این دسته، آریاییان مهاجر اصلی بوده‌اند هنوز مشخصه‌ای مشهود نیست. تیلاک تقسیمات انسانی از روی زبان، مانند سامی، مغولی، آریایی و مانند اینها را نادرست می‌داند او معتقد است تمامی این چهار نوع جمجمه در اروپا می‌توانند به همه اقسام زبان‌های اروپایی سخن بگویند.

از سویی هنوز در نخستین نژاد انسان مهاجر عقاید متفاوت است. دانشمندانی چون "پنکـا" و "پوشه" آلمانی(Posche and Penka) نوع جمجمه دراز را نیاکان اصلی ژرمن‌ها دانـسته‌انـد امـا "چاوه و مورتیلـت"(Chavee & Mortillet) نـوع جمجمـه پهـن را نماینـده آریاییـان و نیاکـان فرانسویان و "گول‌ها" (Golas) دانسته‌اند.

"کانن تیلور" (Canon Taylor) معتقد است کـه در برخـورد دو قـوم آنکـه زبـان گفتـاری و فرهنگ قوی تری دارد در آن دیگری تاثیر می‌گذارد از اینرو کله درازهای وحشی توانستند زبـان کله پهن‌های "لیتوانی" (Lithuanians) را بدست آورند همانگونه که "لیتوانی‌ها" کـه آنـان را از کهن‌ترین نژاد آریایی ساکن شمال اروپا در پیرامون دریای بالتیک می‌دانند در یونانی‌ها، رومی‌هـا و سایرین تاثیر گذار بوده‌اند. یادآوری اینکه: زبان لیتوانی شاخه مهمی از زبان آریایی است که بـه زبان‌های سانسکریت و اوستایی نزدیک است.

صنعت و هنر انسان‌های یخبندان

اما نکته مهم که در این لایه‌های رسوبی بدست آمده اینکه: در رسوبات یـاد شـده صـنعت و هنر مشخصی بدست نیامده حتی از ریسندگی و فلزگری نیـز خبـری نیـست. پـس چگونـه ایـن مردمان که در عهد نوسنگی بوده بنا به گفتـه زبانـشناسان مـی‌توانـستند از آریاییـان بـه نـسبت پیشرفته که ساکن فرارودان وشمال آسیا ویا هندبوده‌اند جداشده باشند. ؟! و اگر از آنان برخاسـتند و زبان شناسان پیوندها را مشخص ساخته‌اند! چرا چون آنان فلز گـران مـاهرنبوده‌انـد؟! از اینـرو نتیجه گرفته می‌شود که باید هر دو این شاخه‌ها از نقاط دیگری غیراز هند مهاجرت کرده باشـند. قابل توجه آنکه شاخه‌های زبانی فنلاندی و باسکی نشان ازایـن ارتبـاط نژادهـا اسـت کـه زبـان اروپاییان را به زبان هند و ایرانی پیوند می‌دهد اما این پیوند از کجا بوده است؟! آیـا اگـر از آسـیا بوده چرا پیشرفت‌های آن مردمان به همراه زبان به این سوی اروپا منتقل نشده است؟! پـس آیـا می‌توان فرضیه دیگری را مطرح کرد که تایید کننده هم یافته‌های دیرین شناسـی و هـم متـون کهن آریایی باشد؟!

آریاییان اروپایی وآریاییان ایرانی

از سویی امروزه مشخص شده: اروپاییان دوره نو سنگی از نسل‌های انسان‌هـایی کـه در دوره پارینه سنگی در اروپا زندگی می‌کردند هم نبوده‌انـد! چـرا کـه زبـان ریـشه دار، انـدام متفـاوت و قابلیت‌های صنعت گری این مردمان پیونـد آنـان را بـا آریاییـان سـاکن جیحـون و سـیحون در فرارودان مشخص ساخته و همین تفاوت‌ها آنان را از انسان‌های نخـستین اروپـا متمـایز سـاخته

است. اما بنا بر آنچه که در بالا گفته شد علی رغم همسانی این انسان‌ها بـاز از اینکـه خاسـتگاه این مردمان همه از آسیای میانه بوده باشد هم تردیدهای بسیار جدی وجود دارد. و گـویی حلقـه مفقوده‌ایی در حد واسط آریاییان اروپایی و هند و ایرانی، راز این معما است!

اگر چه بیشتر دانشمندان امروز هم ریشه بودن ملت‌ها را نمی‌پذیرند اما چـاره‌ای نـداریم کـه بپذیریم هر دو نژاد اروپایی، هندی و ایرانی از یک سرزمین مشترک و از مدارات بالاتر از آسـیا و اروپا مهاجرت کرده‌اند (نظریه جدید) گفتارهای خـصوصاً اوسـتا و روایـت مهـاجرت مردمـان بـه راهنمایی "جم ویونگهان" از نواحی قطبی و انتشار جمعیت در جهان در متون کهن ایرانی سرنخ بسیار مهمی در این ماجراست. همچنین بنا بر متون وداها که درگفتارهای دیگر خواهید دید ایـن مردمان همه باید ابتدا ساکن قطب شمال بوده و بعدها بایک حادثه و تغییرات آب و هوا مجبور به مهاجرت به مدارات پایینتر شده باشند.

نگارنده: برای مطالعه و آگاهی بیشتر از کوچ بزرگ ایرانیان از مدارات قطبی به رهبـری جـم ویونگهان به کتاب تاریخ ایران کهن و نقشه‌های کتاب جهان نمای تاریخی استاد دکتر هوشـنگ طالع مراجعه نمایید.

در ادامه: اگرچه تیلاک شباهت‌های شاخه زبانی هند، اروپایی و اوسـتایی و سانـسکریت را از دلایل مهم در مکان مشترک اقوام آریایی در روزگاران گذشته می‌داند. اما تفاوت آن است که بـر خلاف باور آنروز دانشمندان، وی نقطه اشتراک زبان این اقوام را در هند یـا ایـران نمـی‌پـذیرد و سرچشمه این زبان‌ها را در سرزمین کهن آریایی و در قطب شمال دانسته است! بعنوان نمونه وی یکی از دلایل خود را در مکان نخستین آریاییان در قطب شمال رسوم کهنی چـون نیـایش‌هـای سپیده دمان قطبی در ریگ ودا عنوان کرده است که به نظر وی از سرنخ‌هـای مهـم در ردیـابی سرزمین کهن آریائیان در قطب شمال است. در واقع اشاره ریگ ودا بـه ایـزد بـانوی "اوشـاس" (Ushas) در طلوع سپیده دم سی روزه! و نیایش‌های مربوط به آن نکته بسیار مهمـی اسـت کـه تیلاک آنرا به نام تئوری خود ارائه داده است که در گفتارهای آینده به آن خواهیم پرداخت.

نگارنده: بر این مبنا طلوع سپیده دم پیوسته، بلند و ادامه دار به مدت حدود سی روز کامـل از متن ریگ ودا مشخص می‌شود که همین می‌تواند اشاره به موقعیـت سـرزمین آریـایی در قطـب باشد منظور تیلاک این است که بشناساند که علی رغم تاییدات زبان شناسان از اینکـه سـرزمین مادر بشری هند و پیرامون آن بوده است اما با نگاهی ژرف‌تر به اسطوره‌هـا، در کنـار یافتـه‌هـای باستانشناسی، دیرین شناسی، انسان شناسی و جغرافیایی سرزمین مادر این مردمان در جایی غیـر از هند و ایران فعلی و در نواحی بسیار شمالی ترجانمایی می‌شود!

دوران سنگ و فلز

تیلاک تقسیم بندی‌های دوران سنگ، برنز و آهن را که اروپاییان در تاریخ بشر وارد کرده‌انـد را نمی‌پذیرد و عقیده دارد: بی شک روزی مردمان کهن از این مواد بـرای سـاخت ابـزار اسـتفاده می‌کردند اما چگونه است که در همه نقاط جهان این دوره‌ها در یک عصر بخصوص روی نـداده است!؟ مثلاً روزگاری که شمال و غرب اروپا در دوره سنگ بوده در همان دوران و در ۶۰۰۰ سال پیش مصریان از تمدن بسیار پیشرفته‌ای برخوردار بوده‌اند و یا زمـانی کـه در یونـان ابـزار آهنـی شناخته شده بوده اما در همان دوران ایتالیا در دوره برنز به سـر مـی‌بـرده اسـت.! پرسـش دیگـر تیلاک از دانشمندان دیرین شناس این است که چرا دوره مس و قلع به تنهایی وجود نداشته امـا آمیزش این دو فلز به نام برنز مـشخص شـده اسـت؟! از ایـن قیـاس تـیلاک نتیجـه مـی‌گیـرد تمدن‌های کره زمین در نقاط مختلف جهان در یک دوره و یک زمان بوجود نیامده‌اند. وهمزمـان چند دوره در تاریخ بشر اتفاق افتاده است.! در جایی شاید تمدن پیشرفته‌تر و در جایی تمدن عقب افتاده‌تر وجود داشته است.

نگارنده: همین امروز هم هنوز در برخی نقاط جهان تمدن‌ها یکـسان نیـست مـثلاً در برخـی نقاط افغانستان مردمانی که در دهه‌های پیش در کابل با امن و امان زندگی می‌کردند به اجبار در غارها و کوهستان‌ها پناه گرفته‌اند و زندگی ابتدایی دارند یا در برخی نقاط آفریقا هنـوز دوره‌هـای سنگ و فلز گری ابتدایی دیده می‌شود حال آنکه در بسیاری نقاط جهان تکنولوژی پیشرفته وجود دارد.

تقسیمات زمین شناسی

همانگونه که از لایه‌های مختلف رسـوبی دریاچـه‌هـای سـوئد و دانمـارک در اروپـا پـی بـه دوره‌های سه گانه سنگ، برنز و آهن برده‌اند (چنانکه در گفتار پیشین آمـد) از لایـه‌هـای سـنگی زمین و چینه‌های طبیعی آن نیز پنج دوره در عمر زمین، شناسایی شده است (این تقسیمات امروز دستخوش تغییراتی شده است)این لایـه‌هـا از دوره: ۱- پـیش ابتـدایی(Eozoic)، یـا دوره پـیش نخستین، ۲- پالئوزوئیک (Paleozoic) یـا دوره نخـستین، ۳- مزوزوئیـک (Mesozoic) یـا دوره دوم، ۴- ترتیاری (Tertiary)یا دوره سوم و ۵- کواترناری (Quaternary) یا دوره چهارم تـشکیل شده است. و ما امروز در دوره چهارم و بعد از عصر یخبندان به سر مـی‌بـریم ناگفتـه نمانـد دوره چهارم را به دو دوره یخبندان، یا (پلئیستوسن) و بعد از یخبندان (عصر امروز) تقسیم نموده‌اند.

Eras	***Periods***
Post-Tertiary or Quaternary	Recent (Post-Glacial) Pleistocene (Glacial)
Tertiary or Cainozoic	Pliocene Miocene Oligocene Eocene
Secondary or Mesozoic	Cretaceon Jurassic Triassic
Primary or Paleozoic	Permian Carboniferous. Devonian, and Old Red Sandstone Silurian Cambrian
Archæan or Eozoic	Fundamental Gneiss

دوره‌های پنجگانه زمین شناسی: به ترتیب از دوره‌های نخستین در پایین تا دوره‌های بعد در بالا

گفتار دوم

دوره یخبندان: (ص ۱۹ تا ۳۸)

در این فصل تیلاک می‌خواهد نشان دهد که دوره‌های یخبندان و گرما چگونه زمین را تحت تاثیر می‌گذارند زیرا او می‌خواهد در جای دیگر اثبات کند چگونه قاره کهن قطبی از میان رفته است. چرا که سرد شدن طولانی مدت قاره‌ها و یا آب گرفتگی جزایر و خشکی‌ها به همراه جاری شده سیلاب‌های مهیب در از میان رفتن سرزمین‌ها و تمدن‌های کهن نقش مهمی داشته است.

پیش از دوره آخر (عصر امروز) دوره‌ای به نام پلئیستوسن (Pleistocene) یا عصر یخبندان بوده است که هنوز از مدت این دوره اطلاعات چندانی نداریم و طول زمانی آن مشخص نیست. *(البته با دانش زمان تیلاک)* اما همانگونه که گفته شد برخی پایان آنرا حدود ده هزار سال پیش و برخی حتی از ۵۰ تا ۶۰ هزار سال پیش گفته‌اند.

همانطور که دانستید لایه‌های زمین شناسی مانند رسوبات دوره‌های سنگ و فلز که در گفتار پیشین گذشت چندان مشخص و مرتب نیست و آمیختگی‌هایی دارد. به همین دلیل حدس‌ها و گمان‌ها، چندان واقعی و مسلم نیست. اما در این گفتار می‌کوشیم تا بر مبنای پژوهش‌های جدید یخبندان‌های دوره‌ای زمین را توضیح دهیم.

اگر چه به نظر می‌رسد تغییر آب و هوای زمین صرفاً در دوره‌های تغییر فصول سالانه بهار، تابستان، پاییز و زمستان باشد *(که آن به علت تمایل محور زمین با صفحه دایره البروج (obliquity of the eclipti) توضیح داده شده است)* اما با بررسی‌های زمین شناختی می‌یابیم که شرایط آب وهوایی زمین علاوه بر وجود خورشید به موارد دیگر هم بستگی دارد انرژی‌های موسوم به "زمین گرمایی" از این موارد هستند. مانند اینکه جریان آب گرم گلف استریم در اقیانوس اطلس توانسته مدارات شمالی اروپا را گرمتر از همان مدار در کانادا نماید. این جریانات

گرم شاید در دوران‌های نخستین نیز در بیشتر اقیانوس‌ها وجود داشته است و با توجـه بـه اینکـه کوه‌ها، در آنزمان هنوز کم ارتفاع بوده‌اند هوای گرم در زمین بخوبی گسترش داشته است.

اما امروزه با تحقیقات مشخص شده که آب و هوای دوره‌های اول تا چهارم زمین شناسی بـه تدریج از حالت گرم واستوایی خارج تا در اواخر دوره چهارم، یخبندان‌ها سطح زمین را فرا گرفت و در نهایـت در دوره پلیئیـستوسن حتـی جزایـر قطبـیماننـد "اسـپیتزبرگن"(Spitzbergen) کـه روزگاری هوایی استوایی داشتند و پوشش گیاهان گرمسیری آنرا پوشانیده بود به سردی گراییـده است. در توضیح این مطلب برخی دانشمندان معتقد هستند زمانی که در اوایل دوره زمین شناسی هنوز کوه‌های آلپ خیلی کوتاه بودند و یا هیمالیا هنوز نروییده بود و بخـش‌هـای آسـیا و آفریقـا، مانند چند جزیره در میان آب گرفتار بودند هوای زمین گرم و اسـتوایی بـوده اسـت (آنگونـه کـه مطالعه فسیل‌ها نشاه داده است) اما از دوره دوم زمین شناسی به بعد و با مرتفع شـدن کـوه‌هـا و انباشت بیشتر برف‌ها، آب و هوا به تدریج به سمت خنک شدن رفته است. تا اینکه در دوره سـوم هوا نه گرم و نه سرد بوده تا کم کم در اواخر دوره چهارم آب و هوای زمین رو به سردی گراییده است. *(البته این هنوز یک نظریه است)*

به هر روی آنچه ازمطالعات زمین شناسی برآمده است از پایان دوره سـوم زمـین شناسـی در دوره پلیوسن (Pliocene) و آغاز دوره معروف به پلیئستوسن (Pleistocene) در دوره چهارم زمین شناسی در حدود1/8 ملیون سال پیش کم کم شرایط مناسب زمین تغییر کرده یخبندان آغاز شـد که در همین تغییرات، بسیار جانوران و گیاهان از میان رفته‌اند. اما همانطور که گفتیم مسلم شده که تا پیش از این یخبنـدان‌هـا منطقـه وسـیعی از نـواحی قطبـی حتـی تـا جزیـره اسـپیتزبرگ (Spitzbergen) از پوشش عظیم گیاهی و آب و هوای شبه استوایی برخوردار بوده است! حتی تـا پیش از عصر یخبندان در ماه‌های نوامبر تا مارچ (آذر تا اسفند) ایـن منـاطق گـرم و آب و هـوای مساعد داشته است و زمستانی در آندوران نبوده است!

اگر چه از حدود ده هزار سال پیش یخبندان کاهش یافته و هوای زمین دوباره گرم شـده امـا هنوز در نواحی آلپ، مناطق قطبی و گرینلند شاهد توده‌های یخچالی هـستیم کـه از دوران‌هـای قدیم مانده است. صخره‌های گرد و تراشیده شده و تخته سنگ‌های گلی – رسی به وضوح نشان از حرکت توده‌های کوهسان یخچالی در مناطق شمال آمریکا و اروپا دارد. مطالعـه صـخره‌هـای تراش خورده در ارتفاعات آمریکا و اروپا نشان می‌دهد که روزگاری این منـاطق را یخچـال‌هـای کوه پیکر و بزرگ پوشانیده بوده است که با گرمتر شدن هوا و حرکت آنها این تغییر شـکل‌هـا در زمین رخ نموده است. امروز مشخص شده که از دره "تامس" بریتانیا تا شمال اسـکاندیناوی و از شمال آلمان تا روسیه و نواحی شرقی اورال زیر پوشش ملیون‌ها مایـل مربـع یـخ بـوده اسـت. و تشکیل سنگ‌های فرسایشی یخچالی در این مناطق بخوبی نشاندهنده ایـن واقعیـت مـی‌باشـد.

همچنین آثار لایه‌های رسی و خاک شده حداقل دو دوره میان یخچالی را در این نـواحی آشـکار نموده است.

پروفسور گیکی (Prof. Geikie) تا چهار دوره یخبندان را در دوره پلیئیستوسن در این نـواحی مشخص ساخته است ولی تا هم اکنون بیش از دو دوره یخبندان مورد قبـول بیـشتر دانـشمندان واقع نشده است.

علت یخبندان‌ها

اما اینکه علت این یخبندان‌ها که طبیعتاً بخش‌های وسـیعی از زنـدگی جـانوری و انـسانی را تحت تاثیر قرار داده به چه علت در زمین بوقوع پیوسته مبحث پژوهـشی تـیلاک در ایـن گفتـار کتاب است:

تا کنون اثبات شده که دو دوره یخبندان و یک دوره میان یخبندانی (گرمتـر) در کـره زمـین اتفاق افتاده است که ملیون‌ها کیلومتر مربع از شمال اروپا تـا مـسکو تـا بـالاتر و شـمال آمریکـا (کانادا) را در بر گرفته بوده است ارتفاع این یخچال‌ها تا چند کیلومتر تخمین زده شده است. امـا همانطور که پیشتر گفتیم به نظر پروفسور گیکی (Prof. Geikie) حتـی زمـانی کـه یخبنـدان‌هـا شمال اروپا و آمریکا را فرا گرفته بود قسمت‌هایی از شمال غربی اروپا و آلاسکا هـوای گرمتـری داشته‌اند و ازاینرو نمی‌توان یخبندان را در همه جای زمین فراگیر دانست. البته از لحاظ علمی این که همه جای زمین یخبندان بوده باشد نیز منطقی نیست چرا که باید نقطه‌ایی از زمین گرم بوده باشد تا بخارات در جو بتواند در مناطق سرد به صورت برف بارش نموده باشـد. در اینجـا تـیلاک نظرات مختلفی را در بروز یخبندان مورد بررسی قرار می‌دهد و برخی را هم رد می‌کند که در زیر به آن اشاره‌ای کوتاه می‌کنیم از آن جمله:

۱- برخی معتقدند که در آنروزگاران منطقه کانال پاناما در آمریکا در اقیـانوس غـرق شـده و جریانات گرم گلف استریم هم تغییر مسیر داده بوده است و از همینجا مدارات شـمالی اروپـا کـه امروزه گرمتر از کانادا هستند درآنروزگار دچار یخبندان شده بودند. تیلاک این نظریه را رد کرده و دلیل زمین شناسی برای آن نیافته است.

۲- برخی معتقدند که در فضا، نقاط گرم و سرد وجود دارد و زمین در فضا از منـاطق سـرد و گرم عبور می‌کند و همین باعث دوره‌های یخبندان و گرما می‌شود. (فعلاً قابل قبول نیست)

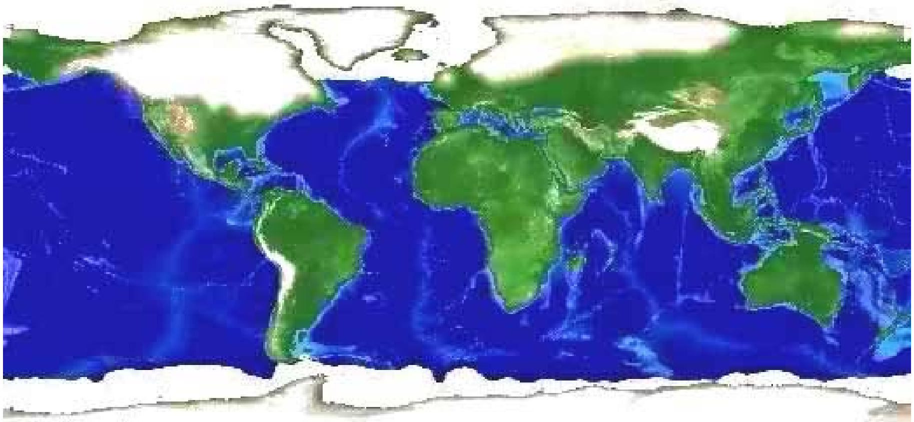
۳- تغییرات تابش مقدار گرمایی خورشید (یعنی گرمای خورشید زیاد و کم می‌شود) نیز نظریه دیگری است که از نظر تیلاک هنوز اثبات نشده است.

۴- تغییر محوری زمین (آوارگی قطبـی) کـه در آنروزگـاران عنـوان شـده بـود مـی‌توانـست طرفدارانی داشته باشد اما از نظر تیلاک این تئوری محکمی نیست چرا که در اینصورت باید یک

کمربند استوایی دیگر در زمین بوجود می‌آمد که هنوز اثری از این کمربند احتمالی دوم در زمین دیده نشده است.

نظریه بوجود آمدن کوه‌ها و دره‌ها و اختلاف توزیع زمین و آب و تغییر شکل جغرافیایی در کره زمین و تاثیر آن در گرما و سرمای زمین نظریه دیگری است. (نظریه پروفسورلایل و والاس Lyell & Wallace) که قابل نگرش و تامل است در این نظریه گسترش و پیشروی یخچال‌ها و تشکیلات مربوط به آنها با پیشروری و پسروی دریاها نسبت معکوس دارند. یعنی هر وقت دریاها پیشروی داشته‌اند از وسعت یخچال‌ها کاسته شده و هر گاه دریاها پسروی نموده‌اند پیشروی یخچال‌ها و تشکیلات مربوط به آنها توسعه یافته‌اند. اما واقعیت آن است که این نظریه بر مبنای دوره‌های ۲۰۰ هزار ساله یخبندان محاسبه شده که با نظریه دیگری که دوره‌های یخبندان را کوتاهتر دانسته موافق نیست و همچنان مسئله حل ناشده باقی خواهد ماند.

نگارنده: یخبندان‌ها می‌تواند سطح زمین را دچار تغییرات شگرفی نماید. و بی شک یکی از عوامل تغییر سطح زمین در کنار عوامل گوناگون طبیعی، کنش‌های دوره‌های یخبندان بوده‌اند عصر یخبندان که با آغاز دوره پلیئستوسن از حدود 1/8ملیون سال پیش آغاز و تا هم اکنون ادامه دارد. تغییرات گسترده‌ای را در زمین رقم زده است. چرا که: یخبندان‌های زمین علاوه بر دگرگونی زیست گیاهی و زیست جانوری در کره زمین توانسته شکل خشکی‌ها، مانند پستی‌ها و بلندی‌ها، هندسه لبه قاره‌ها وسواحل دریاها را نیز تغییر دهد. انباشت یخی در پوسته زمین که در این دوره‌ها گاه به ۳ کیلومتر می‌رسید! می‌توانسته فشار فوق العاده‌ای را بر پوسته زمین و گوشته زیر آن ایجاد نماید که در نتیجه این نیرو که به نام "ایزواستاسی" معروف است (Isostatic Adjustmentd) سطح زمین به داخل فرو رفته و نتیجتاً در اطراف آن بلندی‌هایی شکل می‌گیرد. این جابجایی پوسته با فشار فوق العاده، دریاها را به اطراف می‌راند. اما در دوره‌های گرما و بعد از آب شدن تدریجی یخ‌ها و جاری شدن آب‌ها به داخل اقیانوس‌ها، نیروی وزن یخ‌ها ازخشکی‌های زمین برداشته می‌شود و دوباره پوسته زمین به جای خود برگشت می‌نماید و اقیانوس‌ها پیشروی می‌کنند. در عصر یخبندان تا حدود ۶۰ تا ۱۰۰ متر از سطح آب‌های آزاد کاسته شده و برعکس در دوره‌های گرما همین مقدار آب‌های اقیانوس‌ها بالا می‌آیند که سیل‌های تناوبی چند ده هزار ساله و تغییر لبه‌های خشکی‌ها و نابودی گیاهان و جانوران وشاید حتی تمدن‌های کهن را در پی داشته است!

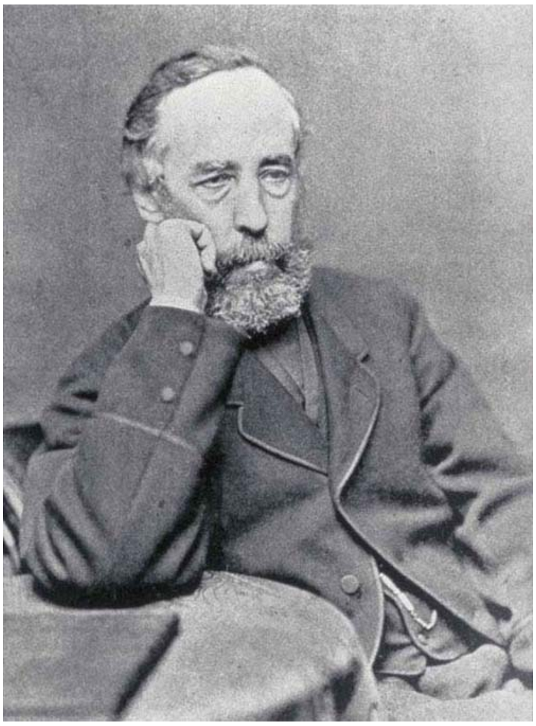


نقشه تقریبی از آخرین دوره یخبندان در حدود ۱۸ هزار سال پیش، در این نقشه شمال آمریکا و اروپا را یخ فرا گرفته اما آلاسکا و شمال آسیا زیر یخ نیست.

"سر ربرت بال" (Sir Robert Ball) اما معتقد است به جای عوامل زمین شناسی در ایجاد یخبندان‌ها بهتر است به سراغ عوامل ستاره شناسی و خورشیدی و نظم‌های دقیق آن روی آوریم که در اینصورت مسائل حل و مشکلات برطرف می‌شود. "تئوری کرول" یکی از پرطرفدارترین نظریه‌های یخبندان است که مبنای آن خروج از مرکز مدار زمین و تغییرات گردشی محور زمین در دوره‌های ۲۶ هزار ساله موسوم به "حرکت تقدیمی" است.

"جیمز کرول" در کتاب "آب و هوا و زمان" (Climate and Time, in Their Geological Relations) که در سال ۱۸۷۵ ارائه شد. مشخص ساخته که ما هر۲۱ هزار سال شاهد تغییرات دمایی در کره زمین هستیم یعنی هر حدود ده هزار و پانصد سال جای فصول با هم عوض می‌شود. بنابراین تغییر موقعیت محوری زمین می‌تواند تغییراتی در فصول زمین ایجاد کند. در توضیح این اثر باید گفت: مدار گردش زمین به دور خورشید در روزگار ما بیضی نزدیک به دایره است و در نتیجه هوای متعادلی را ایجاد می‌نماید اما این مدار در هر حدود ۲۱ هزار سال (دو دوره تقریباً ده هزار و پانصد ساله) تغییر می‌یابد و از آنجا که خورشید کاملاً در مرکز مدار زمین نیست با بیضی‌تر شدن مدار گردش زمین نتیجتاً زمین یا به خورشید نزدیکتر است (حضیض) یا از خورشید دورتر (اوج) که از همین دور و نزدیکی زمین به خورشید روزهای زمستان یا تابستان هر کدام بیشتر یا کمترمیشود و در نتیجه تابستان‌های گرم یا زمستان‌های سرد و یا برعکس زمستان‌های ملایم و تابستان‌های خنک اتفاق خواهد افتاد (جابجایی فصول در دوره‌های تقدیمی زمین) مثلاً اگر انقلاب زمستانی امروز در حدود اوایل دی ماه اتفاق می‌افتد درده هزار سال آینده

در اول بهمن ماه خواهد افتاد که همین طول زمستان رسـمی (نـه تقـویمی) را حـدود یـک مـاه افزایش خواهد داد. پس در اینصورت یخ‌های ایجاد شده فرصت خوبی دارند تـا مانـدگار شـوند و تابستان‌های کوتاه فرصت آب کردن آنها را نداشته باشد و همینطوربه مرور قطر یخ‌ها اضافه شود تا دوره‌های یخبندانی در جهان فراگیر و تثبیت شود.



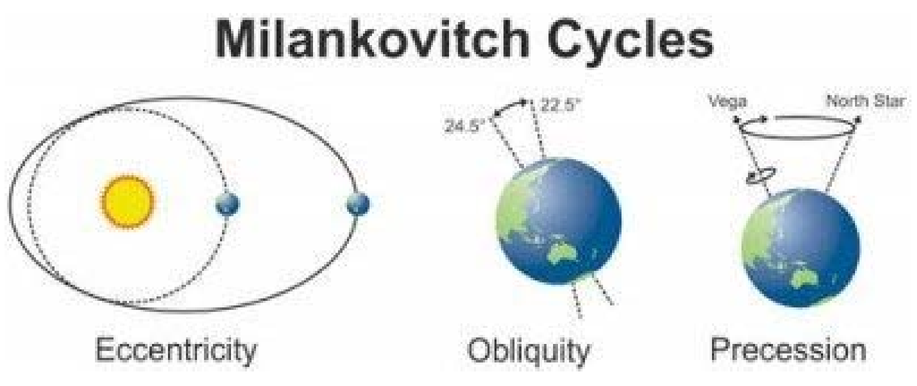
جیمز کرول (James Croll)

نگارنده: اگر حرکت تقدیم دوره‌ایی حدود ۲۶ هزار سال بوده باشد باید نیمدوره‌هـای بحرانـی زمین حدود ۱۳ هزار سال باشد نه 10/500 سال! اما بنا به محاسبات، کرول نشان می‌دهد کـه در این دوره مدار زمین کوچک و بزرگ می‌شود. پس اگر چه حرکت تقدیمی در حدود ۲۶ هزار سال تکمیل می‌شود اما متوسط تاثیر آن در زمین در دوره‌های ۲۱ هزار ساله رخ می‌نماید. نظریه جیمز کرول که در قرن نوزدهم داده شد بعدها توسط یک مهندس صرب به نام "میلانکویچ" گسترش داده شد که امروزاین تئوری به نام وی معروف شده است. براساس نظریه میلانکـویچ، زمـین در هنگام گردش در فضا، سه نوع حرکت مختلف می‌تواند داشته باشد:

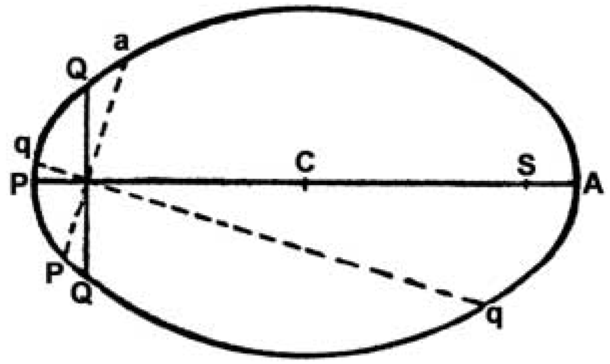
۱- شکل مدار حرکتی زمین به دور خورشید ممکن است تغییر کند و در اثر این تغییر، شکل آن از حالت گرد به شکل بیضوی در می‌آید. این اتفاق هر حدود ۱۰۰ هزار سال یکبار می‌افتد و به آن (Eccentricity) گفته می‌شود. در زمانی که زمین در مدار بیضی شکل قرار می‌گیرد، دورترین فاصله را از خورشید می‌یابد در نتیجه مقدارحرارت رسیده به زمین کاهش می‌یابد. تاثیر این اتفاق در نیم کره شمالی بیشتر است چرا که بیشتر خشکی‌های زمین در نیم کره شمالی واقع شده‌اند واما در جنوب اثر یخبندان بر روی آب به دلیل ظرفیت گرمایی بالای آن، کم است.

۲- زمین نسبت به محور اصلی خود انحراف دارد. به این پدیده (obliquity) گفته می‌شود. تغییر درجه زمین نسبت به محور خود بین ۲۲ درجه تا ۲۴/۵ درجه است و در حدود ۴۰ هزار سال طول می‌کشد تا زمین از حداقل درجه انحراف به حداکثر آن برسد. که این تغییر محوری زمین خود عامل مهمی در اندازه دریافت نور خورشید در سطح زمین و تغییرات احتمالی آب و هوایی خواهد بود.

۳- محور زمین در هنگام گردش به دور خود تحت نیروهای جاذبه ماه و خورشید و عوامل دیگری حرکتی مخروطی را خواهد داشت که در نتیجه آن راستای محور زمین با محور آسمان گردشی خواهد داشت. به این پدیده (precession) یا حرکت تقدیمی زمین گفته می‌شود و 26 هزار سال طول می‌کشد که سر زمین یک دور کامل مخروطی را طی کند برای همین نقشه آسمان در طول هزاره‌ها تغییر می‌کند. برای مثال جایگاه ستاره قطبی که امروز درآلفای صورت فلکی خرس کوچک قرار دارد در حدود پنج هزار سال پیش درآلفای صورت فلکی اژدها بوده است. (برای گفتارتکمیلی به جلد نخست کتاب جغرافیای کهن مراجعه نمایید)



در تصویر بالا از سمت راست سه حرکت زمین در دوره‌های ۲۶ هزار ساله تقدیمی، ۴۰ هزار ساله و۱۰۰ هزار ساله که در تغییرات آب و هوای زمین نقش مهمی را دارد نشان داده شده است.



شکل تغییر حرکت مداری زمین

بر مبنای تئوری کرول: وقتی زمستان و تابستان بر اثر حرکت تقدیمی زمین و تغییر شعاع مداری در اوج یا حضیض زمین اتفاق بیفتد (حداکثر فاصله از خورشید یا حداقل آن مانند نقطه P و A در شکل) در این زمان نزدیک ۳۳ روز به فصل زمستان افزوده می‌شود (اگر زمستان زمین در نقطه A قرار گیرد) و یا اینکه بر عکس اگر بعد از جایگزینی زمستان و تابستان (بعد از حدود 10/500 سال) تابستان در نقطه A اتفاق افتد همینطور ۳۳ روز به فصل تابستان افزوده می‌شود. (در دوره ما این اضافه روز حدود 7/5 روز است) در نتیجه این اضافات گرما و سرما موج‌های سرمایی و گرمایی را در زمین رقم می‌زند.

اما "هرشل" (Herschel) در رد این نظریه معتقد است اگر حتی فصل‌های تابستان و زمستان در مدارات بیضوی و اوج و حضیض قرار بگیرند و شدت یابند اما باید توجه داشت بنا بر قانون زمان‌های مساوی در سطوح متساوی (equal areas in equal times) وقتی زمین به نقاط اعتدالات بهاری و پاییزی می‌رسد نقاط (Q & Q`) میزان دریافت نور خورشید در سطح زمین برابر خواهد شد که همین مقدار کمبود تابش زمستانی را جبران می‌کند. ویخ‌های ایجاد شده را آب می‌سازد. اما از طرف دیگر "سر ربرت بال" (Sir Robert Ball) رئیس پژوهشگاه سلطنتی ستاره شناسی ایرلند محاسبات "کرول" را پذیرفته و محاسبات "هرشل" را رد نموده است. او معتقد است که اصولاً انحراف 23/27 درجه زمین اگر چه باعث ایجاد فصول چهار گانه در زمین می‌شود اما پدیده خروج از مرکز (eccentricity) که در گردش‌های تقدیمی زمین ایجاد می‌شود می‌تواند به نوعی فصل‌های بزرگتر و چند هزار ساله را ایجاد نماید که ربطی به فصول کوتاه سالانه ندارد در اینصورت چنان یخ‌ها در زمین تلنبار می‌شود که خورشید بهاری و پاییزی و طول مدت کوتاه تابستانی قادر به آب کردن آنها نمی‌شود مگر اینکه باز مدار زمین جمع‌تر شده و

دوران‌های گرمایی فرا رسد و یخبندان‌ها را از میان ببرد "سر بال" نشان داده در واقع در تابستان‌های کوتاه در ایندوره (۱۶۶ روز) زمین حدود ۲۲۹ واحد انرژی خورشید دریافت می‌کند حال آنکه در زمستان‌های بلند (۱۹۹ روز) در ایندوره تنها ۱۳۶ واحد انرژی خورشید به زمین می‌تابد که همین خود عامل انباشت یخ‌ها در زمین خواهد بود. به هر حال تئوری کرول چندان دور از ماجرا نیست اگر حتی یخبندان‌ها علل مختلفی هم داشته باشند اما تغییر مدار زمین از حالت نزدیک دایره به بیضی و بالعکس می‌تواند عامل مهمی در تغییر فصول و بروز دوره‌های گرمایی و سرمایی زمین بوده باشد. بنا بر داده‌های جدول "لویر" (Leverrier) "کرول" سه دوره یخبندان را در سه ملیون سال گذشته حدس زده که سه دوره خروج از مرکزی در زمین نیز رخ نموده و به ترتیب سه عصر بزرگ یخبندان حدود ۱۷۰، ۲۶۰ و ۱۶۰ هزار سال را شامل می‌شود که هر کدام دارای دوره‌های گرمتر و سردتر هم بوده است. به نظر "کرول" آغاز آخرین دوره یخبندان ۲۴۰ هزار سال پیش بوده که از پایان آن تا کنون حدود ۸۰ هزار سال گذشته است.!

اما علی رغم محاسبات ارزشمند دکتر کرول پرسش‌های جدی از طرف ستاره شناسان و هم زمین شناسان حتی از سوی سر ربرت بال (با وجودیکه همواره از نظرات کرول دفاع کرده) مطرح شده است وی این سه دوره زمانی که کرول محاسبه کرده را مبهم دانسته است. و معتقد است هنوز پیش بینی دقیقی از یخبندان آینده و نیز اطمینان از زمان‌های وقوع یخبندان‌های گذشته امکانپذیر نیست. تقریباً همین ایراد را پروفسور "نیوکمب" (Prof. Newcomb) از نیویورک بر کرول وارد دانسته است. از سویی چنین دوره‌های گسترده یخبندان (مورد ادعای کرول) هنوز از لحاظ زمین شناسی نیز به ثبوت نرسیده است. پیشتر گفتیم که آمریکای‌ها زمان خروج زمین از یخبندان را حدود ده هزار سال پیش اعلام کرده‌اند. و اما کرول پایان آنرا حدود ۸۰ هزار سال پیش اعلام کرده بود که به آشکارا تناقضات جدی را به دنبال دارد. پروفسور گیکه نیز نظر آمریکایی‌ها را درست نمی‌داند و معتقد است که فعلاً محاسبات کرول منطقی‌تر از هر نظریه دیگری می‌تواند باشد. اما نکته دیگری که در اینجا باید گفت آن است که نمی‌توان به دوره‌های خروج از مرکز مدار زمین که وی ارائه می‌دهد اطمینان یافت. چرا که اگراین دوره‌ها ۲۱ هزار ساله است باید بپذیریم دوره‌های یخبندان کوتاهتر بوده است.

نگارنده: اگر چه علت سرد شدن زمین را با تغییرات مداری زمین سنجیده‌اند اما عصر یخبندان یا گرما دوره‌های نامشخص دیگری دارد که بنا به گفته مهندس عباس جعفری (کتاب " زمین " ص ۱۳۲) " ... هنوز میلانکویچ و کرول قادر به پاسخ آن نیستند... " مثلاً وجود انسان و حیوان و افزایش گرمایشی بر مبنای افزایش دی اکسید کربن در زمین خود می‌تواند یکی از عوامل برای گرم شدن زمین باشد. (چون خود دی اکسید کربن مانع فرار گرمای زمین می‌شود)

اما بعد از اینکه هوا ناگهان سرد شد و حیات در زمین از میان رفت (بعلت عدم حضور جانداران) شاید اعصار دیگری در یخبندان بوجود بیایند.

در پایان تیلاک موارد زیر را از گفتارهای گذشته نتیجه می‌گیرد:

۱- در دوره نوسنگی ساکنین اروپا، آریاییانی بوده‌اند که با ساکنین ابتدایی وبومی پیشین متمایز بوده‌اند. زبان این مردمان از شاخه‌های آریایی بوده است.

۲- مشخص شده ساکنین اروپا بومی این مناطق نبوده‌اند و از جایی دیگر مهاجرت کرده‌اند. اما اینکه نخست از آسیا به این مناطق آمده باشند هنوز مسئله‌ایی در ابهام است.

۳- ثابت شده فلز گری توسط مردمان خارج از اروپا به این منطقه وارد شده است.

۴- دوره‌های سنگ و فلز در همه جا یکی نیست و پیشرفت‌های بشری درهر مکان کره زمین با مکان دیگر متفاوت است. مثلاً تمدن‌های مصر باستان در همان عصر با اروپاییانی که در حد نوسنگی بوده‌اند قابل مقایسه نیست.

۵- بنا بر شواهد برتر آخرین عصر بخبندان در ده هزار سال پیش پایان یافته و انبوه بقایای تازه از ماموت‌های سیبری این را تایید می‌کند.

۶- آنگونه که پنداشته‌اند انسان تنها بعد از عصر یخبندان حضور نداشته است چرا که در سراسر دوره چهارم زمین شناسی حضور او مشهود است حتی شاید در اواخر دوره‌های سوم هم بوده باشد.

۷- حداقل دو دوره یخبندان و یک دوره میاندوره و جابجایی‌های زمین و دریا در این اعصارمسلم شده است.

۸- دردوره پلیئستوسن علاوه بر یخبندان دوره‌های گرم و استوایی میان یخبندانی حتی در قطب شمال اثبات شده است.

۹- ثابت شده که در منطقه قطب شمال در دوره‌های میان یخبندانی تابستان‌های خنک و زمستان‌های گرم وجود داشته است هرشل (Herschel) این نوع آب و هوا را "بهارگونه دائمی" نامیده است (perpetual spring)

۱۰- با وقوع یخبندان‌ها، زندگی گیاهی و جانوری دستخوش تغییرات شگرفی شده است.

۱۱- دلایلی زیاد برای طول مدت یخبندان‌ها در زمین گفته شده اما فعلاً دلایل نجومی و خورشیدی در رابطه با تغییرات مداری زمین به درستی نزدیکتر است.

۱۲- بنا بر پژوهش‌های پروفسور گیکه (Prof. Geikie) شواهدی دال بر وجود پنج دوره یخبندان و چهار دوره گرمتر میان یخبندانی وجود دارد. امروز حتی بعد از یخبندان هنوز این پدیده در شمال غربی اروپا مشاهده می‌شود.

۱۳- با توجه به استوایی بودن قطب شمال در دوره یخبندان فعلاً آخرین تحقیقات حـاکی از آن است که نقطه ابتدای حضور بشر در زمین، احتمالاً قطب شمال بوده و حیوانـات و گیاهـان از این منطقه نخستین بار بیرون آمده‌اند. و به نواحی جنوبی مهاجرت کرده‌اند.

گفتارسوم

سرزمین قطبی: (ص ۳۷ تا ص ۵۷)

درین گفتار تیلاک به مشخصات سرزمین کهن قطبی در متـون آریـایی (ودایـی و اوسـتایی) اشاره می‌کند.

تیلاک در آغاز این گفتاربا یادآوری گفتار پیشین که در آن بـه ایـن نکتـه پرداختـه بـود کـه شرایط آب و هوایی متغیر زمین بخصوص در دوره‌های یخبندان و بعد از آن دوره گرما باعث شد تا خشکی‌هایی از آب بیرون آیند یا در آب غرق شوند. اشاره‌ای به گفتـار وارن در کتـاب "قطـب شمال گهواره نژاد بشری" دارد که او نوشته: "... محققین دیگـری همچنـین عقیـده دارنـد کـه جزیره "نوایا زمیلیا" و "اسپیتزبرگ" در دریای شمال روسیه می‌تواند بخـشی از کـوه‌هـای قـاره نابود شده‌ای باشد که اکنون به زیر آب فرو رفته‌اند... "

پس اگر طبق گزارش‌های محققین، قطب شمال در آن روزگاران هوای مطلوبی داشـته و در دوره میان یخبندانی بوده است (به گفتار گذشته مراجعه نمایید) باید بپـذیریم در عـصر یخبنـدان سطح آب‌های اقیانوسی بسیار پایینتر از امروز بوده است پس بـه احتمـال فـراوان قـاره کهـن در آنروزگاران پدیدار بوده است و به تدریج و با گرم‌تر شدن آب و هوای زمین و آب شدن یـخ‌هـا و بالا رفتن سطح آب‌های اقیانوسی دوباره این قاره به زیر آب فرو رفته است.

با نگاهی به متون کهن اوستایی و ودایی می‌یابیم که این مکان قطبی با شـواهد علمـی یـاد شده باید در هزاره‌های پیش سرزمینی شناخته شده باشد که سرایندگان نخستین اوستا و وداها در آن زندگی می‌کردند اما از آنجا که جغرافیای متون کهن ودایـی بـرای مفـسرین شـناخته نبـود و ابهاماتی داشت و پژوهندگان ودایی و اوستایی نتوانسته بودند حقیقـت آنـرا دریابنـد موقعیـت آن سرزمین ناشناخته ماند. اما امروزبا گشوده شدن اسرار سرزمین گمشده می‌توان دریافت بسیاری از اشارات رازآمیزمتون ودایی و اوستایی در حقیقت به سـرزمین کهـن قطبـی پیونـد داشـته اسـت. اشاراتی مانند شکوه و عظمت سپیده دمان قطبی که با توصیفات بـسیار زیبـا و مراسـم ویـژه‌ای

همراه بوده است. یا اشاره به شب و روز بلند خدایان، یا اشاره به گردش آسمان به دور سر ساکنین و یا طلوع خورشید از جنوب به جای مشرق و مانند اینها...!

نگارنده: در ادامه این گفتار تیلاک برای مشخصات فلکی و رصدی در متون ودایی مانند سپیده دمان قطبی، به کتاب وارن اشاراتی کرده و چون ما پیشتر این مطالب را از آن کتاب ترجمه و در بخش نخست کتاب آورده ایم در اینجا تکرار نمی‌کنیم اما بخشی از شکوه سپیده دمان قطبی که تیلاک از کتاب وارن نقل نموده را در اینجا می‌آوریم:

دکتر وارن در کتاب بهشت پیدا شده ص ۶۹ در این پدیده می‌نویسد:

"... براستی شکوه طلوع سپیده دمان و سحر قطبی بعد از تاریکی جانکاه و صد روزه برای آرياييان کهن غیر قابل توصیف است. چرا که سرانجام با آغاز سپیده، تاریکی مطلق جانکاه، نخست به صورت یک برق در افق شکسته می‌شود. آنگاه روشنی ستارگان کمرنگ می‌شوند و کم کم این سپیده افزونتر می‌شود و در تیرگی شب جان می‌گیرد و آهسته بدور افق گردش می‌کند و هر روز بعد از بیست و چهار ساعت یک دور کامل دور افق می‌گردد. بسیاری از ستارگان در این زمان کم کم محو می‌شوند افق گویی به نوری سپید همچون مروارید آراسته شده و سرانجام ظلمت و تیرگی شب اهریمنی رو به پایان می‌نهد. با بالا آمدن بیشتر خورشید این سپیده مروارید گون کم کم به شکل گل سرخ زیبایی نمودار می‌شود. گلی با حاشیه‌های طلایی و بنفش که در افق همچنان دور سر مردمان به حالت گردش است. *(نگارنده: این سرخی را سوری می‌نامند که با چهارشنبه سوری ایرانی مقارن است)* این روشنی گاه مات و گاه روشن می‌شود. تا کم کم سر خورشید از جنوب طلوع می‌کند. *(نگارنده:این طلوع مطابق با نوروز پیروز در ماه نخست فروردین است که جهان را روشن سازد.)* سرانجام بعد از دو روز تمام قرص خورشید در افق پدیدارشود... "

این پدیده زیبا و نادر مسلماً از چشم ساکنان قطبی در هزاره‌های گذشته، بسیار با شکوه و امید بخش می‌نموده است و در خاطرات آرياييان نخستین تاثیرات شگرفی بر جای گذارده تا آن حد که در متون کهن ودایی و اوستایی با نمادسازی اسطوره‌ایی توصیفات بسیار زیبایی را پیرامون آن می‌یابیم. و جشن‌های بزرگی هم پیرامون آن شکل گرفته است.

از نظر تیلاک به طور خلاصه مشخصات سرزمین قطبی که با متون کهن همخوان است را می‌توان به موارد زیر دسته بندی کرد این موارد هر کدام در اسطوره‌ها و متون کهن هندی و ایرانی (آریایی) به گونه‌ایی مشخص تعریف شده‌اند:

۱- یک روز و یک شب طولانی

۲- گردش آسمان و ستارگان و ماه و خورشید به دور مرکز آسمان

۳- طلوع خورشید از جنوب

۴- سپیده دمان چند روزه قطبی

گفتار چهارم

روز و شب خدایان: (ص ۵۷ تا ص ۷۴)

روز و شب خدایان هر یک در متون کهن ودایی برابر یکسال به درازا مـی‌کـشد کـه از نظـر تیلاک این اشاره‌ای به شب و روز بلند قطبی است که هر کدام نزدیک شش ماه از سال را در بـر می‌گیرند. همچنین گردش خورشید و ماه و سـتارگان پیرامـون آسـمان و گرداگـرد سـر نـاظر از مشخصات دیگر سرزمین قطبی است که در متون ودایی و اوستایی به آن اشاره شده است.

منابع هندی مانند کتاب "تایتریا سامهیتا" (Tahittria Samhita) اثبات می‌کند که در هزاران سال پیش سرایندگان ودا از دانش‌های ستاره شناسی آگاهی داشته‌اند آنـان سـال‌هـای قمـری و شمسی را می‌شناختند و آسمان را به ۲۷ یا ۲۸ منزل تقسیم کرده بودند که آنـرا "ناخـشاتاراس" (Nakhshatras) می‌نامیدند در برخی متون کهن هندی همچنین انقـلاب تابـستانی، زمـستانی و اعتدال بهاری و پـاییزی مـشخص و جـشن‌هـای آیینـی در دوره‌هـای زمـانی متناسـب یـا ایـن رویدادهای فلکی برگزار می‌شده است. ظاهراً در ریگ ودا به افزودن روزهای کبیسه به مـاه‌هـای قمری و شمسی نیز اشاره شده است مانند سروده زیر:

1-25-8- True to his holy law, he knows the twelve moons with their progeny:
He knows the moon of later birth.

تیلاک عدم درک درست و تفسیرهای نابجا از اسطوره‌های هندی را دلیل ابهام آنان دانـسته و معتقد است این اسطوره‌ها بیشتر از نقطه نظر جغرافیـایی و سـتاره شناسـی برخوردارنـد تاصـور ظاهری و مذهبی! و مطمئناً در یک دوره بوجود نیامده‌اند و حاصل گـذار هـزاره‌هـا و دوران‌هـای گوناگونی هستند که آریاییان در مکان‌های مختلف شمالی زیست می‌نمودند اما خـاطرات آن بـه مکان‌های جنوبی رسیده و از اینرو مفسرین نتوانستند حقیقت این اسطوره‌ها را بیابند چـون نگـاه آنها محدود به محیط زندگی امروزشان بوده است.

آنگونه که آقای "نارایانا" (Mr. Nârâyana Aiyangâr) نشان داده اسطوره‌ها، بیشتر تفاسیر فلکی و ستاره شناسی دارند (مثلاً وی معتقد است در متون ودایی برخی اسطوره‌ها به صورت فلکی شکارچی و ستاره "الدبران" تفسیر می‌شوند) اما شوربختانه این واقعیت‌ها کمتر در تحلیل متون بکار برده شده است. با وجودیکه ریگ ودا یادگار کهن هندوها می‌تواند سرنخ‌هایی از سرزمین کهن بدست دهد اما هنوز در متون آن دقت کافی نشده و بخش‌های مهم آن در هنگام شناسی از هم تفکیک نگردیده است. بقول پروفسور ماکس مولر: "... این وظیفه نسل‌های آینده است تا در تفسیر علمی ریگ ودا و رفع هر چه بیشتر در ابهامات این کتاب کهن بکوشند... "

در گفتارهای پیش رو سعی شده تا حقایق متون ودایی را در سرزمین کهن قطبی با تفاسیر نوین آشکار نماییم.

آسمان سرزمین قطبی

پیشتر گفتیم یکی از ویژگی‌های سرزمین قطبی گردش آسمان به دور سر ساکنین بوده است. که می‌توان سرنخی از آن در متون ودایی یافت. در ریگ ودا از محوری که زمین و آسمان را به هم مرتبط می‌کند سخن گفته شده در این سروده ایندرا به گونه‌ای جهان را نگاه داشته که جهان فوقانی و جهان پایینی توسط محوری به گردش در آمده است.

10-89- 4- I will send forth my songs in flow unceasing, like water from the ocean's depth, to Indra. Who to his car on both its sides securely hath <u>fixed the earth and heaven aswith an axle.</u>

پروفسور "لودویگ" (Prof. Ludwig) عقیده دارد منظور این عبارت که آسمان و زمین با محوری به هم بسته شده‌اند می‌تواند همان محور زمین باشد. و تعبیر دو جهان بالایی و پایینی همان قطب شمال و جنوب است پس نیاکان آریایی باید در قطب شمال ساکن بوده باشند تا این وضعیت را در اسطوره‌های ودایی به تصویر بکشند.

روزها و شب‌های سرزمین قطبی

در "پوراناس" کوه مرو نشیمن گاه خدایان است ویک روز و شب طولانی که هر کدام نیمی از سال شمرده شده است از آنجا دیده می‌شود همچنین بر مبنای کتاب "سوریا سیدانتا" خدایان از کوه مرو شاهد بر آمدن خورشید نوروزی از برج حمل هستند که نیمی از سال را روشن می‌سازد.

12-67- At Meru Gods behold the sun after but a single rising during the <u>half of his revolution beginning with Aries</u>

کلاً دیدگاهی که نشان می‌دهد روز و شب خدایان هر کدام شش ماه است در ادبیات هند فراوان به چشم می‌خورد بر مبنای پوراناس یک روز خدایان "اوتارایانا" (Uttarâyana) زمانی است که خورشید از اعتدال بهاری تا پایان تابستان را می‌پیماید که این روز دائمی فقط در قطب شمال دیده می‌شود.! در وداها از روز خدایان به نام "دوایانا"(Devayana) یا راه خدایان و از شب بعنوان راه مرگ و تاریکی یا "پیترایانا" (Pytrayana) نام می‌برد که با گفتارهای "تائیتریا براهمانا"(Taittrya Brahmana) در تعریف روزهای خدا به نام "اوتارایانا"(Uttarâyana) و شب‌های خدایان به نام "داخشینا" (Dakshina) مشابه است. روز خدایان یا همان راه "دوایانا" گذرگاه خدایانی مانند "اوشا، آگنی، سوریا، آشوینا" و سایر خدایان نورانی است.

در ریگ ودا سراینده، عالیجناب "آشوین‌ها" را خطاب قرار داده که ما تاریکی را پشت سر گذاردیم و به راه خدایان وارد شدیم (7-72-1) و در جای دیگر گوید که راه "دوایانا" آشکار شد و رایت سپیده دمان از مشرق گاه طلوع کرده است(2-76-7)

در همین موضوع تیلاک سروده‌هایی از فروردین یشت اوستا را در مشابهت با ریگ ودا مثال می‌آورد:

" فروشی‌های نیک توانای پاک اشونان را می‌ستاییم که ستارگان و ماه و خورشید و انیران را به راه‌های پاک رهنمون شدند آنها از این پیش از بیم ستیز و تاخت و تاز دیوان، بر جای مانده بودند و جنبشی نداشتند. " (فروردین یشت بند ۵۷)

شباهت‌های متون هندی و اوستایی در همین جا متوقف نمی‌شود. مورد دیگری که تیلاک اشاره می‌کند نحوست و شومی مرگ در شبانگاهان است. چرا که هم در آیین هندی و هم ایرانی دفن مرده در شب جایز نیست و باید تا هنگام روز و دمیدن خورشید به تاخیر افتد. *(در فقه اسلامی نیز تدفین مردگان در شب جایز نیست)*

نگارنده: وقتی پدیده جغرافیایی خاصی در جایی وجود دارد طبیعی است که آداب و رسوم نیز با آن هماهنگ می‌شود و این مشخص است که در مدارات قطبی مردمانی که زندگی می‌کردند خود را با آن شرایط تاریکی به گونه‌ایی وفق داده بودند و حتی شستن ظروف، نظافت، پختن غذا و مانند اینها نیز تحت تاثیر این پدیده قرار گرفته بود در مروج الذهب از خاطرات مردمانی که نزدیک قطب و در دیار "برغز" زندگی می‌کردند چنین آورده است: "... شب‌های تابستانی به دیار برغز در بعضی اوقات سال در کمال کوتاهی است بعضی‌ها پنداشته‌اند یک نفر در "برغز" از پختن دیگ خود فراقت نیافته باشد که صبح در آمده باشد... " (مروج الذهب ج ۱ در کوه قبخ)

تحریم دفن مردگان در شب‌های بلند

اگر مسائل مربوط به تاریکی در اقوام کهن آریاییان انقدر اهمیت داشته که اسطوره‌هایی پیرامون آن شکل گرفته مانند:"جنگ ایندرا با اهریمنان برای نجات روشنی و آب در شب" و یا " اسطوره ایزد بانوی اوشاس و جنگ با مار وریترا" و یا "داستان هوشنگ و جنگ با مار" و موارد دیگر... پس باید بتوان سرنخ‌هایی در متون آریایی در آداب و رسوم در مواقع وفصول تاریک را نیز یافت.

اگر چه با تغییر موقعیت جغرافیایی مردمان کهن آداب و رسوم آنان نیز مطابف با شرایط اقلیمی زمان تغییر کرده است اما با نگاه دقیقتر می‌توانیم در لابلای متون کهن آریایی، رگه‌هایی از برخی رسوم کهن را بازنمایی کنیم از ایندست احکام می‌توانیم به آداب دفن مردگان در شب در اوستا اشاره کنیم در "ون دیداد" (فرگرد ۱۰ بند۵ و فرگرد ۸ بند ۴) پرسشی از دفن مردگان شده که به شب‌های طولانی اشاره دارد: در این فرگردها ایمان آورندگان از اهورامزدا می‌پرسند: که آنان با مرده‌ایی که در شب بمیرد باید چه بکنند؟! پاسخ این است که: آنان باید در خانه، جایی بسازند تا مردگان را دو شب یا سه شب یا یکماه در آن نگاهدارند تا زمان آن برسد که پرندگان دوباره پرواز کنند، و گیاهان برویند، و رودها جاری شوند و بادها بوزند.

همانگونه که از متن پیداست خصوصیات شب‌های ون دیداد با شب‌های عادی متفاوت است این شب‌ها تا یکماه ممکن است ادامه یابد و در پایان شب پرندگان پرواز می‌کنند و گیاهان می‌رویند و رودها جاری می‌شود! (آغاز سال)

در ادامه همان فرگرد در" ون دیداد" اشاره شده که در برف، باران، باد و تاریکی نباید مردگان را دفن کرد بلکه باید گودی یا (کته) در زمین حفر نمود و مرده را در آن قرار دهند تا دوباره روشنی بدمد.

نگارنده: با تحلیل متون آریایی می‌یابیم که این شب‌ها چندان بلند بودند که دفن مردگان در آن روا نبوده است و مردمانی که حدود صد شب تاریک در آرزوی دیدار خورشید بوده‌اند اکنون باید آنها را بعد از دیدار با آفتاب دفن کنند! به نظر می‌رسد در برخی آیین‌های باستانی که جسد مرده را وقتی دفن می‌کردند که خورشید بر آن تابیده باشد و سپس در دخمه بگذارند و یا اینکه چشم‌های مرده را به سوی خورشید گشاده می‌کردند از همین باورهای کهن گرفته شده!

در مهابهاراتا، "بهیشما"(Bhishma) پهلوان افسانه‌ای زمانی که در بستر مرگ آرمیده منتظر است تا زمستان بگذرد.! در کتاب "اوپانیشاد" همچنین ارواح مردگان و سرنوشت آنان بر مبنای اینکه آنان در روز یا شب خدایان (Devayâna or the Pitriyâna) مرده‌اند مشخص شده است.

همچنین در بخش موسوم به "شانکارا چاریا" (Shankarâchârya's Bhâshya on Brahma-Sûtras) از سروده‌های "براهما سوتراس" مطالبی راجع به مرگ در شب‌های خدایان آمده است در آنجا:

"بادارایانا"(Bâdarâyana) می‌کوشد نشان دهد که آیا کسی که در شب خدایان (Dâkshinayana or the night of the Gods) بمیرد از نقطه نظردینی ستوده است یا نه؟! اما در تفسیر این موضوع می‌گوید منظور این نیست که هر کسی که در شب بمیرد. در آخرت زندگی بدی خواهد داشت. این مربوط به یوگی‌ها و پرهیزگارانی می‌شود که آرزوی برخی مقامات ویژه را در بهشت دارند. و ازاینرو آنان دعا می‌کنند که در روز بمیرند نه در شب!

همانطور که پیشتر گفتیم "پیتریانا" (Pitṛiyâna)یا شب خدایان شب‌هایی پیوسته و طولانی هستند که هیچ گسستی در میان آنها نیست. و بکارگیری این واژه نشان می‌دهد که مراسم تدفین اموات باید تا زمان دمیدن سپیده که منطقاً آنهم سپیده مدت دار و پیوسته است به تاخیر افتد. (سپیده دمان قطبی)

روز و شب خدایان

در متون ودایی "وریترا"(Vritra) اهریمنی است که در ناف جهان چنبره زده است و دیو تاریکی و خشکسالی نامیده می‌شود اما این اژدها سرانجام توسط "ایندرا" (Indra) کشته می‌شود. تیلاک عقیده دارد این نوع اسطوره‌های تاریکی و روشنی خود به نوعی بیانگر گذر شب‌های تاریک زمستان و طلوع روشنی بهار و تابستان در وداها است.

پیشتر گفتیم در کتاب ستاره شناسی کهن "سوریا سیدانتا" (بخش ۱۲صفحه ۶۷) چنین آمده است:

"... خدایان از کوه مرو در میان گیتی خورشید را رصد می‌کنند بعد از آنکه نیم دور گردش کرد و در بهار سر خویش را کمی از برج حمل بیرون آورد... "

در برخی دیگر از متون مانند: "تایتریا آنارایکا" (Taittirîya Âranyaka 1-7-1) میابیم که کوه مرو یا سومرو (کوه اسطوره‌ای در میان جهان مترادف کوه هوگر یا دیرک ایرانی) جایگاه هفت تن از ایزدان و روشنان است که هشتمین آن به نام "کاشیاپا"(Kashyapa) معروف است که این ایزد هیچگاه این کوه را ترک نمی‌کند و هماره این کوه را برای ارتباط خدایان هفت گانه روشن نگاه می‌دارد.

در "تایتریا براهمانا" (Taittirîya Brâhmana 1-22-9-3) صریحاً اشاره شده که یک روز خدایان برابر یکسال زمینی است!

تیلاک این پدیده (یعنی شبانه روز یکساله) را مشابه داستان جم و ساختن "ور" در اوستا می‌داند که در آنجا نیز به سال یکروزه و یک شبه اشاره رفته است و از اینرو این دو متن را مهم ارزیابی می‌کند.

قابل توجه است که هرودت نیز(در کتاب ۴ بخش ۲۵) در ورای سرزمین سکاها در شمال به رشته کوه‌های بسیار بلندی که راه را سد کرده‌اند اشاره می‌کند! که در پشت آن کوه مردمانی هستند که شش ماه از سال را در خوابند!

در "قانون مانو" بخش یک صفحه ۶۷ آنجا که از تقسیمات زمان سخن می‌گوید اشاره می‌کند که: "... یک سال انسان‌ها یکروز و یک شب خدایان است! به صورتی که طلوع خورشید در شمال زمین را روز خدایان و فرو رفتن خورشید در جنوب را شب خدایان دانسته است... "

در آیین هندوها یک روز و شب خدایان مقیاسی برای اندازه گیری دوره‌های زمانی موسوم به "کالپا" نیز می‌باشد در "مهابهاراتا" در بخش‌های ۱۶۳ و ۱۶۴ "ارجونا" هنگامی که به کوه "مرو" می‌رسد توصیفاتی دارد که بسیار روشن است در آنجا می‌نویسد: "... در مرو خورشید و ماه و ستارگان در شب و روز پیرامون کوه از چپ به راست در گردش هستند. (Pradakshinam)... "

در مهابهاراتا کتاب "واناپاروان" (Vanaparvan-163) آمده: زمانی که ارجونا به کوه مرو رسید اظهار داشت پیرامون این کوه خورشید و ماه از چپ به راست می‌گردند وستارگاه نیز همچنین اند.! بعد نویسنده می‌افزاید مرو در شب‌ها درخشش عجیبی دارد که همین روز را از شب متمایز ساخته است. در چند صفحه بعد چنین نوشته شده: روز و شب روی هم برای ساکنین آنجا برابر با یکسال هستند.!

تیلاک در ادامه اظهار می‌دارد که درخشش کوه مرو در شب احتمالاً بخاطر روشنی اوراهای قطبی بوده است (Aurora Borealis) که هم اکنون نیز آسمان این مناطق را در شب‌های ظلمانی روشن می‌سازد. تیلاک با بیان این موضوعات نتیجه می‌گیرد که همین موارد کافی است تا بدانیم که نویسندگان متون کهن هندو در قطب شمال سکونت داشته‌اند.

تیلاک از دکتر وارن نقل می‌کند که: علاوه بر تشابهات متون ایرانی و هندی در متون یونانی و اروپای شمالی (North) موارد مشابه دیده می‌شود مثلاً "اناکسیمنس" (Anaximenes) عقیده داشت که در زمان‌های کهن گردش آسمان همانند گردش کلاه به دور سر مردی بود. یا در "ایلیاد و ادیسه" از دو روزی نامبرده که برابر با یکسال هستند.

در شناخت روزها و شب‌های قطبی در متون کهن که در حقیقت معادل با یک طلـوع و یـک غروب طولانی است دراوستا نکته مهمی به چشم می‌خـورد: در ون دیـداد اوسـتا در فرگـرد دوم، اهورا مزدا به "جم" خبر از یک زمستان بسیار خطرناک می‌دهد که با وقوع آن سـرزمین آنـان را که تا پیش از آن سبز و خرم و برآور بوده چنان شود که دیگر جای پای رمه‌ایی نیز دیده نشود...! وبرای رفع این خطر به جم دستور ساختن یک ور (پناهگاه بزرگ) را در زیر زمین می‌دهد. زمانی که جم پناهگاه زیر زمینی یا ور بزرگ را برای نجات نسل انسان و حیوان از شـر زمـستان مـرگ آور می‌سازد به پنجره‌ای در سقف بنا اشاره می‌شود که از آن در سال فقط یکبـار مـاه و خورشـید دیده می‌شوند در واقع یکبار طلوع و یکبار غروب در این مکان دیده می‌شود که تنها ایـن پدیـده می‌تواند اشاره به روزها و شب‌های بلند قطبی بوده باشد!

تیلاک عقیده دارد این گفتار اوستا بسیار مهم است. چرا کـه بقـول "سـر چارلزلایـل" (Sir Charles Lyell) رسوم و سنت‌های دیرین جوامع همواره بر مبنای شواهد طبیعی مردمان شـکل گرفته و تیلاک با تکیه بر گفته سر چارلز نشان می‌دهد که گفتار اوستا بر مبنای شـواهد نیاکـان کهن آریایی نگاشته شده است. وی متذکر می‌شود که در ریگ ودا اگر چه اشاره روشنی به روزها و شب‌های شش ماهه نشده اما در اوستا چنین مفهومی وجود دارد که می‌تواند این خلاء وداها را همپوشانی نماید.

تیلاک همه جا گفتارهای اوستا را روشنتر از وداهـا ارزیـابی مـی‌کنـد و در ص ۷۱ و ۷۴ نیـز تصریح کرده که: بین وداها و اوستا هنوز کتاب کهن ایرانیان شواهد بهتری از سکونتگاه نخستین آرياییان در قطب را ارائه داده است. در اوستا به مواردیماننـد یخبنـدان‌هـای طـولانی، طلـوع و غروب خورشید یکبار در سال، برابر بودن یکسال با یکروز، گردش اجرام آسمانی به دور کوه البرز (مانند گردش افلاک به دور کوه مرو در ادبیات هندی) و مواردی دیگر اشاره شده که از نظر وی تعریف سرزمین کهن قطبی را روشنتر از وداها جلوه گر می‌سـازد. از اینـرو تـیلاک برخـی مـوارد گنگ وداها را با گفتارهای اوستایی تفسیر می‌کند. بعنوان مثال وی درهمان صفحه ۷۱ و نیـز در ص۶۷ کتاب گوید: "... متون کهن ایرانی هنوز روشنتر و صریح‌تر بوده و مشابه داسـتان جـم در ریگ ودا دیده نشده است... "

گفتار پنجم

سپیده دمان قطبی در وداها: (ص ۷۴ تا ص ۱۱۳)

مهمترین نظریه تیلاک در اثبات سرزمین قطبی وقوع سپیده دمان بلند سی روزه قطبی است در این بخش تیلاک می‌کوشد تا این پدیده زیبای قطبی را از کتاب‌های کهن هندو نتیجه بگیرد.

اوشاس یا ایزد بانوی سحر گاهی (Ushas, or the Goddess of Dawn)

در این بخش تیلاک یادآور می‌شود: فقط روزهای بلند خدایان نشانه سرزمین قطبی نیست طلوع سپیده دمان ادامه دار و بلند نیز در این متون به نحوی گزارش شده که از واقعیت جغرافیای قطبی حکایت می‌کند. در واقع زیباترین سروده‌های ریگ ودا مربوط به سپیده دمان یا ایزدبانوی "اوشاس" می‌باشد. بیش از بیست سروده زیبا با سیصد بار تکرار نام اوشاس در صورت جمع و مفرد در کتاب ریگ ودا دیده می‌شود.

پروفسور "موئیر"(Muir) عقیده دارد اگر سروده‌های اوشاس در زمره برترین سروده‌های ریگ ودا نباشد مسلماً جزو سروده‌های دلکش ریگ ودا است. ماکس مولر طلوع سپیده دمان و خورشید را انقدر برای مردم کهن آریایی مهم می‌داند که شکل گیری بیشترین اسطوره‌ها را پیرامون این پدیده طبیعی دانسته و می‌پرسد: "... آیا براستی در اسطوره‌های قدیم همه چیز در رابطه با خورشید و سپیده دمان بوده است؟!... " (ص۲۲۴)

نگارنده: مهرداد بهار در کتاب پژوهشی در اسطوره‌های ایرانی ص ۳۵۶ گوید: "... به گمان مولر منبع فیاض و اصلی اسطوره‌ها در سخن خورشید بود و خود گفته: من به برخاستن و فرو شدن خورشید و به جابجایی هر روزه روز و شب و به نبرد روشنی و تاریکی و خلاصه به ماجرای خورشید با همه ریزه‌کاری‌هایش به عنوان روشنی موضوع اصلی اساطیر آغازین می‌نگرم و چون در طی زمان مفاهیم ذهنی مانند پگاه و بیگاه و بام و شام در طی مراحل رشدی بعدی زبان‌ها

پدید آمد معنای آن نام‌ها و صفات استعاری و جاری خورشیدی به فراموشی رفت و آن مجازها نام خدایان این مفاهیم ذهنی شد مولر از این به فراموشی، به "بیماری زبان" یاد می‌کند... "

تیلاک برای کسانی که گمان برده‌اند این ستایش سپیده سحری شاید مربوط به مدارات پایینی و نزدیک به کشورهای امروز ایران و هند بوده باشد. توضیح می‌دهد که: آیا سپیده دم هر روزه پیش از سحر در مدارات ما که ساعتی بیش نیست انقدر مهم بوده تا برایش چنین منظومه‌های مفصلی سروده شود ؟!

بی شک منظور از سپیده در این متون همان سپیده دم بلند و ادامه دار در مدارات قطبی وبعد از شب‌های طولانی بوده است. که نیاکان ما شکوه آنرا بعد از تاریکی‌های جانکاه به چشم دیده بودند. و آنرا تقدیس و گرامی داشته‌اند. از دلایل دیگری که نیایش‌های اوشا را مربوط به سپیده دمان قطبی نشان می‌دهد این است که این نیایش‌های بلند نشان می‌دهدکه در فاصله بین روشن شدن هوا تا برآمدن خورشید باید زمانی نسبتاً طولانی بوده باشد تا بتوان مثلاً هزار آیه در نیایش اوشا بنام "گاوام آیانا" (Gavâm-ayana) را تلاوت کرد. وگرنه گذر شب و طلوع روزهای معمولی در هندوستان و مدارات پایینی قطب آنقدر طولانی نیستند که این همه نیایش‌ها و قربانی‌ها و مراسم مختلف را بتوان در آنزمان اندک گنجانید. در آیتاریا براهمانا (Aitareya Brâhmana) پیش از مراسم گاوام آیانا (Gavâm-ayana) نیایش‌هایی ویژه طلوع سحری آمده که دعاهای آن کمتر از هزار آیه نیست!

این نیایش موسوم به "آشوینا شسترا" (Ashvina Shastra) به ایزدان "آگنی، اوشاس و آشوینا" اشاره دارد که آنها به وضوح نوید آورندگان پایان شب و آغاز روز هستند. "هوتری" کاهنی که باید این مراسم را در بعد از نیمه شب و با نخستین رویت سپیده دمان آغاز و تا پیش از طلوع خورشید ادامه دهد. در طول مراسم باید چند باربا خوردن کره و روغن مقدس خود را آماده ادامه نیایش طولانی اوشاس نماید. در "تایتیریا سامهیتا" نیز اشاره به پایان مراسم "شاسترا" پیش از طلوع آفتاب و قربانی حیوانات در این نیایش شده است. (3-10-1-2)

نگارنده: بخشی از نمازهای امروز ما هنوز در عشا یا همان موقع اوشا (دمیدن سپیدی) بعد از نیمه شب تا پیش از سحر خوانده می‌شود. و نشان ستایش خورشید پیش از طلوع آن است. که یادآوری نیایش‌های کهن و بلند اوشاس بوده است.

در کتاب تایتریا سامهیتا (Taittria Samhita 8-2-20) از هفت گونه خیرات برای هفت روشنان آسمان نام برده شده است: که یکی برای "اوشاس"(Ushas) یکی برای "وی اوشتی"(Vyushti) یکی برای "اودشیات"(Udeshyat) یکی برای "اودیات"(Udyat) یکی برای "اودیتا" (Udita) یکی برای "سووارجا" (Suvarga) و یکی هم برای "لوکا"(Loka) است. (در

این نیایش‌ها، پنج مرحله اول برای پنج بخش سپیده دمان تا احساس طلوع خورشید مـی‌باشـد.) تیلاک در اینجا توضیح می‌دهد که این مراحل پنجگانه سحری فقط در قطب شمال و در سـپیده دمان طولانی از هم تفکیک پذیرند و لذا در سپیده‌های سحری کوتاه مدت در مدارات زیر قطبـی تفکیک پنجگانه اندازه روشنی از هم دشوار است.

همچنین در کتاب تایتریا سامهیتا به آداب ویژه سپیده دمان ماننـد قربـانی کـردن و خوانـدن ادعیه و خواندن هرده ماندالای بلند و طولانی ریگ ودا اشاره شده است.! کـه مشخـصاً نـشان از زمان طولانی این مراسم دارد.

در همین کتاب، سروده(4-2-1-2) نکته مهم دیگری است که در آن دستور داده شده: باید از خدایان طلب آمرزش (پرایاسچیتا- prâyaschitta) نمود چرا که خورشید در زمان مورد نظر طلـوع نکرده است.!

از بررسی این نمونه‌ها می‌یابیم سپیده دمان بلند قطبی برای سـرایندگان ریـگ ودا ناشـناخته نبوده است. در ریگ ودا در بخش "وارونا" (Varuna) از سه سپیده دمانی که برای وارونا کامیابی می‌آورد سخن گفته شده.:

8-41-3- The nights he hath encompassed, and stablished the morns with magic artvisible over all is he. His dear Ones, following his Law, have prospered the Three Dawns for him.

در برخی سروده‌های ریگ ودا سرایندگان دعا می‌کند: که مباد طلوع سـپیده درنـگ و تـاخیر داشته باشد که حاکی از نگرانی آنها در تاخیر طلوع خورشید و ادامه شب دارد.!

5-79-9- O Daughter of the Sky, shine forth; delay not to perform thy task. Let not the Sun with fervent heat consume thee like a robber foe, highborn! Delightful With the steeds.

در سروده بالا خورشید به عنوان رباینده سپیده مطرح است و از "سحر" دختر زیبای آسـمان خواسته می‌شود تا تاخیر نکند و اجازه ندهد تا خورشید جمال او را برباید!

در سروده دیگر، ایندرا به خاطر سرعت بخشیدن به اسب‌های ارابه اوشاس ستایش می‌شود:

"ایندرا با نیرومندی شگرف، رودخانه‌ها را به بالا می‌راند و با تندر رعد آسا، ارابه اوشا را از جـا می‌کند و اسب‌های آهسته او را با اسب‌های تندرو خویش به جلو می‌راند. و به درسـتی کـه ایـن کارها را ایندرا با جذبه سوما انجام می‌دهد. "

2-15-6- With mighty power he made the stream flow upward, crushed with his thunderbolt the car of Usas,Rending her slow steeds with his rapid coursers. These things did Indra inthe Soma's rapture.

سپیده دمان و صبح مدت دار و بلند

در سپیده پایدار و جاودانگی صبح (پیوسته بودن صبحگاهی) در ریگ ودا عبارت زیبایی است با این شرح:

" من ترا ای آشوین‌ها می‌خوانم در نخستین طلوع همیشه روشن سحرگاهی"

1-118-11- …I invoke you, Asvins, at the first break of everlasting morning.

بکـار بـردن دو واژه "اوشـاس" و "وی اوشـتی" (ushasah vi-ushtau) توامـان در برخـی سروده‌های ریگ ودا برای تقسیمات سپیده دمان خود نشانه بلندی این پدیده در ریگ ودا اسـت. که به نحوی قطبی بودن آنرا نشان می‌دهد. در سروده زیر به وضوح تعـداد روزهـای سـپیده بـه نوعی با هم مرتبط دانسته شده است. و سحرهایی کـه درخـشیده و سـحرهایی کـه متعاقـب آن خواهد درخشید خطاب قرار گرفته است.

1-113-10- How long a time, and they shall be together,-Dawns that have shone and Dawns to shine hereafter?She yearns for former Dawns with eager longing, and goes forth gladly shining with the others.

نگارنده: البته در این سروده نظرات مختلفی از مفسرین به نـام، چـون سـایانا، مـاکس مـولر، مـوئیر، ویلـسون و گریفـت نقـل شـده کـه خواننـدگان علاقمنـد را بـه ص ۸۰ کتـاب تـیلاک فرامیخوانیم.

در هفتمین ماندالای ریگ ودا که به سپیده سحری اختصاص دارد. نیز نکتـه‌ای قابـل توجـه است.

شاعر در سروده (3-76-7) بعد از آنکه رایت شـکوهمند طلـوع سـحرگاهان را در افـق نویـد می‌دهد صریحاً به ما می‌گوید: تا طلوع آفتاب چندین روز متوالی پیش روی است.

7-76-3- Great is, in truth, the number of the Mornings which were aforetime at the Sun's uprising.

همانطور که ملاحظه کردید در ریگ ودا مدت زمان این سپیده تـا طلـوع خورشـید چنـد روز است نه یک یا دو ساعت! که در برخی سروده‌ها به آن اشاره شـده ماننـد سـروده (3-76-7) امـا متاسفانه بیشتر مفسرین ودا به دلیل آنکه نتوانستند ایـن حقیقـت را دریابنـد و از تعـداد روزهـای سحرگاهی پیش از برآمدن آفتاب درک درستی داشته باشند به بیراهه رفته و تفسیرهای نادرستی ارائه داده‌اند مثلاً "سایانا" (Sâyana) که از قدیمی‌ترین مفسرین وداها اسـت خواسـته صـرفاً بـا

ریشه یابی واژه‌ها این مسئله را روشن نماید. اما خود ابهامات دیگری را رقم زده است. او هر کجا را نفهمیده به ریشه یابی واژه‌ها و تجزیه و تحلیل لغوی روی آور شده و چیزی را ساخته و پرداخته نموده است! مثلاً در همین مورد او واژه "آهانی" (Ahani) که صورت جمع "آهان" (Ahan) و به معنی روزهاست را فقط روشنی و شکوه صبحگاهی معنی کرده است. با این تفسیر در واقع می‌توان فهمید "سایانا" درکی از سحرگاهان بلند چند روزه ندارد.

نگارنده: در متون هندی روز را " آهان" (Ahan) می‌نامند که گویند از ریشه"آه" (Ah) یا (Dah) به معنی روشنی است. شاید " هاونگاه" به معنی آغاز روز نیز صورتی از این واژه باشد و در واقع‌هاون نیست "آهان گاه" یا هنگام دمیدن روز بوده است.

مواردی متنوعی در ریگ ودا که به شمار صبحگاهان اشاره شده است دیده می‌شود مانند:

7-76-3- Great is, in truth, <u>the number of the Mornings</u> which were aforetime at the Sun's uprising .

4-19-8-Through <u>many a morn</u> and many a lovely autumn, having slain Vrtra, lie set free the rivers .

6-28-1- THE Kine have come and brought good fortune: let them rest in the cowpen

and be happy near us. Here let them stay prolific, many-coloured, and yield through <u>many morns</u> their milk for Indra.

در بسیاری سروده‌های ریگ ودا حالت جمعی سحرگان (Dawns) خود از روزهای متوالی سپیده دمان خبر می‌دهد. اما "یاسکا" در کتاب اسطوره شناسی خود اعتقاد دارد این جمع، صرفاً یک حالت تجلیلی و محترمانه برای خدایان است و نه بیش از آن! البته در این موارد پژوهندگان غربی هم چندان راهگشا نیستند ماکس مولر عقیده دارد سرایندگان ودا اگر سپیده دمان را به صورت جمع ادا کرده‌اند منظورشان همان صورت مفرد آن است.!

اما تیلاک با رد نظریه دانشمندان غربی این پرسش را مطرح می‌کند که چرا اگر سپیده دمان (Dawns) صرفاً به صورت تجلیلی در ریگ ودا جمع بسته شده است. اما در سطور دیگر ریگ ودا این واژه بصورت مفرد آمده است؟!

از طرفی باید توجه داشت که حالت جمعی اضافات وتشبیهات و القاب مربوط به سحر خود از حالت جمعی سحرگاهان گزارش می‌کند صفاتی مانند: امواج آب، آوازهای بانوان، گله‌های گاو، صف مردان و مانند اینها که سحرگاهان به آن تشبیه شده است. بعنوان مثال در سروده زیر سحرگاهان به جنگجویانی تشبیه شده‌اند که جنگ افزارهای خود را برای جنگ آماده می‌کنند.

1-92-1-. <u>These Dawns</u> have raised their banner; in the eastern half of the mid-air

they spread abroad their shinine light. <u>Like heroes who prepare their weapons</u> for the war,

یا در این سروده ریگ ودا چنین آمده است: "... چند آتش چند خورشید و چند سپیده دم آنجا دیده می‌شود؟!... "

10-8-18- How many fires, how many suns and how many dawns (ushâsah) arethere?

شاید خوانندگان گمان برند تعداد سپیده دمان با تعداد ۳۶۵ روزه سال جمع بندی شده است اما از مفهوم ریگ ودا چنین استنباط می‌شود که بین سپیده‌دمان‌ها، طلوعی اتفاق نیفتاده! و این سپیده‌ها به هم پیوند دارند. (همانگونه که آنها را بصورت یک تیم واحد و چون مردان جنگجویی در یک صف و در کنار هم و در نبرد با یک تاریکی تشبیه کرده‌اند) در صورتیکه در حالت اول هر سحر در یک روز به تنهایی با تاریکی همان روز نبرد می‌کند نه بصورت صف زده و در کنار هم! نتیجه‌ای که می‌توان گرفت اینکه سحرگاهان در متون کهن هندی مدت دار و به هم پیوسته توصیف شده‌اند نه مانند سپیده دمان مدارات زیر قطبی جدا شده و روزانه (continuous and not consecutive)

نگارنده: دربلند بودن سپیده دم و تشبیه آن حتی به " ابدی" در ریگ ودا سروده‌هایی می‌یابیم مانند سروده زیر که انوار سحر گاهی بصورت ابدی توصیف شده‌اند: ناگفته نماند در این سروده معنی سپیده دمانی که فلک (جهان) را پر می‌کند همان سپیده دمان قطبی است که بعد از آن همه جهان روشن می‌شود! نه سحرگاهانی که بخشی از افق را در زمین روشن می‌سازد.

" اشعه شگفت ابدی سپیده دم زیبا ظاهر می‌شود و بمراسم پرستش پاک الهی حیات می‌بخشد و در اطراف پراکنده می‌شود و فلک را پر می‌سازد. ("3-75-7)

تعداد روزهای سپیده‌دمان

اما در اینکه واقعاً تعداد روزهای سپیده دم چه مقدار بوده است؟! در کتاب "تاییتریا سامهیتا" (4-3-11) بخش "آنوواکا" (Anuvâka) صریحاً بیان شده که سپیده دمان چون سی خواهر(trimhshat svasârah) هستند که به پنج صورت (بخش‌های مختلف سحرگاهی تا روشنی کامل روز) دورا دور می‌گردند(pari yanti)، آنها یک رایت و درفش دارند. و در گردش خود به نقطه‌ای که آغاز کرده بودند می‌رسند. این تعاریف به وضوح مشخصات سحرگاهان بلند قطبی را مشخص ساخته است.

4-3-11-6. The Thirty Sisters, bearing the same banner, move on to the appointed place (nish-kritam). They, the wise, create the seasons. Refulgent, knowing (theirway), they go round (pari yanti) amidstsongs (madhye-chchandasah).

در "آتـراوا ودا" (Atharva-Veda) سـپیده دمـان بـه نـوعی بـا هـم و بـا یـک رونـد و هـارمونی توصـیف شـده اسـت. واژه‌هـای سانـسکریت "ساچتاسـاه" و "سـامیچیه" (sachetasah and samîchîh) در این سروده نشان دهنده این معنی هستند. (آتراودا 2-22-7)

سپیده دمان سی روزه

در تایید مراحل سی روزه سپیده سحری در "تایتریا سامهیتا" می‌یابیم که آنجا از سی بخـش سپیده دمان سخن گفته شده است همانطور که گفتیم در ریگ ودا سپیده دم با اسم جمع آمـده و پیوستگی را نشان می‌دهد و مانند سپیده دمان مدارهای پایین قطب مقطع و روزانه نیست. که بـا توجه به گردش (پیرامون افق) آن می‌توان حدس زد منظور سپیده دمان قطبی بوده است. امـا در سروده دیگری در ریگ ودا که هنوز آنطور که باید و شاید تفسیر نشده ایـن عـدد "سـی" دیـده می‌شود و گذر صبحگاهان در "سی" مرحله یا "سی" مکان بیان می‌شود.

اما مترجمینی مانند "گریفیت" و "برگین" (M. Bergaigne&Griffith) آنرا به "سی ناحیه" ترجمه کرده‌اند. (thirty Yojanas)

1-123-8- The same in form to-day, the same tomorrow, they still keep Varuna's eternal statuteBlameless, in turn they traverse thirty regions (yojanas) and dart across the spirit in amoment.

اما "سایانا" و متعاقب آن "ویلسون" (Wilson) عقیده دارند که در ریگ ودا واژه سانسکریت "یوجاناس" (yojanas) که در بالا به ناحیه و مکان!(regions) ترجمـه شـده در حقیقـت نـوعی واحد انداز گیری است و ربطی به مکان ومنطقه ندارد وآن اندازه فاصله قوسی از زمین اسـت کـه هر گاه خورشید حداقل در این فاصله زیر افق قرار بگیرد نور سحری در افق دیده شود. (۱۶ درجه زیر افق) وی با اشاره به تفسیر سایانا که گفته خورشید ۵۰۵۹ یوجاناس در ۲۴ ساعت به دور کوه "مرو" می‌گردد. با فرض اینکه مرو میانه کره زمین است! اندازه این واحـد زمـانی (یوجانـاس) را حدود ۴/۹ مایل بدست آورده اسـت. (بـا تقـسیم محـیط زمـین یعنـی حـدود ۲۴۳۷۷ مایـل بـه عدد۵۰۵۹) بعد با بدست آوردن یک "یوجوناس"، (۴/۹ مایل) اندازه ۳۰ یوجوناس را حـدود ۱۵۰ مایل بدست آورده است. که این عدد بسیار کمتر از اندازه واقعی ۱۶ درجه قوسی بـر روی زمـین است. چرا که این ۱۶ درجه حدود ۹۶۰ مایل است که حدود شش برابر فاصله ۱۵۰ مایل می‌شود! از اینجا تیلاک این مورد را رد می‌کند و ۳۰ یوجاناس را همان روزهای سی روزه سـحرگاهان در قطب شمال تفسیر می‌کند که مترادف با همان تعبیر سی خواهر در تایتریـا سـامهیتا (11-3-4) و سی مرحله در ریگ ودا است. در سروده بالا و یا سروده(6-59-6) به این معنی اشاره رفته است.

6-59-6. First, Indra-Agni, hath this Maid come footless unto those with feet Stretching her head and speaking loudly with her tongue, she hath gone downward thirty steps.

ناگفته نماند "یوجانا" (yojana) در برخی سروده‌های ریگ ودا مانند: (6-72-8) به ارابـه نیـز معنی شده و نیز یوجانا را طول مدت زمانی گفته‌اند که اگر با اسب سفر کنند بدون آنکه نیـاز بـه تعویض زین و برگ آن و یا اسب تازه نفس دیگری باشد. مسیری مشخص برابر یـک "یوجانـا" *(یا شاید حدود ۵ مایل)* پیموده شود.

اما ماکس مولر این مدت زمان یوجانا را برمبنای سروده‌ایـی از ریـگ ودا (5-54-5) گـردش یک شبانه روز خورشید در ۲۴ ساعت دانسته است.

از گفتارهای بالا می‌توان حدس زد که در متن فوق منظور از اینکه سپیده دم ۳۰ یوجاناس را طی می‌کند مراد همان گردش سحرگاهی در افق قطبی به مدت سی روز است. تیلاک بـا توجـه به همه این موارد نتیجه می‌گیرد که هم در ریگ ودا و هم تایتریا سامهیتا از سپیده دمان طولانی سی روزه سخن گفته‌اند. ضمن اینکه حرکت چرخ گونه سپیده دمان (ckakramiva â vavritsva) به دور افق نیز از مشخصات این پدیده در قطب است که به آن در متون اشاره شـده چـرا کـه در قطب این حرکت سحرگاهی به صورت چرخشی در افق دیده می‌شود (حرکت به دور سر)

3-61-3- Thou, Morning, turning thee to every creature, standest on high as ensign ofthe ImmortalTo one same goal ever and ever wending now, like a wheel, O newly-born, roll hi ther.

تیلاک در پایان گفتار پنجم کتاب اشاره‌ای دارد به اینکه با توجه به اینکه طول مدت سـپیده دمان در قطب بین ۴۵ تا ۶۰ روز بایـد باشـد چـرا در متـون کهـن هنـدی ایـن مـدت را ۳۰ روز دانسته‌اند؟! وی پاسخ می‌دهد که در واقع در نوک قطب شمال و در راس آن طول زمـان سـپیده دمان بیشتر از مدارات پایین‌تر است و چون لبه‌های قاره کهن چند درجه پایین‌تر از قطب بـوده و آریاییان در چند درجه پایین‌تر از نوک قطب زندگی می‌کردند. منطقاً سـپیده دمـان در آن نـواحی کوتاهتر و حدود سی روز بوده است.

نتیجه پژوهش تیلاک در متون ودایی در مشخصات سپیده دمان قطبی به طور خلاصه شامل موارد زیر است:

۱– در ریگ ودا سپیده دمان چندان طولانی است که چند روز تا آغاز طلوع خورشید به طـول می‌انجامد.

۲– سپیده دمان در ریگ ودا و تایتریا سامهیتا به صورت جمع آورده شـده نـه مفـرد. وشـامل سی روزاست.

۳- این سحرگاهان در ریگ ودا و آتاروا ودا جدای هم نیستند و با هم نوعی‌هارمونی را ایجاد می‌کنند (از نور کم به نور زیاد.)

۴- این سپیده دمان در ریگ ودا، تایتریا براهمانا و آتاروا ودا ممتد بوده و هیچ گسستی در میان آنها نیست و مانند یک نوار به هم پیوسته و یک گروه همجنس هستند که با سحرهای مدارات زیر قطبی که ناپیوسته هستند متفاوت است.

۵- سحرگاهان ودایی مانند یک چرخ و گردونه یا اسب به دور افق و دورادور سر ناظر در تمام جهات می‌گردد و مانند سپیده‌های مدار زیر قطبی تنها از شرق دیده نمی‌شود.

پدیده سپیده دمان قطبی "اوشاس" در متون ودایی آنقدر مهم است که تیلاک چند بار در کتاب خود به آن تاکید می‌نماید وستایش آنرا در بیشتر شاخه‌های آریایی جدا شده مشترک می‌داند. او در ص ۴۰۲ کتاب، واژه "اوشاس" (Ushas) را با واژه "هوشنگ" یا "اوشهنگ" اوستایی مقایسه می‌کند. یا واژه ایزدبانوی سحری "ائوس"(Eos) یونانی و واژه‌هایی مانند: ایزد بانوی سحری "اورا" (Auora) یا "اوسترا" (Austro) لاتینی را یکی می‌داند. که در همه این اسطوره‌ها به نوعی درخشش و روشنایی آمده است.

نگارنده: در داستان هوشنگ، جشن سده در آغاز طلوع سحرگاهی قطبی و در دهم بهمن ماه بعد از صد شب قطبی برگزار می‌شود. (به گفتار سده در بخش پایانی کتاب بنگرید)

گفتار ششم

شبانه روز بلند و کوتاه: (ص ۱۱۳ تا ص ۱۳۵)

شب‌ها و روزهای بلند قطبی و شبانه روز معمولی هر دو به نوعی در متـون ودایـی مـشخص شده‌اند و این پدیده‌ها به دو جفت خواهر دو قلو تشبیه شده‌اند در این گفتار در تبیین و جداسـازی این موارد شواهدی ارائه می‌شود.

اگر سپیده دم سی روزه و بلند مدت ودایی را در نظر بگیریم ناگزیر به همان نسبت می‌بایست روزها و شب‌های طولانی نیز وجود می‌داشته چرا که این پدیده‌ها نجومی هستند و همه بـه هـم ربط پیدا می‌کنند.

در وداها سروده‌های فراوانی است که در این مورد سخن گفته اسـت در ریـگ ودا دیـوان در تاریکی منزل گزیدند و این اهریمن‌ها یا "داساها" (Dasas) هماره در نبرد با ایندرا هستند.

"وریترا" دشمن دیرینه ایندرا در تاریکی بی انتها وبدون وقفه و در مکـانی خوفنـاک بـه سـر می‌برد که آنرا "دیرگاه تاماه" نامند (dîrgham tamah âshayad Indrashatruh) یا نـوع دیگـری تاریکی در وداها هست به نام "تاماسی‌هارمیه" (Tamasi harmye) که اهریمنی به نام "شوشنا" (Shushna) در آن به سر می‌برد همچنین در برخی سروده‌ها، تاریکی به نام "آشـوری تاماسـی" (asûrye tamasi) وجود دارد که ماکس مولر این نوع تاریکی را نوعی تاریکی هولناک بدون امید وبدون طلوع خورشیدی توصیف کرده است. اگر چه خود مـولر اعتقـاد دارد ایـن نبردهـای نـور و ظلمت روزانه است نه طولانی‌تر از آن (یعنی هر روز با غروب خورشید نبرد ایندرا و داسـاها آغـاز می‌شود!) اما شواهدی در ریگ ودا نشان می‌دهد که این شب‌ها باید طولانی‌تر از ۱۲ یا حتـی ۲۴ ساعت باشند ونشان از شب‌های بلند خوفناکتر و طولانی تری در ریگ ودا دیده می‌شود!

بعنوان مثال در یکی از سروده‌های ریگ ودا چنین آمده است:

"ای ادیتیاس‌ها، میترا، و وارونا: گناهانی که در برابر تو مرتکب شده ایم را ببخشایید شاید به جایگاه روشن پهناور و بدون ترس برسیم ای ایندرا مبادا! تا تاریکی طولانی ما را فرا گیرد. "

2-27-14- Aditi, Mitra and also Varuna forgiveif we have committed any sin against you! May I obtain the widefearless light, O Indra! May not the long darkness comeover us.

در سروده بالا عبارت "دیرگاه تامیسران" (dîrghâh tamisrâhn) به شب‌های بلند ترجمه شده که جای سوال است که منظور از این شب‌های بلند و طولانی چیست؟!

یا مانند این سروده: "آتش‌ها شعله ور شدند، پایان تاریکی دیده شد و رایت سپیده دمان از افق پدیدار شد. "

7-67-2-The fire has commenced to burn, the ends of darkness have been seen, and the banner of the Dawn has appeared in the cast!

تیلاک با ادامه در تحلیل سروده بالا گوید: "... به هر حال عبارت تاریکی طولانی (tamasah antâh)به معنی پایان شب و افروختن آتش! در سپیده دمان ریگ ودا به نظر عجیب می‌نماید... "

پس آیا با توجه به سروده بالا به راستی شب‌های معمولی در مدارات پایین قطبی مانند منطقه هندوستان که چند ساعت بیشتر نیست باید اینهمه اضطراب در کاهنان ایجاد نموده باشد؟! (و آنان به مژده پایان شب آتش روشن کنند!) یعنی شب‌ها واقعاً آنقدر طولانی بوده‌اند. ؟! براستی چرا باید کاهنان قدیم از تاریکی بیم داشته باشند؟! و چرا امروز این بیم در میان آنان نیست؟ براستی آیا افروختن روشنایی برای کسانی که به دانش‌های فلز گری و ساختن ارابه و چرخ و مانند اینها دست یافته بودند آنقدر سخت بوده است.!؟ چرا باید تاریکی شب‌های معمولی آنقدر هولناک باشد وقتی به آشکارا در متون ریگ ودا از افروختن آتش سخن گفته می‌شود؟!

نگارنده: در گفتار سده خواهیم گفت که نیاکان آریایی بنا بر رسم بسیار کهن، نوعی آتش در پایان تاریکی و طلوع سپیده قطبی می‌افروختند تا نوید و خبر برآمدن سپیده و شکست شب را اعلام کنند درسروده بالا نیز مشخص است که آتش‌ها با آغاز سحر و در پایان شب افروخته می‌شوند! به نظر نگارنده برافروختن آتش سده نیز برای همین اعلام طلوع سپیده سحری بعد از صد شب تاریک قطبی بوده است. به مثال‌هایی در این مورد توجه نمایید: در ریگ ودا آمده: "اگنی بوسیله هیزم مردم بیدار می‌شود تا سپیده دم را که مانند گاوی (شیرده) می‌آید ملاقات نماید" (1-1-5) و یا: "در آغاز روز آن فرد شریف تولد یافته با رنگی سرخ شده در میان هیزم نیکو چیده قرار خواهد گرفت" (5-1-5) یا در سروده دیگر آمده: "این آتش‌ها که هر یک جداگانه برافروخته شده است مانند علامات سپیده دم به نظر می‌آیند!" (5-43-8) در سروده دیگری خطاب به آگنی خدای آتش گوید: "توشعله بزرگ سنن و مراسمی، بی تو موجودات ابدی فرح و انبساطی ندارند" (1-11-7) و یا در سروده دیگر: "صبح درخشان آن هنگام که آتش مقدس بر

می‌افروزد و خورشید سر بر می‌زند انوار خویش را منتشر می‌سازد" (1-124-1) ویا در سروده دیگر: " آتش بزرگ درآغاز سپیده دم برخاسته و از تاریکی با رخشندگی بیرون تاخته است" (1-1-10)

در ادامه: از نگاه دیگر باید گفت در ریگ ودا نه تنها انسان که خدایان هم اسیر تاریکی بوده‌اند درسروده (1-124-10) آمده که: آگنی یا خدای آتش مدت‌های زیاد اسیر تاریکی طولانی بوده است.

10-124-1-. COME to this sacrifice of ours, O Agni, threefold, with seven threads and five divisions Be our oblation-bearer and preceder: thou hast lain <u>long enough in during darkness.</u>

در سروده بالا: (jyog eva dîrgham tama âshayishtâh) واژه "جیوگ" (Jyog) به معنی بلند و صفتی که برای شب‌های طولانی همراه آمده است بسیار مهم به نظر می‌رسد. همچنین در سروده (6-127-10) در ریگ ودا نیایشگر امیدوار است که آیا به آنسوی شب تاریک راه می‌یابد ؟! یا در سروده (2-2-2) ریگ ودا که ایزدان آگنی موظف به روشن کردن شب‌های بلند می‌شود.

در تفسیر واژه "کشاپا" (kshapah)در سروده: (2-2-2) خود ماکس مولر آنرا تاریکی وشب‌های ادامه دار معنی کرده اما در این مورد توضیحی روشنتر نداده است که چرا این شب‌ها باید مدت دار باشند.!

در ششمین بند سروده ۱۲۷ از ماندالای دهم از ایزد بانوی شب خواسته می‌شود که گذر از شب و خطرات را آسان سازد.

10-127-6- Keep off the she-wolf and the wolf, O Urmya, keep the thief away; Easy be thou for us to pass.

در "آتاروا ودا" (Atharva-Veda)سراینده از شب پهناوری می‌پرسد که آیا می‌توان از آن بدون زحمت و مجروح شدن به آنسوی تاریکی راه یافت. و آیا پایانی بی زحمت و پربرکت بر این شب خواهد بود؟!

19-47- O spacious, <u>darksome night! May we, uninjured,reach the end</u> of thee, reach, O thou blessed one, thine end!"

در کتاب تایتریا سامهیتا (Taittriya Samhita) سروده (4-5-5-1)عبارتی مشابه دیده می‌شود که نیایشگر خطاب به "چیترا واسو"(Chirta Vasu) یا شب ظلمانی گوید: "... ای چیترا واسو (شب پهناور) بگذار تا ترا با ایمنی به پایان برسانم...!"

در عبارت بالا گویی برهمنان می‌ترسند که مباد شب را به پایان نرسانند و سپیده‌ای ظاهر نشود.! اما جالب است که در چند سروده بعد خود تایتریا سامهیتا گزارش می‌کند که در زمان‌های

قدیم (pura) برهمانان یا کاهنان هندو می‌ترسیدند که مباد شب (چیتراواسو) را پایانی نباشد. به سروده بنگرید (5-7-5-1)

سایانا در تفسیر سروده فوق این دغدغه مهم برهمنان را در روزگاران کهن! مربوط به شب‌های طولانی زمستانی دانسته! که این خود پرسشی را بوجود می‌آورد که چرا باید کاهنان قدیم از پایان نیافتن شب زمستانی در بیم بوده باشند؟! البته پیشتر هم گفتیم وی اطلاعی از شب‌های بسیار بلندتر قطبی نداشته است.! و تفاسیر، بر مبنای جغرافیای هندوستان انجام پذیرفته است.

اشاره به واژه "پورا" (pura) به معنی روزگار قدیم در سروده فوق نشان می‌دهد که هنوز بخش‌هایی از فرهنگ کهن آریایی در متون هندو باقی بوده است که در تایتریا سامهیتا صراحتاً به آن اشاره شده است. تیلاک یادآوری می‌کند که پیشتر گفته است که این کتاب مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است و از اینرو شاید هنوز آثاری از عقاید برهمنان آریایی کهن در آن موجود باشد.

انواع شبانه روز در متون ودایی

با وجود اینکه به نظر می‌رسد تقویم ودایی بر مبنای ۳۶۰ روز معمولی و با افزودن یک ماه کبیسه استوار باشد اما ترکیباتی که در وداها برای شب و روز در نظر گرفته شده عموماً بصورت یک جفتی و با یک واژه ترکیبی آمده است ترکیباتی مانند: شب و سپیده دم(nakhtoshasa) یا سپیده دم و شب (ushasa-nakta) و یا شبانه روز(ahani) که این جفت‌های روز و شب گاه به صورت دو خواهر دوقلو تشبیه شده‌اند.

"ناکتا"(Nakta) به معنی شب *(این واژه به night انگلیسی شبیه است)*و "اوشاسا (Ushasa) " به معنی سحرگاه با هم به معنی شب و روز (Nakhtoshasa) نیز آمده است.

در کتاب "آیتاریا براهمانا"مترادف واژه بصورت (aho-ratre) به معنی همان شب و روز آمده است.

نکته مهم دیگر اینکه در ریگ ودا به "اشکال مختلف" (nânâ chakrâte vapûmshi) شب و روز که چونان خواهران دو قلو هستند. نیز اشاره‌ای شده است که از نظر تیلاک این گوناگونی شبانه روز نشان ساعات مختلف در مدارات زمین است (time zoon):

3-55-11- Ye, <u>variant Pair</u>, have made yourselves <u>twin beauties</u>: one of the Twain is dark, bright shines the other; And yet these two, the dark, the red, are Sisters. Great is the Gods' supreme and sole dominion.

اگـر چـه سـایانا و برخـی مفـسران اروپـایی ایـن تغییـر فـرم شـب و روز را در تفـسیر واژه "ویراپه"(virûpe) اختلاف رنگ(rûpa) (تیرگی یا روشـنی) دانـسته‌انـد امـا بـه نظرمیرسـد ایـن برداشت‌ها چندان درست نباشد و ناشی از ناآگاهی آنان به مشخصات قطبی بوده اسـت. و مـسلماً واژه‌هایی مانند: (vishurûpe, virûpe, or nânâ vapûmshi) به بلندی روز و شب مربوط می‌شود. نه به اختلاف رنگ آنها!

خوشبختانه در تفسیر یکی از سروده‌های "ساما ودا" (Sama Veda 19-4-2-3) شخـصی بـه نام "مادهاوا" (Madhava) که از مفسرین ودایی قدیم‌تر از دوره سایانا است اشاره به این موضوع در تفسیر همان واژه "virûpe" دارد. متاسفانه کتاب "ویوارانا" اثر"مادهـاوا" (Vivarana) کـه در تفسیر "ساما ودا" نگاشته شده بسیار نایاب است و اینجانب (تیلاک) تنهـا در "سـاما ودا" چـاپ کلکته و در حاشیه آن توانستم این تفسیر را بیـابم کـه در اینجـا آنـرا مینگـارم وی در آنجـا واژه "ویراپه" را نه اختلاف رنگ! که بلندی شب‌ها و روزها تفسیر کرده است که به نظـر درسـت‌تـر می‌نماید:

"…In the <u>Dakshinâyanaduring</u> the year there is the <u>increase of night, and in the Uttarâyana ofday…"</u>

مادهاوا چنین گفته است: "... در شب یا "داخشینا" (Dakshina) تاریکی شب می‌افزایـد و در روز یا "اوتارایانا" (Uttarayana) همچنین روز افزایش می‌یابد... "

با تفسیر این سروده توسط مادهاوا می‌یابیم که منظور از فرم‌های روز وشب همـین بلنـدی و کوتاهی روزها بوده است نه روشنی و تیرگی آنها.

دو قلوهای شب و روز

همانطور که پیشتر گفتیم در ریگ ودا از دو جفت دوقلوی شب و روز نـامبرده شـده (دو نـوع مختلف شبانه روز) که ظاهراً این دو جفت یا دو نوع شب و روز با هم متفاوت است و بایـد یکـی مربوط به روز و شب‌های عادی و دیگری که طولانی‌تر است مربوط به روز و شـب‌هـای قطبـی بوده باشد. در تبیین این موضوع:

در "تایتریا آرانایکا" روزهای موسوم به "آهانی"(ahani) بصورت شبانه روز خدایان آمده که در آن شب و روز در سمت چپ و راست سال گزارش شده است:

“To the right and the left side of the Year-God (are) the bright and the dark (days)” (Taittirîya Âranyaka, I, 2, 3)

نگارنده: این شبانه روز به علت بلندی و طولانی بودن به شبانه روزخدایان نامیده شده‌اند و احتمالاً چپ و راست اشاره به قطبین زمین است. در متن بالا آمده که در دست چپ و راست خدایان تاریکی و روشنایی قرار دارد.

در ادامه تیلاک معتقد است خواهران دو قلوی "ناکتااوشا" (Nakhtoshasa)همان روزهای معمولی مدارت زیر قطبی هستند ولی همانگونه که در فوق گفته آمد دوقلوهای "آهانی" (ahani)شب و روز دائمی و بلند در قطب شمال هستند که منظور شب قطب جنوب و روز قطب شمال یا بالعکس است (ریگ ودا ماندالای ۳ سروده ۵۵ بند ۱۱) صفات این دو خواهر یکی "شیاوی"(Shyavi) به معنی تاریکی و دیگری "آروشی" (Arushi) به معنی روشنی است.

نگارنده: واژه "عروس" فارسی شاید از همین "آروشی" سانسکریت باشد یا بالعکس!

1-113-3- Common, <u>unending is the Sisters' pathway</u>; taught by the Gods, alternately they travel. Fair-formed, of <u>different hues</u> and yet one-minded, Night and Dawn clash not, neither do they travel.

نگارنده: در اینکه این خواهران دو قلو در قطبین زمین هستند سروده‌ایی در ریگ ودا می‌تواند راهگشا باشد در این سروده با اشاره به ناف زمین، مکانی که خواهران قرار دارند دو ناف برای زمین مشخص شده که کاملاً می‌تواند معنی قطبین زمین را روشن نماید ضمناً این سروده در بخش نخست همین کتاب از ترجمه کتاب وارن هم آمده بود:

آن دو دوشیزه که چون متحد شوند یک جفت می‌گردند آنان دخترانی هستند که با هم (توامان و در یک زمان) در دامان پدر و مادر خویش (زمین و آسمان) ناف زمین را نوازش می‌دهند. (1-185-5)

نکته دیگری که تیلاک در پایان این بخش به آن اشاره دارد اینست که: در سانسکریت "داخشینا" (Dakshina)یا شب خدایان به معنی دیگری چون دست راست و جنوب نیز آمده است (یعنی جایی که خورشید از آن بیرون می‌آید) از آنجا که طلوع خورشید از جنوب تنها در قطب شمال اتفاق می‌افتد. شاید اشاره دیگری که ما را به سرزمین قطبی راهبری می‌کند این است که ریگ ودا خورشید را پسر داخشینا نامیده است. (پسر جنوب) و سحرگاهان(Ushas) نیز گاه با همین صفت نامیده شده و می‌دانیم که هر دو این طلوع‌ها یعنی هم طلوع سحر و هم طلوع خورشید در قطب شمال از افق جنوبی آشکار می‌شود. که در جهت یابی آنرا با دست راست مشخص کرده‌اند.

نگارنده: در جلد نخست یاد آور شدم که در قرآن کریم نیز جایگاه خوبان در راست و بدان در چپ گزارش شده که اینها نماینده روشنی و تاریکی هستند. اما در نکته دیگری که در این متن اشاره شده (یعنی طلوع خورشید از افق جنوبی در قطب شمال) یاد آوری لازم است که در قدیم مشرق را قطب شمال می‌دانستند و جابلقا و جابلسا که انتهای مشرق و مغرب جهان بوده در قطبین زمین جانمایی شده بود (به نقشه کاشغری در بخش پنجم کتاب بنگرید)

اما در مبحث جهات جغرافیایی ما پیشتر در کتاب جغرافیای کهن سخن گفته بودیم در اینجا با توجه به گفتار بالا مطلبی را از کتاب استاد عبدالرحمن عمادی بی مناسبت نمی‌دانیم:

ایشان در ص ۱۱۷ کتاب "بی بیه" می‌نویسد: "... شش جهت در زبان فارسی هم در معنی قدیم وهم لفظ قدیم است ابوریحان در کتاب التفهیم آورده: شش جهت یعنی چپ و راست و پس و پیش و بالا و پایین و حکیم ناصر خسرو در خوان اخوان نوشته: ایزد تعالی مر عالم مرکب را به شش جهت تمام کرد: زیر و زبر و چپ و راست و پس و پیش و هفتم آن خود عالم بود تا نشانی باشد مر بینندگان را به چشم بصیرت... " (خود عالم یعنی "قطب شمال زمین" که با این شاخص جهات: بالا و پایین و راست و چپ و پس و پیش این شاخص زمینی معنی می‌یابد)

در ادامه: تعابیر دیگری باز در وداها می‌یابیم که شمال را "اوت‌هارا" (Ut-hara)و جنوب را "ادهارا" (adha-ra) نامیده است. بر مبنای "تایتریا آرانایاکا"(Taittirya Aranayaka) همچنین دست راست و چپ سال خدایان، روشنی و تاریکی قرار دارد. در آرانایاکا تعبیر دیگری است که گوید: "... سال یک سر و اما دو دهان دارد!... " که این می‌تواند به دو قطب تاریک و روشن زمین اشاره داشته باشد.

در ریگ ودا در بند: ۳ و ۴ و ۵ سروده ۱۸ ماندالای ۱۰ تعبیری است که خورشید در میان آسمان ارابه خود را رها کرده و "آریا" به کمک ایندرا بر اهریمنان پیروز شده است. وآبها آزاد گردیدند. اما اینکه خورشید چرا در میان آسمان است و کالسکه خود را رها کرده! تعابیر فراوانی شده برخی مانند "گریفیت" (Griffit) آنرا به کسوف خورشید و گرفتگی آن ربط داده‌اند! اما در هیچ کجای ریگ جز این سروده، توقف خورشید دیده نشده! مشابه این در داستان یوشع بن نون در تورات (12-10) هم آمده: که او خورشید را در آسمان نگاهداشت تا بتواند نبرد را در روز به اتمام برساند! اما خوب منطقاً نمی‌توان داستان‌های تورات و ریگ ودا را با هم آمیخت ایندرا بارها بر دشمنان روشنایی پیروز شده اما هیچ کجا خورشید در آسمان متوقف نشده است.! تفاسیر سایانا هم در این باب چندان کارگشا نیست. برخی دانشمندان غربی این داستان را به جنگ آریاییان و غیر آریاییان مربوط دانسته‌اند اما به نظر من (تیلاک) این سروده همان روزهای روشن و بلند

قطبی را نشان می‌دهد که بعد از نابودی اهریمنان خورشید رها شده و پیوسته و بدون غـروب در آسمان ظاهر می‌شود و معنی دیگری جز این برای توقف خورشید در آسمان به نظر نمی‌رسد.

10-138-3- In the mid-way of heaven the Sun unyoked his car: the Arya found a match to meet his Dam foe.

گفتار هفتم

ماه و سال: (ص ۱۳۶ تا ص ۱۷۲)

سال‌ها و ماه‌های کهن ودایی و اوستایی گاه با تقسیم بندی‌های دوازده ماه و چهار فصل شناخته شده متفاوت است چرا که آریاییان کهن به تناسب اینکه در چه مداری از مدارات بالای زمین و نزدیک قطب زندگی می‌کردند دارای فصول روشن و تاریک ده تا هفت ماه روشن و دو تا پنج ماه تاریک بوده‌اند که نشان از موقعیت زندگی آنان در قطب شمال است در این گفتار به این موارد پرداخته می‌شود.

اگر دانسته باشیم که نیاکان کهن آریایی روزگاری دربام جهان و در مدارهای قطبی زندگی می‌کردند پس به نحوی باید قطب شمال و ویژگی‌های خاص اقلیمی و تقویمی آن در جشن‌ها و آداب و رسوم کهن آنان تاثیراتی گذارده باشد. از آنجا که گذر فصل‌ها در این ناحیه با مدارات زیر قطبی متفاوت است می‌توان چنین انگاشت که آداب و رسوم مذهبی مربوطه نیز متفاوت بوده است. "سر نرمان لاکر" (Sir. Norman Lockyer) معتقد است که رگه‌هایی از آداب ورسوم کهن در نسل‌های دوره‌های بعد رسوب و به نوعی باقی می‌ماند. از نظر وی حتی اگر رسوم جدید جایگزین شده باشد باز می‌توان اثرات سنت‌های گذشته را بازیافت! مثلاً وی از مصریان باستان نقل می‌کند که چگونه در آن سرزمین به تدریج سالشمار ۳۶۵ روزه جایگزین سالشمار ۳۶۰ روزه‌ای شده که آنان برای شمارش آن، روزگاری آداب و سنن خاصی داشتند.! برای مثال در معبد "ازیریس"(Osiris) در جزیره "فیلا" (Phila)۳۶۰ کاسه مخصوص نگاهداشت تقویم روزانه وجود داشته که هر روز به نوبت توسط کاهنان معبد از شیر پر می‌شد تا حساب روزهای گذشت سال را نگاهدارند. و یا در معبد "آکانتوس" (Acanthus) ۳۶۰ کاهن مصری هر کدام به ترتیب در یک بشکه بزرگ سوراخدار روزانه جامی از آب نیل می‌ریختند. تا حساب روزها را فراموش نکنند. به نظر "لاکر" این روش نگاهداری روزها بسیار کهن و مربوط به زمانی است که نیاکان این مردمان در ادوار کهن‌تر سال‌ها را ۳۶۰ روز می‌پنداشته‌اند اما همان رسوم توسط کاهنان متعصب تا روزگاری که سال‌ها ۳۶۵ روزه شده همچنان باقی مانده است! همچنین است در رسوم

کهنی که امروز در میان هندیان باقی مانده است و هنوز رگه‌هایی از آداب مـذهبی نیاکـان اولیـه که ساکن مدارات قطبی بوده‌اند در میان آنان دیده می‌شود. (مانند شست و شو در گنـگ در ایـام بهمن ماه و سپیده دمان قطبی که با جشن آفریجگان یا آبریزگان ایرانی و شست و شو در زاینده رود برابر است)

ماه‌های سال در ریگ ودا

ما پیشتر از مراسم سالانه به نام "ساتراسها" (annual sattras) سخن گفتیم و نـشان دادیـم که چگونه کاهنان با دقت حرکات خورشید را زیر نظر داشته و مراسم مربوط را اجـرا مـی‌کردنـد زیرا یکی از وظایف آنها این بود که آتش مقدس را در سال و با محاسبه حرکت خورشـید روشـن نگاه دارند.

در "سامهیتا" و "براهمانا" آداب ورسوم سالانه در دوازده ماه سال تنظیم شده است اما اگـر نیاکان این مردمان روزگاری در مدارات قطبی سـاکن بـوده باشـند ایـن تقـسیم بنـدی در آنجـا ناکارآمد خواهد بود چرا که در آن مکان‌ها، خورشید برای ماه‌هایی از سال در زیر افق پنهان است و از اینرو باید مراسم در زمان‌های کمتر از دوازده ماه انجام می‌شده است. و این مراسم بـه دلیـل اختلاف مدارات قطب شمال باید در زمان‌های مختلفی برگزار می‌شده اسـت. مـثلاً اگـر در راس قطب شمال شش ماه شب و شش ماه روز باشد کمی پایین‌تر از این مدار که نیاکـان آریـایی مـا زندگی می‌کردند شاهد روزهای بیشتر از شش ماه خواهیم بود. پیشتر گفتیم که بر مبنـای ریـگ ودا سپیده دم قطبی حدود سی روز است که در چنین موقعیتی روزهایی که خورشید در سـرزمین کهن آریائیان در آسمان دیده می‌شود از هفت ماه نباید کمتر باشد اما بسته به اینکه برخی از آنها در مدارات پایین‌تر زندگی می‌کرده‌اند ماه‌های روشن سال از هشت تا نه و یا بیـشتر متغیـر بـوده است. (هر چه به مدارات جنوبی نزدیک باشند ماه‌های روشن سـال بیـشتر اسـت) درگاهـشماری کهن اوستایی نیز بخوبی نمایان است که اعتقاد به هفت ماه تابستان و پـنج مـاه زمـستان بـوده است در حقیقت این دو فصل می‌تواند نشان دهنده دو موقعیت تاریک و روشن سال باشد.

نگارنده: در هند باستان سال به دو نیمه یا به دو فصل "ایانا" تقسیم می‌شـد بـه طـور کلـی تقسیم سال به دو نیمه از قدیم‌ترین روزگار هندیان باستان دیده مـی‌شـده در نـزد مـردم سـند و پنجاب نیز همین بوده است و دو قسمت شش ماهه سال را یکی "هیما" یا زمستان و دیگری را "سما" یا تابستان می‌گفتند که با "زیما" و "شما" ایرانی به یک معنی است در اوپانیـشاد آمـده: "... شش ماه که آفتاب به جانب شمال میل کند موسم گرمی است و ششماه که آفتاب به جانـب

جنوب میل کند موسم سردی است... " مرحوم تقی زاده در بیست مقاله نیز به مقایسه *این سال‌های کهن ودایی با سال اوستایی پرداخته است.*

همانگونه که پیشتر هم اشاره کردیم بر مبنای کتاب "آراناپاکا (Taittirya Aranayaka) "سال یک سر و دو دهان دارد و در برخی تفسیرها، سال خدایان دو فصل داشته است.! یا اینکه سال خدایان یک روز و یک شب است! که این باورها در گاهشماری کهن اوستایی نیز خود را نشان می‌دهد.

در ریگ ودا مشخصاً از ماه‌های هفت، شش یا ده ماهه نامی مشخص برده نشده است اما ایزدان روشنی که نشانه خورشید هستند گاه شش با هفت یا هشت تن نمادسازی شده‌اند پس آیا منظور ریگ ودا از هفت خورشید و هفت تن ایزدان فرزندان "آدیتی" (Aditi)میتواند اشاره به همان هفت ماه روشن سال باشد؟! در ریگ ودا هفت "آدیتیاس" (Aditiyas) پسران ایزد بانوی مادر به نام "آدیتی"هستند. لازم به ذکر است لقب ایزد بانوی ادیتی، خورشید است و پسران او نیز بقول تیلاک سمبل و نشانی از هفت خورشید بوده‌اند که نام‌های آنها در سروده‌های ریگ ودا آمده است. در سروده زیر در ریگ ودا هفت خورشید، هفت سرزمین، هفت کاهن و هفت ایزدان "آدیتیاس" مشخص شده‌اند:

> 9-114-3- Seven regions have their several Suns; the ministering priests are seven; Seven are the Aditya Deities,-with these, O Soma, guard thou us. Flow, Indu, flow for Indra's sake .

نگارنده: در ریگ ودا به ترجمه آقای سید محمد رضا نایینی، ایشان "ادیتیا" (Aditya) را خورشید دانسته است. و پسران ادیتیا نیز باید همان ماه‌های خورشیدی باشند. از نظر تیلاک ایزدان شش یا هفت و یا هشت گانه همه نشانه انوار ماه‌های خورشیدی هستند اما شاید در برخی مدارات قطبی از ماه هفتم و در برخی دیگر از ماه هشتم آسمان نیمه تاریک می‌شده از اینرو گاه ایزدان، هفتمین و یا هشتمین نامبرده نمی‌شده اند! نگارنده در اینجا یادآوری می‌کند که ماه‌های سال ایرانی هم از نام‌های ایزدان برگرفته شده است. که همین می‌نماید ایزدان روشنی در ریگ ودا نیز باید ماه‌های سال بوده باشند. اینکه نام‌های ماه‌ها از ایزدان و مردان مقدس گرفته می‌شده دیرینه بسیار طولانی در مذاهب دارد. (مانند آنکه هنوز دوازده امام نیز به نوعی نشان دهنده دوازده روشنی و نور هستند. که می‌تواند یادآور دوازده ماه روشن سال باشد) در بندهشن بخش دوم در باره آفرینش مادی در نام ماه‌ها آمده: "... آن دوازده ماه را نام از همان امشاسبندان است: فروردین ماه، اردیبهشت ماه، خرداد ماه، تیر ماه، امرداد ماه، شهریور ماه، مهر ماه، آبان ماه، آذر ماه، دی ماه، بهمن ماه، سپندار مز ماه... " (پژوهشی در اساطیر ایران- مهرداد بهار ص ۴۷)

در ادامـه: نـام‌هـای پـسران *ادیتـی* عبـارت اسـت از: میتـرا(Mitra)، آریامـان(Aryaman)، بهاگا(Bhaga)، وارونا (Varuna)، داکشا(Daksha)، آمشا (Amsha) اما نام ایـزد هفتمـین در ایـن فهرست به چشم نمی‌خورد که این معنی خاصی نباید داشته باشد. *(توضیح آن در بـالا داده شـد)* چرا که خورشید هماره در ریگ ودا با هفت اسب، هفت ارابه و هفت چرخ توصیف شده است. و یا آنرا "ساپتاشوا"(Saptashva) گفته‌اند که به معنی هفت اسب است. و یـا خورشـید را گـاه بایـک اسب و اما هفت نام مختلف نامیده‌اند. (در ماندالای اول سروده ۱۶۴ بندهای ۲ تا ۱۵ ریگ ودا به این موارد اشاره شده است) سایانا و یاسکا این هفت را هفت اشعه خورشـید معنـی کـرده‌انـد امـا اینکه هفت اشعه یعنی چه؟! توضیح بیشتری داده نشده است.

در سروده نمونه زیر در ریگ ودا نام‌های "ادیتیاس‌ها" شش تن مشخص شده:

2-27-1-These hymns that drop down fatness, with the ladle I ever offer to the Kings Adityas. May <u>Mitra, Aryanian, and Bhaga hear us, the mighty Varuna, Daksa, and Amsa.</u>

نگارنده: تغییر نام‌های ایزدان از شش به هفت در متون پهلوی نیز دیده می‌شود: در بندهـشن بخش ۱۱ در باره کردارهای بزرگ ایزدان مینوی آمده: "... اندر آغاز آفرینش، چون هرمـزد ایـن شش امشاسپند را فراز آفرید خود نیز با ایشان آن برترین و هفتمین بود... " (پژوهشی در اسـاطیر ایران ص ۱۴۹) در این متن نشان می‌دهد ایزدان از آغاز شش تن بودند و با اهورامزدا بـه هفـت تن رسیده‌اند. اما در ادوار بعدی ایزدان به هفت تن رسیده‌اند که با اهورامزدا هشت مـی‌شـدند در همان بخش بندهشن آمده: "... بهمن، اردیبهشت و شهریور او را بر دست راسـت و سـپندار مـز، خرداد و امرداد بر دست چپ و سروش پیش ایستند بدان آمرزیداری هرمزد اسـت کـه آفریـدگان زندگی کنند... " (پژوهشی در اساطیر – مهرداد بهار ص ۱۴۶) در این متن سه ایـزدان در دسـت راست اهورا مزدا و سه تن در دست چپ اهورا مزدا وسروش نیز در برابـر او ایـستاده اسـت. کـه تعداد ایزدان آشکارا به هفت تن رسیده است. این زیاد شدن ایزدان اگر مربوط به ماه باشد که هر ایزدی به ماهی پیوند داشته باشد احتمالاً از تغییر ماه‌های روشن سال در مدارات مختلـف قطبـی است .

در ادامه: در "آتاروا ودا" (Atharva Veda 7-107-1) از هفت اشـعه روشـن خورشـید سـخن گفته می‌شود. در همان سروده (9-2-13)از پسران ادیتی نامبرده شده است. (Aditeh putrah)

درریگ ودا می‌خوانیم که ادیتی هشتمین پسر خود را رها کرد و یا او مرده به دنیا آمد نام این پسر "مارتاندا" (Martanda) یا می‌رنده است *(آیا این افسانه نشانی از فرومـردن خورشـید از مـاه هشتم سال در مدارات قطبی بوده است؟! لازم به ذکر اسـت در ریـگ ودا در سـروده (10-55-5)*

روز طی شده به روز مرده تشبیه شده است.) واژه "مارتا" به معنی مرگ و "آندا" به معنی تخـم یا پرنده است که ترکیب این واژگان به معنی "خورشید مرده است" در معنی بالا باید دانست که در ریگ ودا چند جا خورشید به پرنده تشبیه شده است. مانند این سروده‌ها (6-55-10 & 3-47-5)

در سروده زیر و دربند هشتم، ریگ ودا نشان می‌دهد که ایزد بانوی ادیتی به اتفاق هفت تـن از پسران به نزد خدایان می‌رود و هشتمین پسر به نام "مارتاندا" از درگاه رانده می‌شـود.! امـا در بند نهم: ادیتی، مارتاندا را برای جوشش زندگی و باز مرگ دوباره به درگاه می‌خواند.!

10-72-8- <u>Eight are the Sons</u> of Adid who from her body sprang to life. With seven she went to meet the Gods she cast Martanda far away.

10-72-9- So with her <u>Seven Sons</u> Aditi went forth to meet the earlier age. She brought Martanda thitherward to spring to life and die again.

در برخی افسانه‌ها مانند روایت تاییتریا سامهیتا (Taittiria Samhita. 6-5-61) بچه دار شـدن ایزد بانوی ادیتی به اینصورت بیان شده که: ادیتی برای داشتن پسران از خدایان درخواست و بـه آنها دعا می‌کند و به این منظور نذری معروف به "براهمادونا" (Brahmaudana) را می‌پزد و بـه آنان اهدا می‌نماید و خدایان هم باقی مانده نذری را به او بازمیگردانند و در عوض چهار پـسر بـه اوعطا می‌کنند. امابار دوم ادیتی نذری دوم را پیش از آنکه به خدایان اهدا کند ابتدا خود می‌خورد و از همین کار پسر پنجم ناقص می‌شود! اما نذری سوم را دوباره به خدایان اهدا می‌کند و پسری به نام "ویواسوات" (Vivasvat) به او عطا می‌شود که نیای همه انسان‌های روی زمین است.

در "براهمانا" (Taittirîya Brâhmana- I-1-9-1) اما نوع دیگری از این داستان آورده شده در آنجا: ادیتی ابتدا چهار بار نذری را به خدایان تقدیم مـی‌کنـد و هـر بـار باقیمانـده آن بـه ادیتـی برگردانده می‌شود و در پاداش آن چهار جفت پسر به او عطا می‌شود. نام‌های پسران ادیتی در این روایت به شرح زیر است: "دهاتری، آریامن، میترا، وارونا، آمشا، بهاگ، ایندرا و ویواسوات"

the first pair was <u>Dhâtri and Aryaman</u>, the second <u>Mitra and Varuna</u>, the third <u>Amsha and Bhag</u> and thefourth <u>Indra and Vivasvat</u>.

اما در روایت بالا براهمانا از میرا بودن پسر هشتم سخنی به میان نیاورده است!

در آرانایکا اما نام‌های پسران ادیتی به ترتیب: میترا، وارونا، دهـاتری، آریامـان، آمـشا، بهاگـا، ایندرا و ویواسوات ذکر شده است. و باز در آرانایکا (Âranaka I-7-1-6) روایتـی دیگـر بـه چـشم می‌خورد که در آنجا نام پسران آدیتی کاملاً متفاوت هستند و به نام‌های: آروگـا، بهاراجـا، پاتـارا، پاتانگا، سوارنارا، جیوتی شیمات، ویبهاسا و کاشیاپا مشخص شـده‌انـد (Aroga, Bhrâja, Patara, Patanga, Svarnara, Jyoti shîmat, Vibhâsa and Kashyapa)

در روایت بالا، هشتمین خورشید یعنی کاشیاپا (Kashyapa) پیوسته در نوک کوه مرو می‌ماند و آنجا را روشن می‌سازد وهیچگاه غروب نمی‌کند! و هفت خورشید دیگر فروغ خود را از آن می‌گیرند. ناگفته نماند در تفاسیر دیگری این هفت روشنان همان هفت فروغی هستند که بصورت تظاهرات پرانیک یا نیروی حیات در مردمان جلوه گر می‌شوند. برخی هم این هفت را تجلی انوار هفت کاهن دانسته‌اند. *(برابری نام قدیسین با ماه‌های سال)*

با رجوع به کتاب "شاتاپات‌ها براهمانا" (ShatapathaBrahmana3-1-3-3) می‌یابیم که در آنجا با ذکر داستانی شبیه به داستان‌های فوق، اشاره کرده که هشتمین فرزند ادیتی به نام "مارتاندا" ناقص زاییده شده است.

درهمان (8-3-6-11 & 8-2-1-6)تعداد "آدیتیاس‌ها" دوازده تن گزارش شده‌اند و توسط خدای آفرینش به نام "پراجاپاتی"(Prâjapati) از دوازده قطره بیرون جهیده‌اند و در نواحی مختلف قرار داده شده‌اند در این سروده‌ها این دوازده تن با دوازده ماه مقایسه شده‌اند که این ماه‌ها را "آدیتیاس" (Adityas) نامیده است. دوازده آدیتی در اوپانیشاد همچنین نشان می‌دهد در متون جدیدتر بعد از ریگ ودا احتمالاً ماه‌های روشن سال زیادتر از هفت شده‌اند. پس براستی اگر دوازده ایزدان آدیتیاس در آنجا دوازده ماه روشن باشند. منظور از شش یا هفت یا هشت آدیتیاس به احتمال زیاد شش یا هفت یا هشت ماهی است که در روزگاران پیشین (pûrvyam yugam) خورشید در آسمان دیده می‌شده است. (یعنی ماه‌های از فروردین تا اول آبانماه) ناگفته نماناد در برخی متون ریگ ودا علاوه بر "هفت اسب سوریا" به اسب‌های ده گانه سوریا نیز اشاره شده که نشان از خاطرات ده ماهه روشن در مدارات پایین‌تر می‌باشد مانند سروده (9-63-9) اما نظر مخالف ماکس مولر در گفته من آن است که ایشان این هشت ایزدان را هشت جهت قطب نمایی دانسته وآنرا به پدیده‌های سماوی مربوط نمی‌داند.! اما ایراد نظریه ایشان این است که چرا باید هشتمین جهت جغرافیایی مرده و نا مشخص بوده باشد.!؟

به طور کلی در ریگ ودا نشانه‌هایی از دوازده ماه، پنج فصل و هفت ماه روشن سال دیده می‌شود که آن تنها در قطب شمال اتفاق می‌افتد. سروده زیر به نظر یک نمونه از سروده‌هایی است که به صورت ایهامی و اسطوره‌ای مشخص کننده پدیده‌های سالگردی در قطب شمال است.

در این متن به ایزدی که با پنج پا و به دوازده صورت گوناگون در میان آبها ظاهر می‌شود. اشاره رفته است این ایزد تمامی دوردست‌ها را نظاره می‌کند وبر ارابه هفت چرخ وشش ترک خود روان است.

1-164-12- They call him in the farther half of heaven <u>the Sire five-footed, of twelve</u>

<u>forms</u>, wealthy in watery store. These others say that he, God with far-seeing eyes, is mounted on the lower <u>seven-wheeled, six-spoked car</u>

نگارنده: در توضیح مطالب بالا از سروده ۱۶۴ ماندالای یکم که نکات مهمی را در بر دارد بندهای دیگری را در اینجا ذکر می‌کنیم اماپیش از آن قابل ذکر است که: سروده ۱۶۴ ماندالای یکم درریگ ودا بسیار معروف و حاوی نکات بسیار ارزشمندی است جلالی نایینی در ص ۲۴۱ ترجمه ریگ ودای خود این سروده را یکی از سروده‌های کلان ریگ ودا و از جمله سروده‌های معروف می‌شمارد.

در ریگ ودا 1-164-2 to 18 چنین آمده است:

۲- آن اسب تیز تک که هفت را به ارابه یک چرخ بسته است (منظور از هفت، اسب است) آن تنها اسب تیز تک که هفت نام دارد آن ارابه را می‌کشد آن چرخ را سه ناف یا سه محور است. که سالم و فساد ناپذیر است و در روی آنها تمام این عوالم موجود قرار گرفته‌اند. ۳- آن هفت که بر ارابه هفت چرخ سوارند و آنها را به پیش می‌برند هفت خواهر با هم سرودهای ستایش را می‌خوانند که در آنها نام هفت گاو ذخیره گشته است. ۴- چه کسی فرد نخستین را هنگام تولدش دیده است آن بی جسمی که اجسام را بوجود می‌آورد کیست؟! نفس و خون از زمین است ولی روح کجاست؟ ۵- با فهم نارسا و عقل ناقص، من این چیزها را می‌پرسم که حتی بر خدایان نیز پوشیده است. آن هفت ریسمان چیست؟ که دانشمندان گسترده‌اند تا خورشید را احاطه نماید و همه چیز در آن قرار دارد؟! ۶- من نادان از دانشمندانی که حقیقت را می‌دانند سوال می‌کنم تا دانش بدست آورم آن فرد یگانه کیست که این شش کره را بصورت تولد نیافته نگاه داشته است؟ ۷- آن که این حقیقت را می‌داند اظهار نماید این مقام محکم این مرغ زیبا که از سر او گاوان شیر می‌دوشند و لباس او را پوشیده با پاهای او آب نوشیده‌اند. ۸- مادر (زمین) و پدر (آفتاب) را برای مراسم مقدس برای خاطر آب پرستش می‌کند. ۹- مادر به ارابه گاو نعمت بسته است در طبقات ابر قرار گرفته آن گاه گوساله به صدا در آمد وبه مادر نگریست گاوی که در سه جهت به همه اشکال در می‌آید. ۱۰- آن فرد یگانه (خورشید) که سه پدر و سه مادر دارد در اوج بیستاد و هیچ او را خسته نمی‌کند خدایان در مورد او مشورت می‌کنند ۱۱- چرخ دوازده پره حقیقی (خورشید) در دور آسمان در گردش است و هرگز خراب نمی‌شود. هفتصد وبیست فرزند جفت به جفت آگنی در آن ساکنند. ۱۲- آن پدر پنج پای دوازده شکل را " پروشین" خوانند وقتی که در آن نیمکره آسمان است و دیگران او را "ارپیتا" می‌خوانند وقتی که در این قسمت آسمان است و با ارابه هفت چرخ خود که هر یک شش پره دارد می‌درخشد. ۱۳- تمام موجودات در این چرخ گردنده پنج پره ساکن اند آن محور سنگین بار هرگز گرم نمی‌شود و هرگز ساییده نمی‌گردد. ۱۴- این چرخ زوال ناپذیر مکرر در گردش است ده گانگان در سطح بالای این چرخ متحد گشته

جهان را حمل می‌نمایند. جرم خورشید که آب در آن است! به پیش می‌رود و همـه موجـودات در آن قرار دارند. ۱۵- از همه آنها که با هم تولد یافته‌اند دانشمندان هفتمین را نوزاد یگانه خوانده‌اند چون شش تای دیگر توام اند و در حرکت می‌باشند و از خدایان بوجود آمده‌اند. آنها جـدا جـدا در منازل خاص قرار دارند و یا به اشکال مختلف اند و بـرای آن یکـی کـه ثابـت اسـت در حرکـت می‌باشند. ۱۶- اینها را زنان پاکدامن نامیده‌اند آنکه چشم دارد می‌نگرد اما شخص کـور از دیـدن عاجز است آن که فرزند دانشمندی است این را می‌فهمد و آن که تمیز می‌دهـد پـدر پـدر اسـت. ۱۷- در زیر عالم و بالای این عالم پایین گاو برخاسته و گوساله خود را در میان دارد از کدام سو، و به کجا رفته است؟ کجا گوساله خود را زاییده است؟ که در میان این رمه نیست. ۱۸ – آن کـه حافظ این جهان است را می‌شناسد مانند کهتری است که مصاحب مهتـر اسـت یـا مهتـری کـه مصاحب کهتر است او دانشمند است ولی چه کسی در این جهان می‌تواند بیان کند که کی فکـر الهی بوجود آمد؟! ۱۹- آنچه را که دانشمندان نزولی خوانده‌اند آن را صعودی نیز خوانده‌اند و آنچه را که صعودی نامیده‌اند نزولی هم نامیده‌اند.

در توضیح سروده‌های بالا جلال نایینی آورده: مقصود از کلمـه هفـت در سـروده دوم هفـت روحانی است و مقصود از ارابه یک چرخ، خورشید است و مقصود از هفت چرخ شاید همان شـعاع آفتاب باشد و منظور از سه ناف یا در برخی ترجمه‌ها سه پره همان سه فصل یعنی فـصل گرمـا، سرما وباران باشد. اما ویلسون این آیه را چرخ سه محوری که هیچگاه خراب نمی‌شود و از جـای خود باز نمی‌گردد و در تمامی جهان منزل دارد ترجمه نموده است. (ریگ ودا نایینی ص ۲۴۲)

در تفسیر بند ۳- جلال نایینی عقیده دارد مقصود از کلمه هفت در ایـن سـروده شـاید هفـت شعاع آفتاب یا هفت تقسیم سال باشد که عبارت است از: انقلاب، فصل، مـاه، پـانزده روز (شـاید همان دو هفته ایست که ماه در آسمان مدارات قطبی دیده می‌شود!)، روز، شب و سـاعت! هفـت چرخ و هفت اسب شاید اشعه آفتاب باشد و هفت خواهر شاید رودخانـه‌هـای آسـمانی باشـد کـه منظور حاصلخیزی است که نام گاوها را دارد. ویلسون این بند را چنین ترجمه کرده اسـت: " آن هفتی که برین ارابه هفت چرخ ریاست می‌کند هفت اسبی هستند که آنرا می‌کشند هفت خـواهر با هم بر آن سوارند و هفت شکل تلفظ در آن قرار گرفته است. "

در بند ۷- مرغ زیبا به خورشید تفسیر شده است ومقصود از سر او که گاوان شیر مـی‌دوشـند اشعه آفتاب است که عوامل فرستادن باران و هم دوباره جاذب آن هستند.

در بند ۱۰- منظور از سه مادر و سه پدر سه زمین و سه آسمان است.

در بند ۱۱- به عقیـده جلالـی نـایینی منظـور ۳۶۰ روز و ۳۶۰ شـب اسـت کـه جمعاً ۷۲۰ می‌شوند. (ص ۲۴۵)

در بند ۱۲- به عقیده سایانا، پنج همان پنج فصل سال است و منظور از دوازده شکل دوازده ماه است (تیلاک نیز در این سروده به همین معنی در ص ۱۷۰ اشاره کرده است: ده ماه روشن + ۲ ماه تاریک)

if we analyze the verse inquestion (I, 164, 12) in this way we shall clearly see in it the traces of a year <u>of ten months and five seasons</u>. (p. 171)

به نظر اینجانب (نگارنده) می‌رسد ناصر خسرو هم در بیتی به این موارد اشاره کرده باشد به بیت زیر توجه نمایید:

و آن پادشاه ده سر و شش روی و هفت چشم با چار خصلتان به یکی خانه‌اندرند.

در بند ۱۵- به نوشته جلال نایینی منظور از آنها که با هم تولد یافته‌اند سال و ماه یا شش فصل است. (در واقع ماه هفتم و مغایرت آن با شش ماه دیگر نشان دهنده تاریک شدن هوا از ماه هفتم است که پیشتر در داستان ادیتیاس‌ها به مورد مشابه اشاره شد. اما در برخی سروده‌ها اما از ماه هشتم خورشید می‌میرد که این شاید به اختلاف مدار و موقعیت جغرافیایی سرایندگان بستگی داشته)

همچنین باز در تاکید ماه‌ها و اشاره به آن در همین سروده بند ۴۸ آمده:

۴۸- دایره‌های چرخ دوازده تاست، و چرخ یکی است و محور سه تا ولی که این را می‌داند؟! در میان آن سیصد و شصت پره شده‌اند و در آن حال متحرک و غیر متحرک می‌باشند!

یا برای طلوع آفتاب و سپیده و روشن شدن آتش و تازش آب‌ها و نقش خورشید در همین سروده بند ۵۴ می‌خوانیم:

۵۴- آب یکنواخت در فراز و نشیب و گردش ایام در جریان است. ابرها به زمین شادی می‌بخشند و آتش‌ها آسمان را مسرور می‌سازند.

۵۲- من برای حفظ و حمایت خود خورشید آسمانی نیکو بال تیز روی با فرو شکوه را می‌خوانم آن که جرثومه آب‌هاست و نشان دهنده گیاهان است و غمخوار دریاچه‌هاست وبرکه‌ها و گودال‌ها را با باران پر می‌کند.

ناف و مرکز زمین

در اینجا داخل پرانتز خوب است بگویم درهمین سروده معروف یعنی سروده ۱۶۴ و در بند ۳۳ تا ۳۵ از ناف و انتهای زمین (قطب) نیز سخن رفته که آن با قاره کهن و سرزمین اوستایی در ناف جهان توجیه پذیر است که پیشتر از آن سخن گفتیم:

۳۳- آسمان پدر و بوجود آورنده من است، ناف زمین خویشاوند من است زمین وسیع مادر من است. ۳۴- من از تو می‌پرسم که انتهای زمین کجاست؟! من از تو می‌پرسم که ناف جهان کجاست؟ من از تو می‌پرسم که نیروی باروری مرکب باران چیست؟ من از تو می‌پرسم که آسمان اعلای سخن مقدس چه می‌باشد؟ ۳۵- این قربانگاه، نمادی از انتهای زمین است، این قربانی، نماد ناف جهان است این شیره سوما نیروی باروری باران است. این براهمان آسمان اعلای سخن مقدس است.

همانگونه که خواندیم در ریگ ودا از مرکز زمین یا مرکز بهشت نامبرده شده و عموماً خدایان اگنی و ایندرا در آنجا زندگی می‌کنند مثلاًدر سروده دیگری در ریگ ودا(10-1-6-) اگنی در ناف زمین منزل دارد و در بند هفت همین سروده اگنی درناف جهان، زمین و آسمان را نگاه داشته است.!

در ریگ ودا و در سروده‌های زیر نیز هریک به نوعی به ناف و انتهای زمین اشاره دارد که آنجایگاه خدایان، بیمرگی، مرکزیت و حرکت بوده است.

10-1-6- So Agni stands <u>on earth's most central station,</u> invested in well-decorated garments. Born, red of hue, where men pour out libations, O King, as great High Priestbring the Gods hither.

1-108-9-Whether, O Indra-Agni, ye be dwelling in lowest earth, <u>in central, or inhighest.</u>

1-59-2- The forehead of the sky, <u>earth's centre</u>, Agni became the messenger of earth and heaven.

1-143-4- Send thou with hymns that Agni to his own abode, who rules, one SovranLord of wealth, like Varuna,Him, All-possessor, whom the Bhrgus with their might brought to <u>earth'scentral point, the centre of the world</u>.

5-47-2 Swift in their motion, hasting to their duty, reaching <u>the central point of life immortal,</u>

9-72-7- Earth's central point, sustainer of the mighty heavens, distilled into thestreams, into the waters' wave,10-1-6- So Agni stands <u>on earth's most central station</u>, invested in well-decorated garments.

10-5-3- The Holy Pair, of wondrous power, have coupled: they formed the Infant, they who bred produced him. <u>The central point of all that moves and moves not</u>, the while they wove the Sage's thread with insight

2-3-7- Let the two heavenly Heralds, first, most wise, most fair, present oblation duly with the sacred verse,Worshipping God at ordered seasons decking them <u>at three high places at the centre of the earth.</u>

9-72-3- Parjanya is the Father of the Mighty Bird: on mountains, <u>in earth's centre</u> hath he made his home.

عدد هفت در ریگ ودا

عدد هفت در هفت آسمان، هفت سرزمین، هفت رودخانه و هفت کاهن مقدس ظهور کرده در ریگ ودا ماندالای ۹ سروده ۱۱۴ بند ۶ هفت آسمان با خورشیدهای گوناگون (nânâ sûryâh) و هفت کاهن و هفت تن از ایزدان تقدیس شده است بنا بر متون ودایی همانطور که گفتیم آدیتیاس‌ها تشکیل دهنده هفت ماهی هستند که خورشید در آن دیده می‌شود. که در روزگاران باستان بوده‌اند (Purryam Yauram) همچنین در برخی سروده‌ها، خورشید با هفت اسب (Sapta shva)، هفت چرخ(Sapta Chakra)، هفت شعاع نورانی و هفت ارابه و کالسکه زرین ستوده می‌شود. در ریگ ودا ارابه خورشید با هفت اسب کشیده می‌شود. که می‌تواند اشاره به همان هفت ماه روشن سال بوده باشد که خورشید در آن دیده می‌شود. در سروده‌های ریگ ودا اسبان ارابه خورشید هفت عدد گزارش شده (8-50-1) به هر روی نماد هفت به انواع مختلف در متون کهن هندو وجود دارد که تا کنون تفسیر روشنی از آن ارائه نشده است.

نگارنده: این سروده نیز در ریگ ودا بسیار گویاست: "خورشید هفت مادیان نورانی را که دختران رخشان ارابه او هستند یراق کرده و با اسبانی که خود یراق نموده است می‌تازد." (1-50-9)

اما همانطور که پیشتر گفته آمد در برخی سروده‌های ریگ ودا این اسبان ده عدد هستند (9-63-9)که شاید بتوان این تغییرشمار اسبان را به تغییر مکان زندگی آریاییان در مدارات پایینتر و روشنی ده ماهه سال تفسیر کرد. (تغییر روشنی هفت ماهه به ده ماهه)

مراسم و آیین‌های سالانه ودایی(Satras)

تنها ماه‌های هفت یا ده ماهه نشان سرزمین قطبی نیست و ما نمی‌خواهیم با تفسیرهای یکجانبه این موضوع را از یک دیدگاه محدود اثبات کنیم مسئله دیگری که می‌تواند ما را در حل این مسئله یاری رساند انواع مراسم قربانی مذهبی در ریگ ودا برای ایزدانی مانند: "آتروان" (Atharvan)، "آنگریاس"(Angiras) ، "مانو" (Manu)، "داشاگوا"(Dashagva) ، "ناناگوا"(Nanagva)، "آتری و کانوا" (Atri and Kanva) است که به نام پدران کهن نامیده می‌شوند. توضیح اینکه: نام‌های آتروان و انگیراس در کتاب اوستا به نام "آتروبان" (نگهبان آتش) و "انگره" دیده می‌شود.

10-14-6- Our Fathers are Angirases, Navagvas, Atharvans, Bhrgus who deserve theSoma. May these, the Holy, look on us with favour, may we enjoy their gracious loving-kindness .

نگارنده: اگر چه انگره در اوستا اهریمن است اما شاید "انغران" یا فروغ بی آغاز نیز از ریشه‌هایی ودایی در اوستا بر جای مانده باشد و این نوع همانندی‌ها به نوعی پیوستگی فرهنگ آریایی پیش از جدایی و دوشاخه شدن را نشان دهد.

در ادامه: در ریگ ودا این ایزدان با "جم" پسر "ویوسوان" (با جم ویونگهان در اوستا مقایسه شود) به نوعی ارتباط دارند و به نظر می‌رسد که سرشت انسانی آنان بر حالت صرفاً روحانی برتر باشد. چون در برخی موارد هفت کاهن همراه نام آنها آورده می‌شود. که جلوه انسانی به آنان می‌دهد. در سروده (7-1-14-10) پیوند ایزدان با جم در ریگ ودا بیان شده است.

۱- فرمانروای کشور ارواح مردگان آن که از کنار سلسله کوه‌های نیرومند گذشته است و مسیر مسافران را زیر نظر دارد ای پسر "ویوسوت" و گردآورنده مردم ای "یم" پادشاه، ما نذور را برای تو تقدیم می‌کنیم.

۲- راه ما را نخست جم برای ما پیدا کرد این چراگاه که هرگز از ما گرفته نخواهد شد جایی که نیاکان پیشین ما رفتند و آنها که بعد به دنیا آمدند. از راه خود رفتند.

۳- "متالی" (Matali)با "کویه‌ها" (Kavya) کامیاب می‌شوند "یم" با پسران "انگیراس" (Angiras) و "بریهسپتی" (Brhaspati) با "ریکواناس" (Rikvanas) تجلیل کنندگان خدایان، خدایان آنها را تجلیل کرده‌اند بعضی از ستایش و بعضی از نذور شادی می‌کنند.

۴- ای "یم" برین علفزار مقدس بنشین و پدران ما و انگیراس‌ها را با هم متحد ساز دعاهایی که دانشمندان می‌خوانند به سوی تو آید ای پادشاه از این نذر شادی کهن

۵- ای "یم" با انگیراس‌های مقدس و پسران "ویروپا" (Virupa)اینجا بیا و شادی کن، ما "ویواسوت" (Vivasvat) را که پدر تو است وقتی که در این مراسم در روی کاه‌ها نشسته است می‌خوانیم.

۶- "انگیراس‌ها" و پدران ما "ناواگواها" (Navagvas)، "بهرگوها"(Bhrgus) و "آتراوانها" (Atharvans) دوستداران "سوما" (نوشیدنی مقدس) هستند باشد که ما همواره در لطف و مرحمت این دانشمندان مقدس بپاییم.

۷- برو برو از آن راه‌های قدیمی که پدران ما رفتند و در آنجا تو دو پادشاه یعنی: "وارونای" خداوند و "یم" را خواهی دید که بر نذورشان شادی می‌کنند.

نگارنده: همانگونه که در ترجمه بالا دیدید "یم ویواسوات" در ریگ ودا همانند "جم ویونگهان" است که مردم را مانند جم ایرانی به مسیرهای مهاجرت و راه‌های قدیمی و چراگاه‌ها

هدایت می‌کند. در اوستا این داستان در آغاز ون دیداد و در داستان ایرانویج و نابودی این قاره دیده می‌شود.

در ادامه: اما آنچه در اینجا باید بگوییم مدت زمان این مراسم‌هاست که شاید سرنخی از ماه‌های گمشده قطبی را بگشاید! در مراسم "گاوام آیانام" (Gavâm ayanam) از دوره ده ماهه و نه ماهه سخن گفته شده که در بخش بعدی کتاب به آن پرداخته می‌شود.

اما در اینجا به طور خلاصه در این مراسم‌ها می‌توانیم به ماه‌های ده ماه (Dasa masa)، ارتباط با سحرگاه قطبی، یافتن خورشید و پیدا شدن گاوان (به نشانه طلوع خورشید) در انتهای سال اشاره کنیم که حاکی از رخ دادن این پدیده‌ها در ماه‌های روشن و نیمه روشن سال و در مدارت قطبی است اکنون به مواردی در نمونه‌های زیر توجه کنید:

۱- در ریگ ودا: انگیراس و ناواگوا و داشاگوا به همراهی ایندرا وی را در شکست والا یاری می‌کنند. و آن در ده ماه سال اتفاق می‌افتد.

5-45-7-Here, urged by hands, loudly hath rung the press-stone where with Navagvas <u>through ten months</u> sang praises.
Sarama went aright and found the cattle. Angiras gave effect to all their labours.

۲- این مراسم با طلوع سپیده دمان ارتباط دارد. و ناواگوا و داشاگوا با هفت لحن (هفت دستگاه) آواز همراهی با ایندرا را سر می‌دهند.

4-51-4- O Goddesses, is this your car, I ask you, ancient this day, or is it new, ye <u>Mornings</u>,Wherewith, <u>rich Dawns</u>, ye seek with wealth Navagva, Dasagva Angira, <u>theseven-toned singer</u>?

۳- مراسم قربانی در پایان سال برای نجات گاوان بدست ایندرا و از بند والا انجام می‌پذیرد. به گونه‌ای که با آغاز شب این جنگ آغاز و پایان آن با دمیدن روشنی سرانجام ایندرا پیروز می‌شود عبارت پایان شب (parivatsare) در ریگ ودا سروده (10-62-2) راهگشا است. یا سروده زیر:

5-29-12- Navagvas and Dasgvas with libations of Soma juice sing hymns of praise to
Indra labouring at their task the men laid open the stall of Kine though firmly closed and fastened.

۴- زمانی که ایندرا بدنبال گاوان می‌گردد خورشید را نیز پیدا می‌کنند که در تاریکی پنهان شده است.!

3-39-5- Where as a Friend with friendly men, Navagvas, with heroes, on his knees
he sought the cattle. There, verily with ten Dasagvas Indra found the Sun lying hidden in the darkness.

بر مبنای متون بالا و با توجه به آیین‌های "گاوام آیانام" (Gavam Ayanam) که در ده ماه سال انجام می‌شده است وآن در اسطوره‌هایی مانند "داشاگاوا" (Dsha Gava) و "ناواگوا" (Nava gava) یا "دیرگاتمات" (Dirghatama) نمودار است سال‌های ده ماهه کهن پدیدار می‌شوند. با توجه به متن ریگ ودا می‌یابیم که مراسم قربانی باید در هر ده ماه روشن سال انجام شود. اما زمانی که باز خورشید حدود دو ماه در زیر افق ناپدید می‌شده و "والا" به غار تاریک فرو می‌رفته این مراسم‌ها انجام نمی‌شده است.

نگارنده: در واقع نیایش‌های روز وشب متفاوت است همانطور که ما نمازهای را با حرکت خورشید می‌خوانیم در قطب نیز نمازهای روزانه و شبانه و آداب دینی شب و روز با توجه به موقعیت جغرافیایی ویژه آن سرزمین، تفاوت‌هایی با مدارات پایین‌تر داشته است.

اتیمولوژی واژه‌های ناواگوا و داشاگوا

دراتیمولوژی نام‌های "ناواگوا" و "داشاگوا" ریشه‌های این دو واژه را به ترتیب اعداد نه و ده معنی کرده‌اند اگر چه یاسکا معنی ناوگوا (navagva) را نو و جدید دانسته اما این معنی چندان درست به نظر نمی‌رسد چرا که ناواگوا و داشاگوا هر دو با هم در ریگ ودا نامبرده می‌شوند و نمی‌توان این دو معنا را از هم جدا نمود اما بنا به گفته پروفسور "لیگنانا" (Lignana) این دوا واژه یعنی ناوا (nava) و داشا (dasha)باید یکی عدد نه و دیگری عدد ده باشد. واژه گوا (gva) نیز می‌تواند اشاره به گاو (حیوان) یا گام(gam) به معنی مسیر و راه باشد در صورت نخست معنی نه گاو و ده گاو ودر صورت دوم نه گام یا ده گام معنی دهد.

در تایید این موضوع سایانا معتقد است "انگیراس‌ها" در دو صورت متجلی می‌شود یگی داشاگوا که طی آن مراسم ساتراس در ده ماه روشن سال انجام می‌شود و دیگری ناواگوا که ساتراس مربوطه به آن در نه ماه روشن به پایان می‌رسد. پروفسور لیگنانا این ماه‌ها را مربوط به ماه‌های بارداری انسان نیز دانسته است که آن در نه ماه شمسی و ده ماه قمری است. اگر چه آبستنی ده ماهه در ریگ ودا و سقط بچه از یک تا ده ماه. در وندیداد اوستا گزارش شده اما هنوز اینها چیز زیادی برای اطمینان از این نظرات نیست. در ریگ ودا، سروده زیر به این معنی اشاره شده است:

5-78-9-The child who hath for ten months' time been lying in his mother's side,-

May he come forth alive, unharmed, yea, livingfrorn the living dame .

اما این تفاسیراز دوران آبستنی انسان در این ماه‌ها! چندان مرتبط نمی‌نماید و معنـی خاصـی ندارد. به نظر من (تیلاک) معنی نه، ده، هشت و هفت در این سروده‌ها همان طول مدت ماه‌های سال هستند که تغییر شمار آنها و دوره‌های مراسم از هفت تا ده ماه با موقعیت مختلف آریاییان و مهاجرت تدریجی آنان به مدارات پایینتر قطبی و مقدار طلوع خورشید درآن مکـان‌هـا، سـازگاری داشته است. به احتمال قوی شاید ماه‌های ده ماهه رومی که پایان آن در مـاه دسـامبر (دس بـه معنی ده) است با ماه‌های ودایی از یک منبع بوده‌اند.

اسطوره دیرگاتاماس :(Dîrghatamas)

داستان دیگری که در مهابهاراتا شبیه به افـسانه نـاوگوا و داشـاگوا دیـده مـی‌شـود بـه نـام "دیرگاتاماس" (Dîrghatamas) معروف است وی پسر "ماماتا" (Mamatâ) بـود کـه بـه خـاطر نفرین عمویش کور گشت به هر حال او ازدواج کرد و صـاحب فرزنـدانی شـده امـا پـسران او از نگهداری او به تنگ آمدند. و او را در یک قایق شکسته در رودخانه گنگ رها کردند. او مـدت‌هـا در آب غوطه ور بود تا سرانجام بعد از روزها، پادشاهی بنام "بالی" او را نجات می‌دهد و او دوباره دارای چند پسر از خدمتکار و کنیز خود مـی‌شـود. و بعـدها از همـسر پادشـاه بـالی نیـز صـاحب فرزندانی می‌شود و آن فرزندان در نقاط گوناگون به پادشاهی می‌رسـند تـا اینکـه دوبـاره آگنـی روشـنایی چـشم دیرگاتامـاس را بـه او عطـا مـی‌کنـد. و "چیاوانـا" (Chyavâna) و "آشـوینها" (Ashvins) هم جوانی را به او برمیگردانند. در ریگ ودا ۲۵ سروده در مورد "دیرگاتاماس" وجود دارد.

از نظر تیلاک افسانه دوره زندگی دیرگاتاماس در ده یوگا عنوان شده که می‌تواند اشاره‌ای به همان دوره ده ماهه طلوع خورشید (معـروف بـه دوره انـسان) و برآمـدن آن از اقیـانوس روشـن بالایین و غروب دوباره در آب‌های فرودین باشد. (ناگفته نماند اگر چـه پژوهـشگران غربـی واژه "یوگا" را در سراسر ریگ ودا به "نسل" معنی کرده‌اند اما به نظر نمی‌رسد این برداشـت درسـت باشد و معنی درست آن دوره و مرحله است.) مانند سروده زیر:

1-158-6- Dirghatamas the son of Mamati hath come to <u>length of days in the tenth age of human kind.</u>

The legend of Dîrghatamas is thus only a mythical representation of the Arctic sun, who ascendsabove the “bright ocean” (VII, 60, 4,), becomes visible for mânusha yugâ or ten months,and then drops again into the nether waters (p. 163)

دوره منوشا یوگا یا دوره انسان

ریگ ودا دوره ده ماه روشن نیایش و قربانی و مراسم آیینی که به نام‌های گوناگون وارد شده را به دوره مانوشا (mânusha yugâ) یا دوره انسان مربوط می‌داند به گونه‌ای کـه: در پایـان ایـن دوره ده ماهه، خورشید در زیر افق فرو می‌رود و جنگ ایندرا و والا دوباره آغاز می‌شـود و بعـد از دو ماه دوباره خورشید در افق پدیدار می‌شود. در واقع دوره یا یوگای منوشا (انسان) بین نخـستین و آخرین سحرگاه سال قرار دارد. که در آن پیوسته خورشید می‌تابـد و روزهـای بلنـد و طـولانی روشن نام دارد.

The phrase mânusha yugâ meant “human ages” or “the period of time between the first and the last dawn of. (p. 162)

در یکی از سروده‌های ریگ ودا به صراحت شب از دوره انسان (دوره خورشید) جـدا آمـده و خطاب به اگنی گوید:

"ای اگنی در دوران منوشا و نیز در شب همچنین تابنده‌تر باش!"

2-2-2- O Agni! thou shinest during human ages and nights .

پروفسور "اولدنبرگ" (Oldenberg) و "ماکس مولر" سروده بالا را اینطور معنـی کـرده‌انـد: "ای اگنی بر قبیله آدمیان در شب‌های بلند تابنده‌تر باش"! و اما توضیحی نداده‌اند که اگر واژه " کاشاپا" (kshapah) که در این سروده به معنی شب‌های بلنـد آمـده اسـت چـرا "مانوشـا یوگـا" روزهای بلند نباشد. ؟! اما مفسر دیگر یعنی سایانا کمی به موضوع نزدیک شده و سروده بالا را به صورت فصل‌ها و شب‌های بلند معنی کرده است.

در پایان این گفتار در ص ۱۷۱ تیلاک به طور خلاصه چنـین جمـع بنـدی و نتیجـه گیـری می‌نماید: که ماه‌های روشن سرزمین آریاییان کهن از هفت تا ده ماه بـوده اسـت کـه طبیعتـاً آن منطقه جایی جز قطب شمال نمی‌توانسته باشد. حتی اگر پژوهنـدگان غربـی تفاسـیر نامـشخص دیگر ارائه داده باشند. اما حقیقت ماجرا چیز دیگری است.

To sum up there are clear traditions preserved in the Rig-Veda, which show that the year once consisted of seven months or seven suns, as in the legend of Aditi’s sons, or that there were ten monthsof the year as in the legend of the Dashagvas or Dîrghatamas; and these cannot be accounted for except on the Arctic theory. These ten months formed the sacrificial session of the primeval sacrificers of the Aryan race and the period was denominated as mânusha yugâ or human ages, an expression much misunderstood by Western scholars.

گفتار هشتم

راه گاوان: (ص ۱۷۳ تا ص ۲۱۶)

علاوه بر مراسم ده ماهه داشاگوا، که بیان کردیم مراسم(yajna) دیگری است بنام "پراوارگیا" (Pravar gya) که در "آیتاریا براهمانا" ذکر آن رفته است و آن مراسمی است که سه روز به طول می‌کشد و همراه با قربانی و نوشیدن سوما بوده و برای نوشدن خورشید برگزار می‌شده است.

نگارنده: یکی از شباهت‌های اوستا و وداها در واژه‌های مشترک است در اینجا "یاجنا" (yajna) که مراسم ستایش خورشید است با معادل اوستایی آن" یسنا" برابر است. تیلاک در صفحه ۴۰۷ در اتیمولوژی این واژه گوید:

etymological equations like Sanskrit yaj, Zend yaz and Greek azomai, show that these gods were worshipped and sacrifices offered to them to secure their favor even in primeval times

مراسم پراوارگیا (نوزایی)

در این مراسم ابتدا یک ظرف بزرگ سفالی بنام "گارما"(Gharma) یا "ماهاویرا (Mahavira) " را درجایگاه مخصوصی قرار می‌دهند. کاهنی دور ظرف را با گل نقش می‌نماید که آنرا "خرا" (Khara)نامند زیرا برای ساختن این گل، خاک را با الاغ به قربانگاه حمل می‌کنند.! *(خر واژه کهنی برای خور یا خورشید نیز هست و در نام‌هایی مانند خرآبات، خراسان، خرلخیه یا مانند اینها دیده می‌شود اما تیلاک معنی نخست را فهمیده)* سپس در آنجا آتش روشن می‌کنند و ظرف مزبور را در میان دایره آتش آنقدر حرارت می‌دهند تا کاملاً داغ شود سپس ظرف را با دو تکه چوب برمیدارند و در آن شیر گاو با مخلوطی از شیر بز بچه مرده می‌ریزند بعد محتوی ظرف را مقداری در آتش ریخته و باقیمانده را به "هوتری"(Hotri) کاهن می‌دهند تا او بنوشد در "آیتاریا براهمانا" آمده که این شیر مانند دانه‌ای است که در داخل آتش آگنی(Agni) ریخته می‌شود که آن مانند رحم خدایان است. این مراسم در هر سال برای زادن خورشید انجام می‌شود و ریشه‌های

آن به زمان‌های بسیار کهن مربوط می‌شود سرودهایی که در این مراسم خوانده می‌شود برگرفته از ریگ وداست در یکی از این سروده‌ها آمده:

8-72(61)-6-. And now that mighty and great chariot of his with horses (aswell as) the line of his chariot is seen. "

-7. The seven milk the one, and the two create the five, on theocean's loud-sounding bank. "

-8. With the ten of Vivasvat, Indra by his three-fold hammer,caused the heaven's bucket to drop down.

۶- و اکنون سپیده دمان با ارابه شکوهمند واسبانش دیده می‌شوند.

۷- هفت (منظور هفت رود یا هفت کاهن یا هفت ایزد روشنان) یکی را (سپیده سحرگاهان) شیر می‌دهند (روشنی می‌بخشند) و دو (یعنی شب و روز) پنج (فصول روشن سال) را بوجود می‌آورد آنجا در سواحل اقیانوس غرنده و خروشان!

۸- به همراه ده تن از ایزدان ویواسوات، ایندرا با چکش سه سر دلوهای آب‌های آسمان را به پایین می‌ریزاند.

ناگفته نماند این دو(یعنی روز و شب) در جای دیگری در ریگ ودا(6-55-3) به عنوان دو مادر سوریا یا خورشید هم هستند و اما در سروده بالاروز و شب مادر پنج فصل هستند.! بنا بر متن فوق این اتفاقات در جایی صورت می‌گیرد که در آنجا اقیانوسی با ساحل خروشان و پر صداست.

نگارنده: از این اقیانوس بالا یین و میانی و پر صدا پیشتر سخن گفتیم و علت آنرا برخورد دو رود بسیار بزرگ (دائیتیا) از میانه زمین یا دریای "فراخکرد" و ریزش آن به دریای پیرامونی "پوییدیک" دانستیم (برای دیدن موقعیت این رودهای عظیم به نقشه‌های قطبی کهن مراجعه شود) درریگ ودا (40-37-9) آمده: "در طاق اعلای فلک، اقیانوس با آوای بلند می‌غرد، پادشاه همه موجودات و خالق همه آفریدگان."

در سروده دیگری(7-125-10) آمده: "در نقطه اعلای جهان من پدر را بوجود آوردم خانه من در میان آب‌های دریای اعظم است."

در اینکه نخستین پدر یا انسان در ناف و بالای زمین خلق شده در کتاب مجمل التواریخ نیز اشاره‌ای شده در آنجا در ابتدای فصل سوم نوشته: "... حمزه از کتابی دیگر حکایت کند که از کتب پارسیان بلغتی غریب نبشته: که حق تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی اندر مرکز بالا یین زمین!!"

اما در ادامه تفسیر متن و اینکه همراه ده تن از ایزدان "ویواسوات" (ده ماه روشن سال) ایندرا با چکش سه سر خود آب‌ها را روان وخورشید را آزاد می‌سازد:

سایانا در تفسیر "چکش سه سر ایندرا" بر مبنای "تایتریا سامهیتا" (Samhitâ 2, 1, 2, 5) نقل کرده است که این اشاره به آغاز روشنی و سه قسمت شدن روز دارد به گونه‌ای که آغاز صبح را (واسانتاVasanta)، میان روز را (گریشما Grîshma) و عصر را (شارد Sharad) می‌گفتند. اما در معنی چکش سه سر که صاعقه ایجاد و آب‌ها را از آسمان می‌ریزانند را برخی سه رود بزرگ باستانی دانسته‌اند که آب‌ها در آن گرد می‌آیند. در ریگ ودا اشاره نزدیکی به این موضوع شده است:

7-101-4- In him all living creatures have their being, and the three heavens with triplyflowing waters.

نگارنده: چکش نوعی ابزار جنگی قدیم بوده که در اوستا هم به آن اشاره شده اما امروزه از مشخصات آن بیخبریم (به چکش در فهرست اوستای استاد دوستخواه ص ۹۷۰ مراجعه شود)

جشن‌های خورشید

برای جشن‌های خورشید در هندوستان انواع مراسم مشابه وجود دارد که هر کدام با هم در قسمت‌هایی نیز متفاوت است به نظر می‌رسد که اختلاف جزیی در این مراسم‌ها با پراکندگی جغرافیایی و اختلاف مدار و سکونتگاه مردمان به وجود آمده‌اند. از اینرو در ادبیات مذهبی هند فرو افتادن خورشید از آسمان و مراسم مربوط به آن زیاد دیده می‌شود در کتاب "تاندیا براهمانا" (Tandya Brahmana4-5-9-11) عبارت افتادن در آنسوی! با معادل ودایی(parachas atipata) حاوی نکته مهمی است. که می‌تواند اشاره به فرو افتادن خورشید در نقطه مقابل باشد. *(نگارنده: شاید منظور این است که خورشید ازقطب شمال به قطب جنوب برود!)* لازم به ذکر است که در ادبیات ودایی، آشوین‌ها(Ashvins) به همراهی "چیاوانا" (Chyavâna)خورشید را زنده می‌کنند و از آنسوی تاریکی دوباره به جهان بر می‌گردانند.

نگارنده: دوقلوهای آشوین (Ashvins)جلوه‌های گوناگون دارند. مانند آنکه: ایندو روز و شب، خورشید و ماه، بهار و تابستان، ستاره صبحگاهی، سحر، یا دو پادشاه قدیمی و غیره تصور شده‌اند. اما در اساطیر هندی، ایندو از یاران ایندرا هستند و به روان شدن آب‌ها و پدیدار شدن روشنایی کمک می‌کنند. زمانی که به هنگام دمیدن خورشید یا سپیده دعاهای بلند وطولانی موسوم به آشوینا شاسترا (Ashvins shastra) خوانده می‌شود. بتوان این سپیده را با سپیده‌های معمولی روزانه که زمان اندکی برای طلوع دارند مقایسه کرد و همچنین نمی‌توان صرفاً آنرا با آغاز فصل بهار در این نواحی تفسیر کرد.

شاید بهترین تفسیر را از آشوین‌ها مکدونالد داشته باشد (Macdonell in his Vedic Mythology) بنا بر نظر ایشان در اسطوره‌ها، آشوین‌ها شفا دهنده، بینا کننده، جوان کننده، بیمرگی، نجات دهنده و توانبخش هستند. (برای دیدن جزییات اسطوره‌های آشوین به ص ۲۸۱ کتاب تیلاک مراجعه کنید) شاید شفا دهندگی آشوین‌ها به نوعی اشاره به رنجدیدگی طولانی در شب‌های تاریک قطبی بوده که سرانجام با طلوع سپیده دم و رها شدن آب و روشنایی غم‌ها از میان می‌رود. بعنوان مثال اسطوره دیرگاتاماس (Dîrghatamas) که پیشتر گذشت و گذر ده یوگا (به تفسیر تیلاک ده ماه) و بالندگی او و باز دوباره معذب شدن او (در دو ماه تاریکی) و نجات یافتن وی بدست آشوین‌ها یکی از این داستان‌ها است که نشان دهنده نقش آشوین‌ها هستند. ایزدان آشوین‌ها را در اسطوره‌های ایرانی برابر با ایزدان "خرداد و امرداد" دانسته‌اند.

در ادامه: پیشتر گفته آمد که مراسم دینی سالانه را "ساتراس" گویند برای نمونه برخی از این آیین‌ها که برای پایان سال و آغاز دوباره نور افشانی خورشید برگزار می‌شوند شامل: "ادیتیانام آیانام" (Adityanam ayanam)، "انگیراسام آیانام" (Angirasam ayanam) و "گاوام آیانام"(Gavam ayanam) هستند که این ساتراس‌ها، آیین‌هایی برای خدایان، گاوان، آب و روشنایی هستند.

اما بقول دکتر هوگ (Dr. Haug) در واقع همه این مراسم‌ها به نوعی برای خورشید و دوره‌های سالانه آن بوده است. مثلاً مراسم "گاوام آیانام" که دو بار در تایتریا سامهیتا (Taittirîya Samhitâ) و یکبار درآیتاریا براهمانا (Aitareya Brâhmana) توضیح داده شده می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد. در اینجا گاوان به عنوان نمادی از آدیتیاس (Adityas) یا خدایان ماه‌های روشن سال ظهور می‌یابند. این مراسم به "راه گاوان" معروف است.

توضیح اینکه: واژه "Gavam" به معنی "گاو" و"ayanam" به معنی "راه" آمده است.

نگارنده: واژه "آیین" را به معنی راه و روش گفته‌اند. و دور نیست که این واژه از ریشه همین واژه سانسکریت "آیانام" به معنی راه باشد. اما با رجوع به واژه نامه سانسکریت برای این واژه معانی مانند انقلاب خورشیدی، نیمه سال و حرکات خورشیدی نیز دیده می‌شود که قابل توجه است.

مراسم گاوام آیانام

بر مبنای داستانی از آیتاریا براهمانا: گاوانی که آرزوی شاخ و سم داشتند در پایان سال برمیخیزند و با برگزاری آیین‌هایی در ده ماه سال به این آرزو می‌رسیدند اما آنانی که نشسته یودند و سال را به پایان بردند شاخ و سم خود را از دست دادند. گاوام آیانام یا مسیر گاوان بر پایه

داستانی از تاییتریا سامهیتا چنین است: گاوانی که شاخ و سم ندارند و آرزوی داشتن آن را دارند با برگزاری آیین‌های مذهبی دعا می‌کنند که دارای شاخ و سم شوند و بـا ایـن دعـا برخـی از ایـن گاوان در طی ده ماه شاخ و سم خویش را بدست می‌آورند. و برخی بدون شاخ و سم می‌مانند.! اما آنانی که شاخ و سم خویش را بدست نیاوردند در دو ماه پایان سال به این آرزو دست می‌افتند.!

نگارنده: همانگونه که پیشتر گفتیم *در اینجا اشاره مستقیم به عدد ده در پایان سال می‌رساند که در زمان‌های پیش از تقسیمات آریائیان احتمالاً سال‌های آنها ده ماه و پنج فصل داشته است. و اما شاید منظور از بدست آوردن شاخ و سم در صورتی که گاو را انوار خورشید تفسیر کـرده‌انـد نیرو گرفتن خورشید و آغار روشنی و گرما در مناطق شمالگان بوده است.*

در ادامه: قابل توجه است در برخی سروده‌های جدید ترآمده که این مراسم ده ماهه می‌توانـد در طی دوازده ماه هم اجرا شود! که این اختلاف زمانی در مراسم پرسش‌هایی را بر می‌انگیزد! بنا بر برخی روایات: اگر گاوانی که در ده ماه شاخ و سم در نیاوردند! (که این به علت تزلزل در ایمان گاوان پنداشته شده است!) پس دو ماه دیگر به آنها فرصت داده می‌شود بـه دعـا بپردازنـد تـا در پایان دوازده ماه به حاجت خویش نائل شوند.! در اینجا تیلاک نتیجـه مـی‌گیـرد کـه دوره دوازده ماهه احتمالاً بعد از مهاجرت آریائیان به مدارات پایین و سرزمین‌هاییماننـد هندوسـتان در آداب دینی کهن راه یافته است اما از آنجا که موبدان و کاهنان هندی بسیار متعـصب و محافظـه کـار بوده‌اند هنوز مراسم ده ماهـه کهـن را نگـاه داشـته و آنـرا برتـر از اتمـام مراسـم در دوازده مـاه می‌دانستند. اما به ناچار مراسم دوازده ماهه نیز با شرایط اقلیمی جدید در مراسم مذهبی راه یافتـه و با گذشته هزاره‌ها جای مراسم ده ماهه را گرفته است.

ماه‌های رومی کهن

در ادامه تیلاک با اشاره به ماه‌های ده گانه کهن در رم باستان نموده و متذکر می‌شود، ایـن ماه‌ها که از ماه پنجم تا دهم به شماره نامیده شده است. می‌تواند سرنخ مهمی باشـد. کـه نـشان دهد در زمان‌های کهن در اروپا ماه‌های قابل اعتنا ده بخشی بوده‌اند اما بعـدها امپراطـور دوم رم به نام "نوما" (Numa) دو ماه دیگر به این ماه‌ها افزود. و سال را بـه ۳۶۵ روز رسـانید کـه ایـن ماه‌های اضافی همان ماه‌های ژانویه و فوریه (دو ماه زمستانی) هستند.

ماه‌های رومی قدیم یا "رومولوس" عبارتند از:

مـــارتیوس (۳۱ روزه)، آپـــریلیس (۳۰ روزه)، مـــایوس (۳۱ روزه)، یونیـــوس (۳۰ روزه)، کوئین‌تیلیس (۳۱ روزه)، سکس‌تیلیس (۳۰ روزه)، سپتامبر (۳۰ روزه)، اکتبر (۳۱ روزه)، نوامبر (۳۰ روزه)، دسامبر (۳۰ روزه)

نگارنده: اگر به توالی ماه‌های رومی نگاه کنید می‌ابید که تقریباً از ماه پنجم تا ماه آخر همه ماه‌ها به شماره مشخص شده‌اند یعنی: ماه کوینچ یا (پنج) ماه سکست یا (شش) ماه سپت یا (هفت) ماه اکتا یا (هشت) ماه نوا یا (نه) و ماه دسا یا (ده).

ناگفته نماند در میان مایاها و اینکاها نوعی تقویم عجیب به نام تزولکین می‌باشد که روزهای آن ۲۶۰ روز یا نه ماه است و آنان این روزها را (Tzolkin) یعنی روزهای روشن سال می‌دانند که دور نیست این نوع تقویم از باقیمانده‌های نوعی گاهشماری قطبی بوده که هنوز در فرهنگ مایایی مانده است. واژه شناسان کین (kin) را روز معنی کرده‌اند و تزولکین را شمارش روز دانسته‌اند. به نظر نگارنده (zol) شاید همان "سول" و "زول" ایرانی به نام خورشید باشد. در میتولوژی این واژه آنرا روز شمار روزهای روشن سال دانسته‌اند. (پیشتر در مراسم داشاگوا و ناواگوا از ماه‌های ده ماهه و نه ماهه باستانی نیز سخن گفتیم)

The word tzolk'in is a neologism coined in Yucatec Maya, to mean *"count of days" (Coe 1992).*

در ادامه: تیلاک اشاره‌ای به ماه‌های ده ماهه و دو ماهه در اوستا می‌کند که می‌تواند مشابه مطالب بالا باشد. اما اینکه چرا واقعاً ده ماه! به جای دوازده ماه در اساطیر کهن وارد اسطوره‌های ایرانی، هندی و رومی شده! به نظر تیلاک مسئله چندان مشکل نیست چرا که پیش از جدایی شاخه‌های آریایی از سرزمین کهن، آن ده ماه در حقیقت ماه‌های روشن سال در مدارات قطبی بوده‌اند و دو ماه تاریک سال هم که از گاهشماری حذف شده بودند همان ماه‌های تاریک هستند که در اسطوره‌های ودایی ایندرا با والا می‌جنگد تا گاوهای زندانی را آزاد کند. در نمونه رومی شاید جنگ هرکول در افسانه‌های اروپایی نیز شباهتی با افسانه‌های هندی داشته باشد. طبق نسخه رومی دراین داستان، غولی به نام "کاکوس" (Cacus) تعدادی از گاوهایی را که هرکول بدست آورده بود را در زمانیکه وی بخواب می‌رود می‌دزدد. و بر اساس برخی روایات دیگر، هرکول بقیه گاوها را از کنار غاری که کاکوس گاوهای دزدیده شده را مخفی کرده بود، عبور داد. گاوها با ایجاد سر و صدا همدیگر را صدا زدند. تا اینکه "کاکا"، خواهر کاکوس، به او خیانت کرد و مخفیگاهش را به هرکول نشان داد. و سرانجام هرکول، کاکوس را کشت.

گاو در اسطوره‌های هندی

خوب اکنون باید ببینیم منظور از گاو در این اسطوره‌ها چه تشبیهی است؟! بنا بر سروده‌های آیتاریا براهمانا گاوها همان خدایان ماه‌های سال هستند و می‌توانند نشانی از شبانه روز سال باشند. ماکس مولرمعتقد است که در اسطوره‌های هندی سه نوع گاو دیده می‌شود نخست

گاوهای معمول و حیوانی، دوم گاوی که در ابرهای سیاه و باران‌زا پنهان است (بصورت باران و یا شیر توصیف شده) و سوم گاوی که از تاریکی شب بیرون می‌جهد (انوار صبحگاهی)

از نظر "کوهن" (Kuhen) گاو در اسطوره‌های ودایی باید ابرهای قرمز رنگی باشد که هنگام طلوع خورشید در آسمان دیده می‌شود.! اما تیلاک با رد این نظریه مـی‌گویـد همیـشه در طلـوع خورشید ابر در آسمان دیده نمی‌شود. و این قیاس نمی‌تواند یک دیدگاه مشخص و ثابت باشد. به نظر تیلاک گاو در سروده‌های ریگ ودا استعاره و نمادی از روشنی و سپیدی وآغاز طلوع خورشید در سرزمین کهن آریایی بوده است و ایندرا که نجات بخش و پدیدار کننده خورشید است گـاوان را از تاریکی نجات می‌دهد(3-19-2) و در جای دیگر "بریهاسپاتی" (Brihaspati) یکی از یـاران ایندرا صخره‌ها را می‌شکافد و گاوان را رها می‌کنـد و روشـنی را مـی‌گـستراند و تـاریکی ناپدیـد می‌شود. (3-62-1)

نگارنده: جلالی نایینی در ترجمه ریگ ودا ص ۲۸۹ منظور از گاوان را روشنی صـبح دانـسته که چون نزدیک شوند دیوان بگریزند.! در اسطوره‌های مصری نیز به گاو آپیس اشـاره رفتـه کـه نماد نوزایی و روشنایی است. اما استاد عمادی گوید: "... گاو چنانکـه در اسـاطیر آمـده تجـسم و مظهری از کره زمین بوده است... " (عبدالرحمن عمادی – بی بیه- ص ۲۶۲)

در ماندالای نخست و در سروده ۹۲ بند ۱ ریگ ودا انوار سپیده دمان از میانه آسـمان طلـوع می‌کند و چون جنگجویی سلاح خود را برای مبارزه آماده می‌سازد نور این سپیده دمان بـه رنـگ قرمز چون گاو مادر تشبیه شده است و نیز درهمان ماندالا سروده ۹۳ بند ۴ ایزدان اگنی و سـوما، گاوان را از بند "پانی"(Pani) رباینده گاوان نجات داده و سپیده و روشنی را به ارمغان می‌آورنـد. (در برخی سروده‌ها ایندرا به کمک "ساراما" (Sarama) سگ چهار چشم خدایان، گاوان را از بند "پانی" اهریمن نجات می‌دهد و روشنایی را می‌گستراند)

1-92-1-. <u>These Dawns have raised their banner</u>; in the eastern half of the mid-air they spread abroad their shinine light. <u>Like heroes who prepare their weapons</u> for the war, onward <u>they come bright red in hue, the Mother Cows</u>.

1-93-4- Agni and Soma, famed is that your. prowess where with ye stole the kine, his food, from Pani. Ye caused the brood of Brsaya to perish ye found the light, the single light for many.

در اوستا و در فرگرد نخست ون دیداد نیز سخن از ده ماه زمستان در ایرانویج می‌رود که این زمستان البته بعد از حمله اهریمن در این سرزمین بوجود می‌آیـد و تـیلاک حـدس مـی‌زنـد کـه می‌بایست پیش از حمله اهریمن و ویرانی سرزمین کهن ایرانی در آنجـا همـواره هـوا مناسـب و

مطبوع بوده است و به جای ده ماه زمستان سرد، ده ماه فصل روشن (روزهای روشن و نیمه روشن) و دو ماه فصل تاریک بوده است. در فرگرد نخست ون دیداد نوشته شده:

"... اهورامزدا با سپیتمان زرتشت هم پرسی کرد و چنین گفت:

من هر سرزمینی را چنان آفریدم که – هر چند شاد و راحت نباشد اما به چشم مردمانش خوش آید. اگر من هر سرزمینی را چنان نیافریده بودم که مردمانش آنجا را دوست نداشتند، همه‌ی مردمان به «ایران‌ویج» روی می‌آوردند. نخستین سرزمین و کشور نیکی که من – اهوره‌مزدا – آفریدم، «ایران‌ویج» بود بر کرانه‌ی رود دایتیا ی نیک. پس آنگاه اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی، اژدها را در رود دایتیا بیافرید و زمستان دیو آفریده را بر جهان هستی چیرگی بخشید. در آن جا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز، هوا برای آب و خاک و درختان سرد است و بدترین آسیب‌ها را در آن جا فرود می‌آورد... . "

نگارنده: در متن اوستا مشخص می‌شود که مردمان هر سرزمین به وطن خود حتی اگر در آن آسایش هم نداشته باشند علاقمند هستند! اما آنقدر سرزمین کهن ایرانویج نیکو و مناسب زندگی و شادی بخش بوده که همه مردمان گیتی دوست داشتند که وطن را رها و در آن کشور زندگی کنند!

نزدیکی اسطوره‌های ودایی و یونانی

با تبیین اسطوره‌های ودایی تیلاک نتیجه می‌گیرد ماه‌های هفت، هشت، نه، ده و حتی یازده ماهه در متون کهن نشانی از میهن نخستین نیاکان مشترک آریاییان دارد. تیلاک اشاره می‌کند که پروفسور ماکس مولر هفت گله مقدس پنجاه راسی گاوان و گوسفندان "هلیوس" (Hêlios) خدای خورشید را در اسطوره‌های یونانی مربوط به تعداد روزها و شب‌های سال دانسته است بر این مبنا ۳۵۰ گاو مقدس هلیوس تعداد روزها و ۳۵۰ گوسفند مقدس هلیوس تعداد شب‌های سال هستند.

نگارنده: در این سروده ریگ ودا: (11-164-1) که پیشتر هم گفتیم شبیه به داستان هلیوس آمده است: " چرخ دوازده پره حقیقی (خورشید) در دور آسمان در گردش است و هرگز خراب نمی‌شود. هفتصد وبیست فرزند جفت به جفت آگنی در آن ساکنند. "

از اینجا تیلاک نتیجه می‌گیرد احتمالاً ۱۵ روز کمبود سال در روزهای هلیوس (365-15=350) روزهایی هستند که در زمستان برخی مدارات قطبی دربرگیرنده شب‌های دائمی بوده‌اند و چون اینروزها درشمار تاریکی مطلق بوده‌اند از گاهشماری کهن یونانی حذف گردیده‌اند!

تیلاک معتقد است افسانه‌های دزدیده شدن گاوها و یا بردن آنها توسط والا یا وریترا در غار سیاه به نوعی نشان دهنده فرو رفتن روزهای روشن در دل شب‌های تاریک قطبی است که با پایان زمستان و پیروزی ایندرا بر والا یا وریترا سرانجام این گاوان آزاد و روشنی سال پدیدار می‌شود.

در افسانه دیگری ذبح صد گوسفند در داستان "ریجراشوا" (Rijrâshva) (به معنی اسب سرخ) و دادن آن به گرگ ماده نیز نوعی دیگر ازاینگونه داستان‌هاست که بی شباهت به دزدیده شدن گاوان توسط والا نیست. تعداد صد گوسفند در اینجامیتواند تعبیری برای همان صد روز تاریک در قطب شمال باشد. اما خوب بعدها بر اثر تعابیر غلط و نفهمیدن ماجرا و شوربختانه تصحیحات ناآگاهانه کاهندگان متون! (بهتر بگوییم به بهانه ویرایش و سنجش آن با عقل ناقص خود!) در عصر جدید تر، متون کهن به شدت به هم ریخت و دچار ابهام و نافهمی شده و حقیقت آن مدفون گردید!

مراسم سومای سده در آیین هندوها

نگارنده: با توجه به اهمیت این بخش ابتدا خلاصه‌ایی از اینکه منظور از "سده" در آیین‌های هندوها چیست را بیان می‌کنیم: پیشتر گفتیم ایندرا علیه والا، اهریمن تاریکی می‌جنگد و سرانجام وی با خوردن ریشه سوما یا هوم نیرو یافته و بر والا پیروز می‌شود (این اسطوره یادآور نبرد اپوش و تیشتر در اوستا و نبرد وی در تاریکی است) به همین مناسبت همانطور که گفتیم مراسم‌هایی پیش از برآمدن آفتاب نوروزی در شب‌های بلند و به همراه انجام قربانی برای یاری دادن ایندرا انجام می‌شده است. اما اینکه در وداها مدت تاریکی مطلق واقعاً چه مقدار بوده است؟! چنین به نظر می‌رسد که این روزها، زمان‌های کهن باید صد روز کامل بوده باشد.

از آنجا که بیشتر مراسم و نیایش‌های هندی با نوشیدن سوما همراه بوده است پیش از آنکه مراسم سده که در واقع آغاز طلوع سپیده دمان در مدارات قطبی است و از آیین‌های کهن آریاییان بوده را تشریح نماییم ابتدا باید گفتاری را در آیین نوشیدن سوما یا هوم و تقسیم بندی‌های مراسم سالانه هندوها داشته باشیم:

درآیین هندوها در روز سه بار مراسم نیایش و نوشیدن سوما با حرکت آفتاب برگزار می‌شود (مانند نمازهای ما) نخست برای دمیدن آفتاب (سحر)، دوم برای به میانه رسیدن آفتاب (ظهر)، و سوم هنگام غروب آفتاب، که البته همه این مراسم‌ها با دعا و نمازهای مخصوص همراه است.

مراسم سوما خود به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- مراسمی که در یک روز انجام می‌شود که به نام "اکاءهاس" (Ekâhas) معروف است (اکا به معنی یک و ها یا هان به معنی روز)

۲–مراسمی که تا دوازده روز به نام "دواداشاها" (Dvâdashâha) انجام می‌شود که به نام "آهینا" (Ahinas) معروف است. *(نگارنده: "دوا" یعنی دو و "دشا" یعنی ده و "هان" یعنی روز که با هم به معنی مراسم دوازده روزه است)*

۳– مراسمی که از دوازده روز بیشتر و ممکن است حتی تا هزار سال هم به طول انجامد! که آنرا "ساتراس" نامند (Sattras) مراسم سالانه مانند "گاوام آیانام" و "آنگیریاس" از مهمترین انواع ساتراس‌ها هستند. میانه و وسط مراسم سالانه ساتراس را "ویشووان" (Vishuvân) می‌نامند.

تقسیم بندی ماه‌های مراسم ساتراس

برای تقسیم بندی ماه‌های مراسم معمولاً ماه را به پنج "شالاها"(Shalaha) تقسیم می‌کنند هر شالاهای شش روزه حکم هفته را داشته‌اند. شالاها همچنین به دو دسته سه روزه (جمعاً شش روز) تقسیم می‌شود. نیایش‌های سه روز نخست شالاها به نام‌های: (Jyotis, Go, Âyus) و سه روز دوم آن: (Ayus, Go, Jvotis)نام داشته است. از آنجا که در سه روز دوم نام‌ها به طور معکوس تکرار می‌شود. پس هر شالاها با نیایش "جوتیس" آغاز وبا نیایش "جوتیس" نیز پایان می‌پذیرد بنابراین هر ماه دارای ۵ شالاها و هر سال ۱۲ ماه و یا ۳۶۰ روز بوده است. اما برخی کاهنان هندی قدیم با ماه قمری و سال ۳۵۴ روزمراسم خود را برگزار می‌کردند. تکرار سه دوره سه روزه (tryahas) را دوره‌های نه روزه تشکیل می‌دهد که به نام "ناواراترا" (Nava-râtra) نامیده‌اند. (از دوره‌های نه روزه نیز در برخی آیین‌ها استفاده می‌شده است)

نگارنده: با توجه به مراسم کهن هندوها در آیین‌های سوما می‌یابیم که وجود هفته و سال‌های قمری از دیر باز در میان آریائیان مرسوم بوده است و اینکه برخی پژوهشگران ایرانی می‌پندارند که هفته و سال قمری صرفاً از گاهشماری سامی و عربی وارد شده به نظر درست نیست. هندوها مراسم سالانه قمری را (Utsarginâm-ayanam) می‌گفتند. به منابع روبرو مراجعه شود: (Tait. Sam. VII, 5, 7, 1, Tândya Brâh. V, 10).

نگارنده در تایید مطلب بالا، یادآوری می‌نماید که در کتاب پهلوی (دینکرد) نیز به نوعی شبیه شالاهای هندی اما با این تفاوت که سی روز ماه به شش بخش پنج روزه تقسیم شده دیده می‌شود! به گونه یی که روزهای اول تا پنجم را "اندر ماه" و یازدهم تا پانزدهم را "پر ماه" و بیستم تا بیست و پنجم را" ویشپتاس" نامیده و این پانزده روز را فرخنده شمرده‌اند. و اما روزهای میانی این روزها یعنی: روزهای پنجم تا دهم را "پتیرک اندر ماه" و پانزدهم تا بیستم را "پتیرک پرماه" و بیست و پنجم تا سی ام را "پتیرک ویشپتاس" نامیده و این پانزده روز دوم را ضد

پانزده روز اول شمرده است. در اوراق مانوی تورفان هلال (نو ماه) و بدر (نیم ماه) و محاق (ابیذاک ماه) یعنی ناپیدا ماه یاد شده‌اند. (بر گرفته از گاه شماری تقی زاده ص ۲۴۵ – ۲۴۶) همچنین در بندهشن بخش ۱۱ نیز همین آمده که از آغاز تا پنجم را اندر ماه، دهم تا پانزدهم را پر ماه و بیستم تا بیست و پنجم را که ماه کاهد ویشفتس نامند (این سه پنجه را فرح بخش دانسته‌اند) و سه پنجه دیگر را کرفه پذیر خواند (پژوهشی در اساطیر ایران – مهرداد بهار ص ۱۴۷)

در ادامه: اما در نوع دیگری از مراسم شبانه موسوم به (râtri-sattras) مراسم بر خلاف نوع اول بعد از دوازده روز به پایان نمی‌رسید! و در صورت لزوم نیایش‌ها تا صد شب ادامه داشته است اما بعد از این صد شب، دیگر مراسمی نبوده است! در این مراسم صد شبه هر شب به نام شماره همان شب خوانده می‌شده مثلاً شب دوازدهم (Dvâdashâha) و شب سیزدهم و چهاردهم و یا شب صدم به ترتیب (Trayodasha-râtra, Chaturdasha-râtra and Shatarâtra) خوانده می‌شده است.

نگارنده: در توضیح متن بالا "راترا" به معنی شب و "شاتا" به معنی صد و "شاتاراترا" یعنی مراسم شب صدم، "ترایو" به معنی سه و "داشا" به معنی ده و "راترا" به معنی شب که با هم در واژه "ترایو داشا راترا" یعنی شب سیزدهم، "چاتور" به معنی چهار و "داشا" به معنی ده که در عبارت "چاتور داشا راترا" به معنی شب چهاردهم است.

در ادامه: اما در متون کهن هندی چون "تایتریا سامهیتا"، "براهماناس" و "شراتا سوتراس" توضیح اضافی برای اینکه چرا باید مراسم شب‌های آخر سال از دو تا صد شب برگزار شود. وجود ندارد. نه سایانا و نه یاسکا از اینکه چرا مراسم قربانی و نیایش نود و نه شب یا صد شب برگزار می‌شده سر نخ روشنی نداده‌اند.!

Now an important question in connection with these Sattras is why they alone should be designated "night-sacrifices" (râtri-kratus), or "night-sessions" (râtri-sattras) and why their number should be <u>one hundred</u>?! (p. 195)

"میمامساکاس" (Mîmâmsakas,Shabara on Jaimini 8, 1, 17)این نوع مراسم را منسوخ شده و مربوط به گروه‌های قدیم و مراسم سوما دانسته است و عقیده دارد از آنجا که در قدیم شب‌ها مهمتر از روزها بوده‌اند (همچنانکه سالنمای کهن آریایی بر مبنای گردش ماه بوده است) از اینرو روزها نیز با شمار شب گزارش می‌شده‌اند.

تیلاک در تایید سالنمای کهن آریایی بر مبنای ماه می‌گوید:

we may also cite the fact that as the moon was the measurer of time in ancient days, the night was then naturally more marked then the day, and instead of saying "so many days" men often spoke of "so many nights. (p. 195)

تیلاک ادامه می‌دهد اما "میمامساکاس" هیچ اشاره‌ای نکرده که چرا مراسم سوما به جای ۳۶۰ شب (روز) باید در ۱۰۰ شب برگزار شود و راز این عدد صد چه می‌تواند باشد؟!

در تایتریا براهمانا در تفسیر عدد صد چنین آمده که: چون عمر آدمی از صد سال فزون‌تر نمی‌شود پس این صد شب اشاره‌ای ایهامی به این موضوع است.! (Tait. Br. III 8, 16, 2) اما با گشت و گذار در این کتاب هیچ سرنخ دیگری از تفسیر درست عدد صد یافت نمی‌شود! در واقع نه نویسندگان "براهمانا" و "شروتا سوتراس"، نه تفاسیر سایانا و یاسکا و نه دانشمندان غربی هیچکدام پاسخی مشخص به این پرسش ندارند.

اما به نظر من (تیلاک) این صد شب فقط در سرزمین قطبی معنی دارد و همان صد شب تاریک قطبی است که مراسم مربوط به آن اگر چه کمرنگ اما هنوز در لابلای متون قابل بازیابی می‌شود. مراسم صدشبه اگر چه بسیار مهجور و با تفاسیر گنگ توضیح داده شده و هنوز کسی تفسیر درستی از آن ندارد اما به نظر من (تیلاک) این گفتارهای رازآمیز تنها با تئوری سرزمین کهن در قطب شمال و تاثیر صد شب تاریکی که در زندگی مردمان آنجا داشته روشن و مشخص می‌شود.

مراسم شباهنگام سومای مقدس

این عقیده که شیره سوما در شب استخراج نمی‌شده و آیین شبانه در فرهنگ هندوها وجود نداشته چندان درست به نظر نمی‌رسد همانطور که پیشتر گفتیم نوشیدن سومای مقدس علاوه در سه هنگام روز درسه هنگام شب هم انجام می‌شده است. در آیتاریا براهمانا در فلسفه این نیایش آمده است که "آسوراها" (Asuras)تاریکی را گسترده بودند و اما از میان خدایان تنها ایندرا بود که داوطلب بر چیدن بساط تاریکی آسوراها شد او به کمک "میترس" یا میترا! (Metres) و در سه پاره شب به نام "پاریایاس" (paryâyas) با نوشیدن سه بار از جام سومای مقدس هر بار به ترتیب آسورا را از ابتدا، میانه و انتهای شب رانده و سرانجام روشنایی را آزاد می‌سازد.

اگر چه مراسم شبانه در متون ایرانی دیده نمی‌شود. اما تقسیمات سه بخش شب در اوستا به نوعی بچشم می‌خورد. در ون دیداد آتش از صاحب خانه می‌خواهد تا او را در مبارزه با دیوان در ابتدا، میانه و پایان شب، فروزان نگهدارد.

پیش مراسم آتی راترا

پیشتر گفتیم که هندوها مراسم مذهبی خود مانند گاوام آیانام را در ده ماه به اتمام می‌رساندند و بعد از آن هم دو ماه تاریکی حکمفرما بوده است. که خود مراسمی داشته اما آنچه

که از متون بدست می‌آید مراسم حدفاصلی هم بوده کـه در آغـاز صـد شـب و نیـز در پایـان آن برگزار می‌شده که آنرابنام "آتی راترا" (Ati-râtra) نامیده‌اند. یا بهتر است بگوییم این مراسـم در واقع در آغاز مراسم ده ماهه (گاوام آیانام) و پایان آن برگزار می‌شده اسـت. (بـه مـدت حـدود ده روز) پس می‌یابیم که آیین ساتراس‌ها چه شبانه و چه روزانه باید طولانی و بلند بـوده باشـد کـه فرصت انجام مراسمی مانند "آتی راترا" (نیایش حدفاصل) وجود داشته باشـد چـرا کـه روزهـا و شب‌های معمولی ظرفیت انجام این همه مراسم را ندارد. موضوع مهم دیگر اینکه در آغاز مراسم آتی راترای ده ماهه سال نـو نیایـشی بـه نـام "چاتورویمـشا" (Chaturvimsha) و در پایـان آن نیایشی دیگری به نام "ماهاوراتا" (Mahâvrata) انجام می‌شـود. اینـدو مراسـم کهـن در آیتاریـا آرانیاکا و آیتاریا براهمانا وارد شده است. و به نوعی نوزایی و مرگ سال را می‌نماید.

نگارنده: در آغاز ده ماه روشن که با نوروز ایرانی مطابق است آیین چهارشنبه سـوری برگـزار می‌شود که شاید با مراسم "چاتورویمشا" یکی بوده باشد.

The Aitareya Aranyaka describesthe Mahâvrata ceremony; while the Atirâtra and the <u>Chaturvimsha</u> are described in the fourth book of the Aitareya <u>Brâhmana</u>. TheChaturvimsha is so called because the stoma to be chanted on that day is twenty-four-fold. It is the real beginning of the Sattra as the Mahâvrata is its end. The Aitareya Brâhmana (IV, 14) says, “The Hotri pours forth the seed. Thus he makes the seed (which is poured forth) by means of the Mahâvrata day produce off-spring. For seed ifeffused every year is productive. ” This explanation shows that like the Pravargya ceremony, the Mahâvrata was intended to preserve the seed of the sacrifice in order that it might germinate or grow at theproper time. It was a sort of link between the dying and the coming year and appropriately concluded the annual Sattra. It will be further seen that every annual Sattra had an Ati-râtra at each of its ends and that the Dvâdashâha, or rather the <u>ten days</u> thereof, formed an important concluding part of the Sattra. (p. 193)

نگارنده: در مدت زمان ده روزه در "پیش مراسم‌های" موسوم به "آتی راترا" کـه در آغـاز و پایان سال برگزار می‌شود این نکته ضروری است که این مراسم‌ها منطقاً باید با پدیده سحرگاهی یا نیمه روشن شدن هوا همراه باشد سروده‌هایی در ریگ ودا دیده می‌شود. که به نـوعی ایـن ده روز با نام آشوین‌ها که یاری رساننده سحر و روشنایی هستد همراه است:

1-116-24- Ashvins, ye raised, like Soma in a ladle Rebha, who for <u>ten days</u> and ten nights, fettered.

1-117-12- When, like a pitcher full of gold, O Asvins, on <u>the tenth day</u> ye lifted up the buried?

در اوستا همچنین سه بهره شدن تیشتر در سه ده روز (یکماه) که خود نوید و آورنده روشنی و طلوع خورشید سال نو است نیز قابل توجه است. ناگفته نماند ایام سحرگاهی در قرآن کریم نیز با ده شب بیان می‌شود: " والفجر و لیال عشر" (سوگند به سحر و ده شب) و نیز عاشورا که در محرم، ماه نو عربی از دیر باز دهه آغاز سال بوده است. (شاید منظور پنجه کوچک و پنجه بزرگ بوده باشد) به هر روی هنوز برای اظهار نظر برای اینکه بدانیم این ده شب ربطی به پدیده سحرگاهی قطبی در آغاز و پایان سال دارد یا نه نیازمند پژوهش‌های بیشتری هستیم. در اینجا به یکی از مراسم به نام روزهای تشریق در اواخر ذیحجه پیش از محرم (آغاز سال نو عربی) نیز اشاره می‌کنم که آنرا ایام معدودات نیز می‌گویند این ایام سه روزه از یک روز بعد از عید مبارک قربان تا سیزدهم ذیحجه ادامه دارد. اما در اینکه تشریق (این واژه از شرق جایگاه آفتاب است!) دقیقاً در اینجا به چه معناست؟! تفاسیری گوناگون آمده مانند اینکه گوشت‌های قربانی را در این روزها در آفتاب خشک می‌کنند! یا اینکه به سوی مساجد روباز برای نیایش می‌روند که در آن خورشید می‌تابد! یا اینکه خورشید را در شرق نظاره می‌کنند! و دیگر موارد... (رجوع کنید به ج ۱ مروج الذهب ص ۵۵۸) اما به نظر نگارنده احتمال می‌دهم که شاید این ایام، خاطراتی از رصد مشرق برای دیدن آفتاب و سپیده دمان پیش از یکماه به سال نو بوده که بعدها با ماه‌های قمری آمیخته است. عید "اضحی" که از بن واژه "ضحی" است همان عید مبارک قربان است که معنی آنرا روشنی و "عشیه" (عشا یا اوشا) به معنی سپیده دمان و طلوع خورشید گفته‌اند. "ضحیاء" را در عربی اسب سیاه و سفید که رنگ سپیدی آن بیشتر یا کمتر است نیز معنی کرده‌اند: در "القاموس"، شادروان علامه فیروز آبادی معنی واژه "اضحی" و "ضحی" را چنین آورده است: (کوتاه شده):

"... الضحو و الضحوه و الضحیه، کعشیه: ارتفاع النهار و الضحی فویقه، و یذکر، و یصغر ضحیا، بلاها و الضحاء، بالمد: اذا قرب انتصاف النهار، و اضحی: صار فیها واضح الشی: اظهره و ضاحاه و ضحوا و ضحیا: برز الشمس و ضحیا: اصابته الشمس، و ارض مضحاه: لا تکاد تغیب عنها الشمس و الضحیاء، فرس او الشهباء منه و هو اضحی و قله ضحیاء بارزه للشمس الضحیا فرس عمربن عامر... " (قاموس فیروز آبادی – باب الیا، فصل الضاد صفحه ۱۳۰۴، چاپ موسس الرساله، به کوشش محمد نعیم عرقسوسی)

یادآوری لازم اینکه: دهه نخست ذیحجه همراه با مراسمی است که آن با عید قربان به دهه دوم و حج تمتع ادامه پیدا می‌کند و در دهه سوم نیز آداب خاص آن به سال نو یا محرم می‌انجامد در برخی کتاب دعاهای قدیمی پنج دعا برای دهه نخست ذیحجه دستور داده شده که هر دعا باید یکصد بار! خوانده شود. و بعد از آداب ماه ذیحجه، آداب نوروز و سال نو روایت شده

است. خواندن دعای عشرات (دهگانه) نیز هنگام طلوع و غروب آفتاب نیز از آداب این ماه اسـت. (ادامه در کتاب گاهشماری ایرانی از نگارنده)

در ادامه: همانگونه که گفتیم این نیایش‌های شبانه ویژه نبرد ایندرا با اهریمن تـاریکی بـوده است. خوب البته نمی‌توان انتظارهم داشت که مردمان کهن در برابر تاریکی مطلق دهشتناک که صورت تمثیلی آن را به جنگ ایندرا با آسورا و والا و یا اهریمنان دیگر ساخته بودنـد بـی تفـاوت باشند و ایندرا را با نیایش‌های سوما یاری نرسانند. اگر این تاریکی واقعاً دو ماه یا حدود سـه مـاه بوده باشد. پس باید مراسم سوما در شب هم برگزار می‌گردیده است چرا که مـسلماً آن مردمـان تمام طول تاریکی را در خواب نبوده‌اند. و شب‌ها نیز جزو زمان‌های کار و تلاش آنها بوده است و بدون مراسم مذهبی نبوده است.

در سفرنامه "پائول دو چایلو": که از قطب شمال در دست است نگاشته شده زمانی که سیاح به قطب رسیده مشاهده کرده که این مردمان قطبی با نقشه و حرکت ستارگان در آسمان بخوبی گذر شب‌ها را از هم تشخیص می‌دادند. (Paul Du Chaillu,1900)

نتیجه اینکه: بخوبی نمایان است که این شب‌های طولانی کـه در مـدارات قطبـی از حـدود ۶۷/۵ درجه آغاز و تا مرکز قطب شمال ادامه داشته دارای مراسمی بوده که تقریباً از یادهـا رفتـه اما هنوز قسمت‌هایی از آن در متون کهن هندی بصورت نامفهوم برجای مانـده و همـانطور کـه پیشتر توضیح دادیم وبارها گفته ایم به نظر می‌رسد این مراسم‌های شـباهنگامی (Râtri-kratus or Râtri-sattras) کم کم با مهاجرت آریائیان به مدارات پایینتر منتقل و تغییر شکل یافته اسـت. و بخش‌هایی از آن فراموش شده وبخش‌هایی هم به آیین روزانه پیوسـته اسـت. و چـون مکـان زندگی آریاییان در مدارات مختلف بوده و شب‌های آنها بین یک تا صد شـب متغیـر بـوده اسـت مراسم سومای شباهنگام نیز از یک تا صد شب اجرا می‌شده است.

by the Arctic theory we can explain thefact satisfactorily by supposing that the duration of the long night in the ancient home varied from <u>one night (of 24 hours) to a</u> <u>hundred continuous</u> nights (of 2400 hours) according to latitude, and that the hundred nightly Soma sacrifices corresponded to the different durations of the night at different places in the ancient home. Thus where the darkness lasted only for ten nights (240 hours) a Dasha râtra sacrifice was performed, while where it lasted for 100 nights (2400 hours) a Shata-râtra sacrifice was necessary. There are nosacrifices after the Shata-râtra because a hundred continuous nights marked the maximum duration of darkness experienced by the ancient sacrificers of the race. (p. 199)

تقسیم بندی فصول قطبی بر مبنای متون ودایی

در صفحات پیشین توضیح داده بودیم که ماه خدایان حدود هفت ماه است کـه آنهـا شـامل فقط روزهای روشن سال هستند. پس با توجه به این گفتار مـی‌تـوان طـول مـدت یکـسال را از لحاظ روشنی و تاریکی در قطب شمال بطور کلی چنین تقسیم بندی نماییم: (البته باز بـه نـسبت نقاط مختلف در مدارات قطبی این زمان‌ها تغییر می‌کند)

۱- یک تا دو ماه (نیمه روشن شدن هوا) که سپیده دمان قطبی نامیده می‌شده، در این مدت هوا نیمه روشن بوده و به تدریج روشنتر می‌شود (تا اول نوروز)

۲- هفت تا شش ماه روشن در روزهای دائمی (ماه‌های خدایان) شامل بهـار و تابـستان و تـا حدود اوایل پاییز است که هوا کاملاً روشن بوده است.

۳- یک تا دو ماه (تاریک و روشن) از تقریباً اول آبان تا آذر که باز مانند یکماهه نخست هـوا نیمه روشن است اما با این تفاوت که در اینجا به تدریج هوا تاریک می‌شود.

۴- سه تا دو ماه تاریکی مطلق که نزدیک صد روز از آذر ماه آغاز می‌شده و تا اواخـر بهمـن ماه ادامه داشته است (بسته به موقعیت مداری)

۵- این چهار دوره مجموعاً دوازده ماه سال را تشکیل می‌داده است.

عدد صد لقب ایندرا

اما شمارگان صد و ارتباط آن با ایندرا در برخی جاهای پوراناس و ریگ ودا به نوعی دیگر نیز دیده می‌شود. "شاتا کراتا" (shata-kratu) یکـی از القـاب اینـدرا اسـت کـه بـرای آن تفاسـیری گفته‌اند و صاحب صد نیایش معنی کرده‌اند اما دانشمندان اروپایی معتقد هستند که این لقـب بـه معنی خداوند صد گونه قدرت و توانایی است سایانا (از مفسران قدیم ریگ ودا) می‌نویسد منظـور از کلمه صد "بسیاری" را می‌رساند و مراد انواعی از اعمال یا مراسم مذهبی است که با هم انجام می‌شوند.

تیلاک در مشابهات ودایی و اوستایی در این مورد معتقد است در اوستا اگر چه "شاتا کراتـه" دیده نمی‌شود اما دور نیست که واژه "ستو کراته" (Sato-karahe)اوسـتایی در "اشـی یـشت" از همین ریشه "شاتا کراتا" (shata-kratu) باید باشد.

The word shata-kratu does not occur in the Avesta, but in the Ashi Yasht (Yt. XVII, 56) “a ram of hundred-fold energy” (maeshahe satokarahe) is spoken of; and considering the fact that in the Bahram Yasht (Yt. XIV, 23) “a beautiful ram, with horns bent round” is said to be one of the incarnations of Verethraghnaand that Indra is also described as appearing in the form of a ram in the Rig-Veda (VIII, 2, 40), it is very probable that the phrase sato-karahe maeshahe refers to Vere-thraghna in the Ashi Yasht, and like the epithet shata-kratu, the adjective sato-karahe means not

“possessed of hundred powers,” but “ the master of a hundred deedsor sacrifices. ” There is thus a very close correspondence between the Vedic and the Avestic ideas on this subject (P. 208)

نگارنده: بیشک نیایش طلوع سپیده دمان یا نیایش‌های تاریکی در اوستا که روزگاری سراینده گان آن بر بام جهان وقطب شمال منزل داشته‌اند باید بخش ویژه‌ای را در اوستا در بر می‌گرفتـه اما به مرور این نسک از یادها رفته است. و اکنون نشانی از این نیـایش‌هـا نـداریم در یـشت ۱۷ اوستا که به نام "ارت یشت یا اشی یشت" از آن نامبرده می‌شود همانگونه که تیلاک در بالا بـه آن اشاره داشته است آنجا از قوچی با صد نیرو نامبرده شده که همـین در ریـگ ودا لقـب ایندرا است! اگر آنگونه که تیلاک معتقد است ایندرا با بهرام اوستایی شبیه باشد در بهرام یشت سـروده ۲۳ بهرام به قوچ شبیه شده است که این ارتباط بـا سـروده ۵۶ اشـی یـشت وصـد نیـروی قـوچ می‌تواند مبین این نزدیکی اوستا و ریگ ودا باشد. اما باید دانست منبع تیلاک، اوستای دار مستتر است اما در اوستا ترجمه دوستخواه به جای "قوچی با صد نیرو" ... " قوچی کـه مربـوط بـه گلـه یکصد گوسفند است" معنی شده که این خود معنی دیگـر مـی‌یابـد. در پـایین هـر دو ترجمـه از اوستای دارمستتر و دوستخواه در سروده ۵۶ اشی یشت یا ارت یشت آمده است.

56. 'Even I hid myself under the throat of a ram <u>of hundredfold energy</u>: then again young boys, and girls who had known no man, discovered me, even while the Turanians and the swift-horsed Naotaras, clapping their hands, were running after me. '

۵۶- هنگامیکه تورانیان و نوذریان تیز تک، از پی من تاختند من خود را در زیر گلوی قـوچی از گله‌ای دارای <u>یکصد گوسفند!</u> پنهان کردم... آنگاه کودکان نا برنا و دوشیزگان شوی ناگزیده مرا براندند بدان هنگام که تورانیان و نوذریان تیز تک از پی من بتاختند... در پایان اشاره دیگر اینکـه خواندن دعاهای صد بند مانند دعای جوشن کبیر که در ماه مبارک رمضان و هنگـام شـب‌هـای قدر خوانده می‌شود. (دعای زره بزرگ) نیز در اسلام وارد شده است. که البته شاید مرتبط به ایـن موضوعات نباشد.

در ادامه، تیلاک به نکته مهمی اشاره دارد و گوید: در سروده‌های پوراناس که قدیم‌تر از ریگ ودا است، ایندرا صاحب صد نیایش معرفی شده است. که این نیایش‌ها می‌تواند همان صـد شـب رزم ایندرا و نیایش مقدس سوما بـرای پیـروزی او بـر صـد شـب تاریـک و آزاد کـردن آب‌هـا و روشنایی بوده باشد.! این صد شب که هم در جشن سده و هم در اوستا و در تیر یشت بیان شـده در واقع همان صد شب تاریک زمستان‌های قطبی در قطب شمال است. که آیین‌های خاص خود را داشته است.

به عنوان نمونه: در این سروده‌های ریگ ودا، ایندرا با صد نیرو توصیف شده و یا از صد ارابـه به هنگام طلیعه سپیده سخن رفته است.

3-51-2-To Indra from all sides go forth my songs of praise, the Lord of Hundred Powers, strong, Hero, like the sea,
1-30-1- WE seeking strength with Soma-drops fill full your Indra like a well, Most liberal, Lord of Hundred Powers,
1-48-7 -This Dawn hath yoked her steeds afar, beyond the rising of the Sun: Borne on a hundred chariots she, auspicious Dawn, advances on her way toMen.

نگارنده: واژه شناسان واژه "ستویس" را در اوستا که ستاره ایـست معـروف و همچنـین نـام دریاچه‌ای در بالای کوه میانی زمین است را "صد خانه یا صد چاکر" دانسته‌انـد (اوسـتای جلیـل دوستخواه ص ۱۰۰۵) آیا این دریاچه که منشاء همه آب‌هاست با گذر صـد شـب تاریـک وآزادی آب‌ها در ارتباط بوده است؟!

در ادامه: در یکی از سروده‌های پوراناس به مراسم قربانی "آشـوامدها" (Ashvamedha) کـه برای ایندرا انجام می‌شود سخن رفته این مراسم نوعی آیین نوشیدن سوما و نیـایش‌هـای شـبانه است اگر چه این آیین با مراسم صد شب تفاوتی دارد امـا در تایتریـا سـامهیتا (11-2-7) مراسـم آشوامدها با پیشکش کردن صد نذر خوراکی انجام می‌شود. که می‌تواند به نوعی ارتبـاط آن را بـا صد شب نزدیک نماید همچنین در تایتریا براهمانا، پرجاپاتی (Prajâpati) (خدای آفـرینش) ایـن نذری‌ها را در شباهنگام می‌پذیرد.

همانگونه که پیشتر گفتیم ایندرا در ریگ ودا به لقب "شاتا کراتا" (shata-kratu) نامیده شده این لقب که بیش از شصت بار در ریگ ودا و موارد بسیارنیز در متون دیگر ودایی تکرار شده. بـه نظر مفسران به معنی "دارنده صد نیرو یا صد قربانی" است. به نظـر مـن (تـیلاک) ایـن صـفت نمی‌تواند صرفاً مربوط به قربانی یا نیرومندی ایندرا بوده باشد اما مـی‌توانـد هـر دو تفـسیر را بـه نوعی تعریف کند ایندرای که با صد نیرو می‌جنگد و یا ایندرایی که بایـد او را در ایـن شـب‌هـای صدگانه با صد قربانی یاری نمود. هر دوی اینها می‌تواند کنایه‌ای از همان صد شب تاریک قطبی بوده باشد که ایندرا با صد نیرو و صد قربانی در برابر آن صد شب تاریک ایستاده است.

پس به نوعی می‌توان گفت حافظه تاریخی مردمان آریایی در پدیـده تـاثیر گـزار صـد شـب تاریک زمستانی فقط در لابلای اسطوره‌ها و افسانه‌ها باقی مانده است و اشاره مستقیمی در متون از آن در دست نیست! ازاین دست اشارات مانند آنکه: ایندرا نود تا نود ونـه و گـاه یکـصد قلعـه و شهر اهریمنی را ویران می‌کند. یا اینکه او از نود رودخانه در جنگ با "اهی"(Ahi) می‌گذرد و یـا ویران نمودن ایندرا صد قلعه شامبارا (Shambara) را در پایان سال و یا حتی بکار بردن نمادهای

صدگانه در مراسم و آیین‌ها، مانند صد رشته چرمی که کاهنان به قربانی ایندرا می‌بندنـد وماننـد اینها همه حاکی از یک حقیقت فراموش شده و مرموز دارد.

نگارنده: در این بند ریگ ودا به نود و نه قلعه شامبارا اشاره شده است: "... با نشاط سوما مـن قلعه‌های نود و نه گانه شامبارا را ویران ساختم... " (4-26-3)

همانطور که گفتیم اما با تمام این کنایات و ایهامات هنوز از مدت این مراسم مهجـور سـخن صریحی در متون نرفته است. تنها در یکی از سروده‌های ریگ ودا زمان این مراسم به بازگـشت اسب وحرکت خورشید در میان آب بستگی داده شده. (1-163-1) دراین سروده اسب مقدس مانند خورشیدی که در آب حرکت می‌کند توصیف شده است. که می‌تواند ارتباط نیایش‌های پورانـاس را با ریگ ودا در طلوع خورشید و در آغاز سال (احتمالاً بعد از سپری شدن صـد شـب تاریـک) و شکست والا از ایندرا و آزاد شدن آب‌ها را توضیح داد (در این مورد بـه نبـرد اپـوش و تیـشتر در بخش سوم کتاب مراجعه فرمایید)

1-163-1. What time, first springing into life, thou neighedst, proceeding from the sea or upper waters, Limbs of the deer hadst thou, and eagle pinions. O Steed, thy birth is nigh and must be lauded.

در ریگ ودا نبرد وریترا و ایندرا برای آزاد سازی آب‌ها یـا آزادی گـاوان یـا رهـایی روشـنایی شبیه اسطوره نبرد تیشتر و اپوش برای رهایی آب‌ها و ریزش باران است.

تیلاک معتقد است در اوستا به نوعی از وریترا با عنوان "وریترا غن" یا زننده وریتـرا نـامبرده شده که آنرا بهرام نیز گفته‌اند. (Vritra-han in India, appears as Verethraghna in Avesta)

نگارنده: "... در بخش یازدهم بندهشن آمده: بهرام ایزد درفـش دار ایـزدان مینـوی اسـت و کس از او پیروزگرتر نیـست کـه همـواره درفـش بـه پیروزگـری ایـزدان دارد... " (پژوهـشی در اساطیرایران ص ۱۵۰) که این متن نشان از شباهت ایندرا با بهرام ایرانی دارد.

در نبرد نور و ظلمت، کشنده اهریمن تاریکی و خشکسالی در اوستا تیشتر می‌باشـد کـه آنـرا ستاره‌ای نامیده‌اند! یا به ستاره تشبیه شده است امـا بـه نظـر مـی‌رسـد ایـن اسـطوره بعـدها بـا اسطوره‌های دیگر آمیخته شده باشد. و احتمالاً تیشتر اگر هم ستاره‌ای بوده باشد اما پیروزی او بر اپوش دیو بی تردید همزمان با طلیعه سحر و روشنی آسمان است.

نگارنده: در اوستا به وضوح تیشترستاره سپیده گستر است (ستاره سحری) در کرده یکـم بنـد دوم تیر یشت آمده: آن فروغ سپیده افشان، درخشان، درمان بخش، تیز پرواز، بلند از دور نمایـان را می‌ستایم که روشنی پاک افشاند.! همچنین شادمانی ستوران و چهارپایان از ورود تیـشتر قابـل ملاحظه است که شبیه به رهایی گاوان از دست اهریمن والا توسط ایندرا اسـت. در کـرده سـوم تیریشت می‌خوانیم:

" تیشتر ستاره رایومند فرهمند را می‌ستاییم آنکه ستوران خرد و بزرگ و مردمان او را چشم انتظارند. آنان استغاثه می‌کنند کی تیشتر برای ما سر برآورد و کی چشمه‌های آب به نیرومندی اسبی دوباره روان شود؟! گیاهان نیز اگر تیشتر نیاید به بدی می‌گرایند (کرده ششم – ۲۳) گویی همه آفرینندگان و جانوران و درندگان زمین و روی زمین از آبی و خشکی زی پرنده و خزنده در انتظار اویند (کرده ۱۵ – ۴۸ و کرده ۸ – ۳۶) تیشتر اندوه گسار است او آب را به هفت کشور می‌رساند و اگر مردمان او را ستایش کنند در یک شب یا دوشب یا پنجاه شب یا صد شب خواهد آمد (در اوستای دارمستتر صد شب آمده اما در اوستای دوستخواه و پورداوود تا پنجاه شب ذکر شده) همچنین تیشتر در سی روز به سه شکل دیده می‌شود ده روز نخست به جوانی پانزده ساله ده روز دوم به گاو و ده روز سوم به اسب. "

به نظر نگارنده طلوع تیشترباید همان سی روز سپیده دمان قطبی وآغاز روشنی سرزمین‌های قطبی بوده باشد که این پدیده همراه روشن‌ترین ستاره‌ای که تاب فروزش در برابر سحرگاهان را داشته است مشخص شده است. سه حالت شدن تیشتر هم در واقع همان سه بخش مهم سپیده دمان تا طلوع خورشید است. چرا که هیچ ستاره‌ای در آسمان سه حالت نمی‌شود! و به آب فرو نمی‌رود! اما بعید نیست این توصیف مربوط به تغییرات نور سحرگاهان باشد.

نکته مهم دیگر این است که در اوستا قهرمانان اسطوره‌ایی تیشتر و اپوش به اسب مانسته شده‌اند تیشتر به اسب سفید و زیبا و اپوش به اسب سیاه و کل و زشت، تیشتر به سوی اپوش به دریای فراخکرد می‌رود و اپوش از دریای فراخکرد بیرون می‌آید و روبروی هم قرار می‌گیرند و با هم می‌جنگند در دور نخست تیشتر شکست می‌خورد و بعد از یاری خواستن از اهورامزدا بعد از سه روز دوباره تیشتر به نبرد اپوش می‌رود و این دفعه اپوش را شکست می‌دهد.

نگارنده یادآور می‌شود زمان‌های داده شده در این اسطوره یعنی: ۱- مدت زمانی که طول می‌کشد تا تیشتر ظاهر شود که از یک شب تا صد شب متغیر است. و ۲- مدت زمانی که تیشتر با اهریمن اپوش می‌جنگد تا او را شکست دهد سی روز است! که با داستان‌های ودایی در سی روز سپیده دمان که پیشتر گفته آمد نیر مشابهت دارد. در واقع شاید هنوز تاریکی مطلق نشانه نبرد نیست تنها در آمیختگی ایندو یعنی سپیده و تاریکی و نیمه روشن شدن هوا است که گویی این نبرد رخ می‌دهد. و آن در سی روزه آخر سال اتفاق می‌افتد.

در ادامه تیلاک مشابهت‌های داستان تیشتر با داستان‌های ایندرا را بر می‌شمرد:

۱- در ریگ ودا جنگ ایندرا با والا در صد شب و در تیریشت اوستا نیز اشاره به یک تا صد شب رفته است.

۲- هر دوی قهرمانان اسطوره‌ای تیشتر و ایندرا رها کننده آب‌ها، روشنی و گاوان هستند (در تیر یشت به جای گاو جانوران و گیاهان ذکر شده)

۳- در ریگ ودا وریترا در میان آب است و در اوستا نیز اپوش در آب و دریای "وئورو کشه" (Vouru-Kasha) یا فراخکرد سکنی گزیده.

۴- در ریگ ودا هنگام حرکت سپیده دمان در یک دوره به نام "انسان" اتفاق می‌افتد (manusha yuga) و در اوستا نیز تیشتر در ده روز نخست به صورت انسانی تشبیه شده است.

۵- در ریگ ودا اسب مقدس از میان دریا بیرون می‌آید و در تیر یشت نیز تیشتر به صورت اسبی زیبا به دریای فراخکرد وارد می‌شود.

۶- هر دو این داستان‌ها، در پایان سال رخ می‌دهد. و با شکست اهریمن، آب‌ها، بادها، گیاهان، حیوانات و روشنایی آزاد می‌شوند. در تیر یشت بعد از شکست اپوش سرانجام پایان جنگ در موقع نیمروز و روشنی کامل اتفاق می‌افتد.

نگارنده: نیمروز یا ظهر هنگام طلوع نخستین خورشید بهاری در قطب شمال است که از جنوب سر بر می‌آورد. دیگر اینکه در ریگ ودا (14-163-1) اشاره شده که: "... جرم خورشید که آب در آن است..." واین نکته می‌نماید که آب به کمک خورشید منتشر می‌شود. هم در داستان تیشتر و هم داستان ایندرا اشاره توامان به روشنایی و آب شده و هر دو به جرم خورشید بستگی دارند و با طلوع آن ایندو در زمین گسترده می‌شوند. در اوستا نیز به نظر می‌رسد به نوعی خورشید با آب‌ها در ارتباط است. و نیز در مروج الذهب آمده: گروهی گفته‌اند آب شیرین و شور بهم آمیخته بود و خورشید آب پاکیزه و شیرین را بر می‌گیرد که سبکتر است. بعضی نیز گفته‌اند خورشید آب شیرین را برای تغذیه خودش بر می‌گیرد (مروج الذهب ج ص ۱۲۵)

(در این مورد به گفتار بعدی روان شدن آب‌ها بنگرید).

در پایان به طور خلاصه باید گفت: مراسم کهنی چون "گاوام آیانام" به مدت ده ماه یا کمتر در فصول روشن سال در مدارات قطبی برگزار می‌شده است. بعد از آن مراسم "آتی راترا" برای ورود به مراسم شبانگاهی (سده) و بعد از آن خود مراسم شامگاهی بوده است. (یک تا صد شب) و در پایان هم دوباره یک مراسم "آتی راترا" برای ورود به مراسم ده ماهه روشن یا "گاوام آیانام" برگزار می‌شده است.

The old Gavâmayanam of ten or less than ten months, the Ati-râtra or the transnocturnal, the Râtri-kratus and Râtri-sattras, or nightly Soma sacrifices of two, three, &c. , up to a hundred continuous nights' duration and lastly the Ati-râtra, to be again followed by the Gavâm-ayanam (p. 211)

گفتارنهم

روان شدن آب‌ها: (ص ۲۱۶ تا ص ۲۷۶)

آب و روشنی هم در اوستا و هم در ریگ ودا با هم مرتبط هستند در آغاز طلوع خورشـید، در این اسطوره‌ها، آب‌ها هم روان می‌شوند. در این گفتار به توضیح این موضوع پرداخته شده است.

در آغاز این گفتار تیلاک با مرور بر مطالب پیشین در مشخـصات سـرزمین کهـن قطبـی در متون ودایی به موارد زیر برای چندمین باراشاره می‌کند:

۱- شب وروزهای طولانی به نام روز و شب خدایان

۲- طلوع سپیده دمان سی روزه قطبی و گردش آن به دور آسمان

۳- گردش ستارگان، ماه و خورشید در آسمان این مناطق به دور سر انسان

۴- ماه‌های ده ماهه و فصول پنج ماهه

۵- ساتراس‌ها و نیایش‌های یکصد شبانه، مخصوص شب‌های بلند قطبی

۶- ساتراس‌های ده تا نه ماهه ویژه روزهای بلند قطبی مانند ادیتیاس‌ها، ناواگوا و داشاگوا

تیلاک در ادامه، گمراه بودن مفسرین ودایی چه غربی و چه هندی از سرزمین کهن قطبی را خاطر نشان ساخته و تفاسیر آنان را از برخی متون ودایی خارج از موضوع می‌دانـد. او مـی‌گویـد: "البته من هم از نخستین روزهایی که در این پژوهش وارد شدم با دیده تردید و شک آغاز کردم اما امروز به یقین می‌توانم بگویم شواهد کافی برای ادعای خود دارم و بی تردید نیاکان هندی‌ها و ایرانی‌ها که روزگاری یک شاخه بوده‌اند در قطب شمال منزل داشته‌اند. "

مکاتب تفاسیر ودایی

تیلاک می‌نویسد: مفسرین ودایی مانند یاسکا: عموماً پیرو چند مکتب بوده‌اند یا اسطوره‌ها را با مضامین اخلاقی و دینی تفسیر کرده‌اند (Karma and Ajana devatâs). یا اینکه اسطوره‌هـای ودایی را به پدیده‌های آسمانی و طبیعی یـا آنـرا بخـشی از تـاریخ بـشری دانـسته‌انـد. یـاماننـد "آدهیاتمیکاس" (Adhyâtmikâs) تفسیر اسطوره‌ها را فلسفی دانسته‌اند.

نگارنده: در این گفتار که سرآغاز آن به انواع مکاتب تفسیری ودایی پرداخته شده خوب است کوتاهی از مکاتب گوناگون اسطوره شناسی را که استاد مهرداد بهار در پژوهشی در اساطیر ایران آورده بسیار خلاصه در اینجا یادآوری نمایم:

"... اسطوره شناسی بخشی است از مردم شناسی فرهنگی که خود از مردم شناسی منشعب می‌گردد و مکاتبی دارد که هریک به تفاسیر خاصی گرایش دارد که شامل: ۱- اسطوره‌ها، تصویر نمادین طبیعت هستند. ۲- اسطوره، تصویر نمادین تحقیقات نظری نجومی است. ۳- اسطوره، بیان نمادین زیر ساخت‌های منابع باستانی و پیش از تاریخ است. ۴- اسطوره، بیان نیازها و آرزوهای ژرف روانی در اعصار باستانی و در میان روان نژندهای عصر حاضر است. ۵- اسطوره نوعی نمایش آیینی و نمادین منابع باستانی است. ۶- اسطوره، شرح نمادینی از نظام ایدئولوژیک است. ۷- اسطوره، بیان نمادین ارتباط متقابل انسان و پدیده‌های گوناگون است."

در ادامه: یاسکا در کتاب تفسیر اصطلاحات ودایی به نام "نایروکتاس" (Nairuktas) "وریترا" را ابر سیاه معنی کرده است (Nir. II, 16) یا در جای دیگری وقتی "آشوین‌ها" (Ashvins)بلدرچین را از دهان گرگ نجات می‌دهد. این داستان را به بر آمدن سپیده و از بین رفتن تاریکی تفسیر کرده است. (Nir. V, 21) یا در جای دیگری بالا آمدن وفزونی آب‌ها را ناشی از آمیختن نورخورشید با آن دانسته است.!

نگارنده: در سروده‌های ریگ ودا به ارتباط خورشید و آب اشاراتی رفته که پیشتر هم بیان داشتیم سروده دیگری گوید: من برای حفظ و حمایت خود (خورشید) آسمانی نیکو بال تیزرو با فر و شکوه را می‌خوانم آنکه جرثومه آب‌هاست و نشان دهنده گیاهان است و غمخوار دریاچه‌هاست و رودخانه‌ها و دریاچه‌ها را دوباره با آب پر می‌کند. (52-164-1) گفتنی است در اوستا ستاره تیشتر هم تخمه‌های آب را با خود دارد. در کرده دوم بند ۴: " تیشتر ستاره رایومند فرهمند را می‌ستاییم که تخمه آب دروست... "

همچنین در اوستا نیز به نظر می‌رسد به نوعی خورشید با آب‌ها در ارتباط باشد برای نمونه در خورشید یشت بند دوم داریم: " هنگامی که خورشید بر آید زمین اهورا آفریده پاک شود آب روان پاک شود، آب چشمه ساران پاک شود، آب دریا پاک شود، آب ایستاده پاک شود، آفرینش "اشا" که از آن سپنت مینوست پاک شود" و در بند سوم گوید "اگر خورشید بر نیاید دیوان آنچه را که در هفت کشور است نابود کند. "

توجه اینکه: در سروده بالا نکته مهمی بچشم می‌خورد که نشان می‌دهد سرایندگان اوستا نیز نگران طلوع خورشید بوده‌اند. چرا که که با آمدن آن همه آلودگی‌ها دوباره پاک می‌شود.

در مکتب "نایروکتاس" و تفاسیر یاسکا، سپیده دمان و طلوع خورشید جایگاه مهمی در تفاسیر ودایی دارد. این مکتب در پژوهندگان عصر حاضر نیز تاثیر گذارده مثلاً مولر در داستان عاشق شدن "پراجاپاتی" (Prajâpati) به دخترش در "آیتریا براهمانا" این داستان را به طلوع خورشید بعد از سحرگاهان معنی کرده است.! یا اینکه پژوهنده دیگری به نام "کوماریلا" (Kumârila) داستان "ایندرا و اهیلیا" (Indra and Ahilyâ) را نمادی از روشنی و تاریکی دانسته است. یا اینکه بازبقول ماکس مولر فرار "سارانیو"(Saranyu) همسر "ویواسات" (Vivasvat)(که یک دوقلو هم از او داشت) به شکل یک مادیان و بدنبال او آمدن ویواسوات به شکل یک اسب. همین تداعی را دارد که گذر سپیده دمان و ظهور خورشید و پدیدار شدن یک شب و یکروز را می‌رساند. از این دست داستان‌های دیگر است مانند بلعیده شده گاوان "وریشاکاپای" (Vrishâkapâyî) توسط ایندرا، یا عروسی "سوریا و سوما"، متولد شدن پسران ادیتی، به رودخانه زدن "ساراما" (Sarama)سگ چهار چشم خدایان برای یافتن گاوانی که "پانیس" (Panis) آنها را دزدیده بود. یا داستان "اوروشی" (Urvashi) و "پورورواواس" (Purûravas) که وقتی او را ترک کرد او خودش را رخشنده نامید (Vasishtha) همه اینها به نوعی داستان‌هایی تمثیلی از پدیدار شدن سپیده دمان و خورشید سال نو در مدارات تاریک قطبی را می‌نماید.

به هر روی جنگ نور وظلمت آنقدر در متون کهن هندی تکرار شده که ماکس مولر اظهار شگفتی نموده که واقعاً آیا طلوع سحر و خورشید همه چیز آریاییان بوده است؟!

نگارنده: نه تنها آریاییان که در میان جوامع ابتدایی نیز پرستش خورشید نخستین دین آن مردمان بوده است در مقدمه ابن خلدون ج ۱ ص ۹۹ از بومیان وحشی که از جزایر خالدات (قناری) به اسارت گرفته شده بودند روایت می‌کند که وقتی زبان آموختند گفته بودند که آنها آهن نداشتند و با شاخ حیوانات زمین را شخم می‌زدند و با سنگ می‌جنگند و هیچ دینی را جز خورشید نمی‌شناختند و تنها با طلوع آن به سویش سجده می‌کردند. در تمدن‌های کهن همچنین خورشید جایگاه خاصی داشته و سروده‌های بسیار بلندی در ستایش آن سروده‌اند در مصر، مجسمه ابوالهول که هنوز قدمت دقیق آن مشخص نشده و از پنج هزار تا ده هزار سال هم گفته‌اند! با چشمان رازآمیز خود به افق شرق خیره شده است. گویی او پیوسته خورشید را می‌پاید تا سرزمین در تاریکی فرو نرود!

در ادامه: مولر تاکید کرده که: پدیده طلوع سحرگاه و خورشید که برای ما عادی و صرفاً یک منظره زیبای روزانه است. اما بی تردید برای سرایندگان کهن یک موضوع مهم و بسیار جدی و مشکل بوده است.! تیلاک دوباره تاکید می‌کند که سحرگاهان و طلوع روزانه که بعد از شبهای کوتاه مدارات پایین قطب مشاهده می‌شود از نظر سرایندگان ریگ ودا انقدر مهم نبوده که این

سروده‌های بلند را برای آن بسرایند. مطمئناً منظور این شاعران ظلمت زده و افسرده، بشارت خورشید سحرگاهان بعد از شب‌های طاقت فرسای قطبی بوده است.

According to the Dawn theory, “the whole theogony and philosophy of the ancient world is centered in the Dawn, the mother of the bright gods, of the sun in his various aspects, of the morn, theday, the spring; herself the brilliant image and visage of immortality. ” Prof. Max Müller, in his Lectures on the Science of Language, further remarks* that “the dawn, which to us is a merely beautiful sight, was to the early gazers and thinkers the "problem of all the problems." (p. 223)

تیلاک در ادامه این گفتار در تفسیر جنگ ایندرا با اهریمنان علاوه بر تئوری سپیده دمان وطلوع سحری که پیشتر گذشت دو تئوری دیگر را که ودا شناسان آنرا مطرح کرده‌اند مورد ارزیابی قرار می‌دهد بر این مبنا: ۱- وقوع سیلاب‌های سالانه و از میان رفتن اهریمن خشکسالی و ۲- آغاز فصل بهار و شکست زمستان نیز هر کدام در این تفاسیر طرفدارانی دارند. که می‌تواند به نوعی در برخی موارد مخالف نظریه سحرگاهی و در برخی نیز مکمل نظریه سحرگاهی باشند. اما هیچگاه تئوری سیل و طوفان از نظر تیلاک مورد قبول نیست اگر چه یاسکا آنرا پذیرفته اما تیلاک اسطوره ایندرا و وریترا را تنها با دمیدن سپیده و طلوع خورشید و جنگ تاریکی و روشنایی موافق می‌داند. وی یادآور می‌شود که بر مبنای اسطوره، ایندرا، وریترا را در سرزمین‌های دور نابود می‌کند جایی در تاریکی رنگ پریده! و در آستانه دروازه راه خدایان...! که ارتباط این اسطوره‌ها با نور و ظلمت بیشتر از وقوع طوفان و پایان زمستان‌های معمول است.

از نظر تیلاک همین نشانه‌ها کافی است تا شکست شب ودمیدن روزهای روشن خدایان مشخص شود اما به نظر وی این داده‌ها نمی‌تواند بازگو کننده تئوری طوفان و سیل آنگونه که یاسکا و برخی دیگر تفسیر کرده‌اند باشد.

مک دونالد در کتاب میتولوژی ودایی (Macdonell’s Vedic Mythology) جنگ ایندرا و وریترا در چهار صحنه به تصویر آمده است:

۱- جنگ با وریترا (Vritra-tûrya) یا صورت‌های گوناگون با اهریمنانی به نام‌های: ناموچی، شوشنا، شامبارا، والا، پیپرو، کویاوا و... (Namuchi, Shushna, Shambara, Vala, Pipru, Kuyava)

۲- جنگ ایندرا با وریترا برای آب (ap-tûrya) و آزاد سازی و بارش آب‌ها و رهایی رودخانه‌های سند و پنجاب از چنگ اهریمنانی که آب‌ها را احاطه کرده‌اند. زیرا وقتی ایندرا اژدهای وریترا را با عمود آهنین می‌کشد آب‌ها برای مردمان آزاد و از کوه‌ها سرازیر می‌شوند. و موسیقی، آسمان و سپیده دوباره آشکار می‌شوند.

۳- جنگ ایندرا برای رهایی گاوان (go-ishti)

۴- جنگ ایندرا برای رهایی نور و روشنایی و شکست تاریکی (div-ishti) در این نبرد پس از کشتن وریترا خورشید آزاد می‌شود.

"مک دونالد" در جمع بندی موارد بالا، نبرد ایندرا و اهریمنان در ریگ ودا را چنین مشخص می‌سازد که: بطور خلاصه می‌توان به اهم آن اشاره کرد: مانند آنکه در این نبردها آسمان و زمین با اضطراب و وحشت به لرزه می‌افتد و وقتی که ایندرا، وریترا را با صاِئقه می‌زند حتی "تواشتری" که این اسلحه مرگبار را برای ایندرا ساخته بوحشت مـی‌خیـزد. (1-80-11, 2-11-9, 2-11-10, 6-17-9, 1-80-14) در سروده‌های دیگری به خرد شدن، از پا درآمدن وضربه خوردن وریترا از ایندرا اشاره شده در این سروده‌ها مکان وریترا جایی است در میان آب‌ها و اقیانوس کـه ایـن اهـریمن آنجاها را احاطه کرده است (1-36-8, 2-19-4, 2-20-6) اما گاه وریترا بر قله کوه قـرار مـی‌گیـرد ومانع از جاری شدن آب‌ها می‌شود. در این داستان‌ها وریترا در تاریکی و یا زیرین‌ترین جایگاه در اقیانوس‌ها قرار دارد (اهریمنان دیگر مانند "شوشنا" نیز در تاریکی قـرار دارنـد) وریتـرا در پایـان نبرد در آب‌های تاریک غرق می‌شود. و سرانجام نور و روشنی وآب‌ها آزاد می‌شوند. دیگـر اینکـه اقیانوس تاریکی که وریترا در آن قرار دارد (arnava) با اقیانوس روشن(shukram arnah) تفاوت دارد (10-45-5, 10-32-1) در آخر وریترا در جایی دوردست توسط ایندرا نابود می‌شـود (1-53-7, 8-12-17, 8-45-25)

با توجه به موارد هرگاه که این صحنه‌هارا کنار هم بگذاریم موارد زیر بدست می‌آید:

۱- جنگ ایندرا و اهریمنان در جای تاریک و دوردست در میان آب‌ها صورت می‌گیرد.

۲- جنگ در تاریکی و زمستان انجام می‌گیرد.

۳- جنگ تا پایان سال به درازا می‌انجامد مانند جنگ وریترا و والا

۴- در این جنگ‌ها گاوان، آب‌ها، سپیده و سرانجام خورشید رها می‌شوند.

بخش بندی آب‌ها

آب‌ها در ریگ ودا دو دسته هستند: ۱- آب‌های آسمانی، ۲- آب‌های زمینی

1- celestial (divyâhâpah),
2- those that flow in earthly (khanitrimâh)

در سروده زیر به این دو دسته آب‌ها اشاره شده: آب‌هایی که از آسمان می‌آیند و یا آن آب‌هـا که در پستی‌های زمین در طبیعت جریان دارند و روشن و صاف و خروشان به سوی اقیـانوس‌هـا روانند.

7-49-2 Waters which come from heaven, or those that wander dug from the earth, or flowing free by nature, Bright, purifying, speeding to the Ocean, here let those Waters. Goddesses, protect me.

یا در سروده زیر منشاء اصلی آب‌ها جایی هستند که خدایان در آنجا حضور دارند.

10-82-6 The waters, they received that germ primeval wherein the Gods were gathered all together. It rested set upon the Unborn's navel, that One wherein abide all things existing.

همچنین در ریگ ودا(12-58-8) هفت رودخانه از بهشت در دهان وارونا جاری مـی‌شـود. در برخی سروده‌ها این رودخانه‌ها به سرزمین پایینی می‌ریزند. که به نوعی پیوند آب‌ها و خـدایان را می‌نماید.

گفتنی است ریگ ودا هم مانند تورات عقیده دارد که ابتدا جهان پر از آب بـود. آب در بـالا و آب در پایین، در اوپانیشاد و شاتاپتا براهمانا هم آمده که در ابتدا همه جا بخار آب بود (شاید ایـن همان فرضیه اتری بودن جهان را که امروز دانشمندان به آن رسیده‌اند تداعی نماید.)

نگارنده: تیلاک با بیان مواردی که گذشت می‌خواهد چنین نتیجه گیری نماید: که جنگ‌های ایندرا با اهریمنانی چون وریترا، والا، اربودا، شامب‌هارا و دیگران (که نشانه‌های تاریکی و مرگ و خشکسالی هستند) و پیروزی وی بـر ایـن اهریمنـان و آزاد شـدن نـور و آب و زنـدگی در واقـع اسطوره‌هایی هستند که مردمان کهن در هراس از شب‌های بسیار بلندتر و تاریکتر و گاه صد شبه ساخته‌اند. که با امید به طلوع سپیده و خورشید منتظر آغاز روشنایی و جوشـش آب‌هـا و زنـدگی بوده‌اند. اکنون تیلاک باید اثبات کند که این جنگ‌ها نه در پایان روزهای معمـولی کـه در اواخـر سال و در زمستان اتفاق می‌افتد. به عقیده وی نبرد نور و ظلمت حقیقی در مدارات قطبـی اتفـاق می‌افتد نه در مدارات زیر قطبی و یا استوایی.

بخش بندی زمین

علاوه بر آب، زمین هم بخشی فوقانی و بخشی پایینی دارد. تقـسیمات سـه گانـه زمـین یـا "راجا"(rajas) در ریگ ودا به گونه‌ایی که تاریکی در زیر، و بهشت در بالا قرار دارد مشهود است (1-102-8, 4-53-5, 7-87-5) در اوستا نیز سه قسمت زمین به نوعی بیان شده بـرای نمونـه: "... افراسیاب تورانی در یک سوم از ژرفای زمین میان دیوارهای آهنین می‌زیـست... " (یـسنا 7-11) در سروده زیر در ریگ ودا به این موضوع اشاره شده:

7-87-5- On him three heavens rest and are supported, and the three earths are there in sixfold order. The wise King Varuna hath made in heaven that Golden Swing to cover it with glory.

در ریگ ودا خورشید از زیر زمین حرکت می‌کند و به روی زمین می‌رسد. *(به اسطوره رپیهوین ایرانی بنگرید)* در ریگ ودا آب‌ها در بالای زمین قرار دارند و از آنجا به بخش‌های زیرین زمین می‌رسند در اوستا اما بقول تیلاک این موضوع روشنتر است و در آنجا نور و روشنایی از یک مکان سرچشمه می‌گیرند.

در ون دیداد، فرگرد ۲۱ کرده‌های ۴ و ۵، ۱۵ و ۲۳ دریای فراخکرد گردآورنده همه آب‌هاست. و همچنین در اوستا چشمه‌های "اردویسور آناهیتا" و در ریگ ودا "سرسوتی" هردو در بالای زمین منشاء همه آب‌های زمین هستند. (Ardvi Sûra Anâhita and Sarasvatî) همچنین کوهی که ایندرا، وریترا را در آن می‌کشد و یا گاوان را از دل آن بیرون می‌آورند با کوه افسانه‌ای اوستا مشابه است. کوهی که یکصد و هشتاد روزن به شرق و یکصد و هشتار روزن به غرب دارد *(کاملاً دایره‌ایی است)* در بندهشن نیز (4-20) به اینکه روشنی از البرز می‌تابد اشاره رفته است.

نگارنده: در روایات پهلوی: "... برای حرکت ستارگان نود روزن به اوشستر (مشرق، محل دمیدن سپیده یا اوشس) و نود روزن به دوشستر (مغرب) گشاده است... ستارگان بدین چند روزن آیند و شوند اما برای حرکت ماه یکصد سی و پنج روزن به اوشستر و یکصد سی و پنج روزن به دوشستر گشاده است. ماه بدین روزن‌ها آید و شود... برای حرکت خورشید یکصد و هشتاد روزن به اوشستر ویکصد و هشتاد روزن به دوشستر گشاده است. خورشید به این چند روزن آید و شود... گرده خورشید همچند ایرانویج و به اندازه یک هفتم خونیرس است..." (پژوهشی در اساطیر – مهرداد بهار ص ۲۹۵) ناگفته نماناد "اوش" به معنی روشنایی و "اوشستر" مکان دمیدن روشنایی است.

با بررسی متن بالا مشخص است که خورشید دو تا نیم دور یکصد و هشتاد درجه در پیرامون کوه البرز به شرق و غرب گذر دارد که نشان از کوه پیرامونی زمین در قطب شمال است. ماه نیز در قطب شمال دو هفته در آسمان دیده می‌شود و دو هفته غایب است. (اما این، یکصد و سی و پنج درجه گردش ماه را مشخص نمی‌سازد!) اما اینکه گرده خورشید هم چند ایرانویج است! و یک هفتم خونیرس است! شاید منظور این باشد که چون خورشید به گرد ایرانویج می‌گردد این بخش به اندازه گردش خورشید است اما اینکه از چه مداری لبه‌های ایرانویج آغاز می‌شده باید از ادامه متن کمک گرفت که اندازه آنرا یک هفتم خونیرس دانسته! یعنی چون در برخی متون، خونیرس به اندازه همه جهان آمده است. می‌توان مدار استوا که نود درجه و به اندازه همه جهان است را به هفت تقسیم کنیم و آنگاه به مدار حدود ۱۲ تا ۱۳ درجه قطبی برسیم! (البته این نوعی تفسیر از این متن است)

در ادامه: به عقیده ویلیام وارن فرود خورشید از آب و نیز بالا آمدن دوباره آن از آب و سرچشمه گرفتن همه آب‌های جهان از اقیانوسی که بالا و پیرامون زمین را در برگرفته نه تنها در باور هندوان که در یونان باستان هم وجود داشته و در سروده‌های هومر به فراوان به چشم می‌خورد.

نگارنده: استاد جلیل دوستخواه در حاشیه وندیدا در ص۸۸۰ به مورد مهمی اشاره کرده که تقریباً در ریگ ودا نیز پیشتر آنرا در رها شدن روشنایی و آب بیان کردیم، ایشان آورده‌اند: "... ایرانیان بر این باور بوده‌اند که آب و روشنایی از یک بستر روان می‌شوند. همچنانکه روشنایی از البرز (کوهی که گرداگرد جهان را فرا گرفته) بر می‌آید آب‌ها نیز از همانجا می‌جوشند. و به همانجا باز می‌گردند و در آنجا فراهم می‌آیند تا بار دیگر از فرازهای البرز به زمین فرو ریزند از آنجا که روشنایی از سه سرچشمه (خورشید و ماه و ستارگان) پدید می‌آید آب‌ها را سه بار می‌ستایند یک بار با خورشید، بار دیگر با ماه و سرانجام با ستارگان چنان که گویی باران سه خواستگاه دارد که با سه سرچشمه روشنایی پیوسته است. گفتنی است که تاکنون نیز مردم ایران در تعبیر رویاها آب را نشانی از روشنایی می‌دانند... "

جنگ در شب

از اسطوره‌ها مشخص می‌شود که جنگ‌های اپوش و تیشتردر اوستا و یا ایندرا با اهریمنان در ریگ ودا در شب و تاریکی روی می‌دهد و سرانجام بعد از پیروزی ایندرا و یا تیشتر روشنی و نور نیز گسترده می‌شده است. وآب‌ها روان می‌شوند. آوردگاه ایندرا و وریترا در جای تاریک است و سرانجام او وریترا را با ابزار فلزی (واجرا) وصاعقه‌ای که از آن می‌جهد در اعماق اقیانوس تاریک غرق می‌سازد. ایندرا نودونه یا صد قلعه سنگی و آهنین وریترا را ویران می‌سازد. و سرانجام بعد از کشته شدن اژدهای وریترا آب‌ها از قله کوه‌ها آزاد می‌شود و روشنی خورشید می‌درخشد و گاوها از بند رها می‌شوند. یاری دهندگان ایندرا در جنگ، عموماً "ماروت‌ها" (Maruts) هستند اما ویشنو، براسپاتی، آگنی، میترا و برخی دیگر از ایزدان نیز ایندرا را در نبرد یاری می‌رسانند. *(توضیح آنکه: ماروت‌ها را رعد و برق گفته‌اند. در ریگ ودا آمده: "... ای ماروت‌ها که با اشعه مار مانند می‌درخشید... ")*

نگارنده: در تکمیل گفتار بالا در ماندالای دوم سروده ۱۲ بند ۳ آمده: "... آنکه اژدها را بکشت و هفت رودخانه را آزاد ساخت و گاوان را از غار والا بیرون آورد... " و در جای دیگر: "... من میترای پاک نیرو و وارونای دشمن خوار را می‌خوانم که با یکدیگر آب را به زمین عطا نمودند

ای میترا، ای وارونا ای افزاینده آب‌ها و ای مقسم آب‌ها شما این مراسم کامل را به اجـر حقیقـی آن متصل می‌سازید... " (9, 8-2-1)

جنگ در زمستان

همچنین با نگاهی به جنگ‌های ایندرا می‌یابیم که این جنگ‌ها در زمستان و پیـروزی اینـدرا در آخر سال روی نموده است:

۱- "انگیراس" (Angiras) که به ایندرا در آزادی گاوان کمک مـی‌کنـد. سـرانجام والا را در پایان سال شکست می‌دهد: ریگ ودا (2-62-10)

۲- "اربودا" (Arbuda) اهریمنی است آبی که سـر انجـام اینـدرا او را بـه قطعـه‌ایـی از یـخ می‌کشد.!

۳- جنگ "سامبارا" (Sambara) و ایندرا در ریگ ودا روز چهلم پاییز آغاز می‌شود روزی کـه در مدارات قطبی کم کم روزها، تاریک و روشن می‌شود.! جنگ اینـدرا و سـامبارا در مـاه هـشتم سال یا پاییز ماه همراه با فرو مردن خورشید و تاریکی و سیاه شدن آسمان یعنی درست چهل روز بعد از مهر ماه یا ۲۲۰ روز بعد از بهار آغاز می‌شود. (11-12-2)

۲-۱۲-۱۱- He who discovered in the <u>fortieth autumn</u> Sambara as he dwelt among the mountains.

یـادآوری ایـن نکتـه از گفتارهـای پیـشین ضـروری اسـت کـه در روایتـی هـشت تـن از ایزدان(Adityas) یا خدایان (ماه‌های خورشیدی) که پسران آدیتی (Aditi) ایزد بانوی کل جهـان بودند. هنگامی که قرار بود ادیتی پسران را به نزد خدایان ببرد. فرزند هـشتم بـه نـام "مارتانـدا" (Martanda) که به قولی ناقص یا مرده بدنیا آمده بود را از خود راند وبا خود نبرد.

پیشتر گفتیم این اسطوره شاید نشان از بی رمقی و کم جانی خورشید ماه هشتم باشد کـه در قطب شمال اتفاق می‌افتد زمانی که هوا کم کم رنگ باخته و تیره و روشن می‌شود (twilight) و به تاریکی می‌گراید و خورشید عالمتاب در زیر افق پنهان شده و می‌میرد.!

نگارنده:۱- در یکی دیگر از سروده‌های ریگ ودا نیز شبیه چنین تعبیری از یگانه بـودن مـاه آخر اما اینبار ماه هفتم دیده می‌شود که به نظر می‌رسد منظور خورشید مهر ماه بـوده باشـد: "از همه آنها که با هم تولد یافته‌اند دانشمندان هفتمین را نوزاد یگانه خوانده‌اند چون شش تای دیگر با همند و در حرکت می‌باشند و از خدایان بوجود آمده‌اند. آنها جدا جدا در منازل خاص قرار دارنـد و دارای اشکال مختلف اند و برای آن یکی که ثابـت اسـت در حرکـت مـی‌باشـند (15-164-1) "جلالی نایینی در ص ۲۶۴ ترجمه ریگ ودا این سروده را شش فصل یا ماه و سال نامیده اسـت.

این سروده نشان می‌دهد که از ماه هفتم نوزادی با خصوصیات متفاوت از شش ماه دیگر متولد می‌شود که منظور تیرگی روز است. (از اول مهر ماه و تغییر در مقدار نور خورشید البته در مدارات بسیار نزدیک قطب)

۲- در گاهشماری شبانی دیلمی " امیرمای هشت هشت" (شانزدهم مهر یا آبان) را فرخنده نمی‌دانند و آن را داستانی گفته‌اند که در آن روز امیر به بدبختی‌هایی می‌رسد! امیر ماه دیلمی! سی روز است و در بهمن و اسفند و در برج آبریز و ماهی (دلو و حوت) جا می‌گیرد و خواص ماه‌های مهر و بهمن و اسفند فارسی را دارد امیر در لغت به معنی نمیر، جاودان، بیمرگ و همان مهر و میترا است این ماه در سروده‌های "تیرماسین زه" دیلمی و میان شبانان دیلم جای بزرگی دارد و گویا سخت مورد ستایش بوده است زیرا بسیاری از مردان آنها همین نام (امیر) را روی خود می‌گذارند "امیرمای هشت و هشت" روز شانزدهم مهر فارسی است (که در دیلمی به بهمن ماه می‌رود) و شبانان دیلمی آنرا بدشگون می‌دانند در سروده‌های محلی "امیر" از سپری شدن روزگار خوب و خوش و چیرگی ناکسان بر خود و ویرانی خانمان خویش شکوه و ناله دارد. (عبدالرحمن عمادی – بی بیه ص ۲۴۲)

در توضیح متن بالا باید بگویم که در گاهشماری دیلمی نوروز میانه مرداد ماه بوده که حتی امروز هم آغاز سال نوی خورشیدی نزد پارسیان زردشتی هندوستان از نیمه مرداد ماه در تابستان است نوروز جمشیدی آنان با نوروز ایران یکی است اما همانطور که گفتیم اما اول سال خورشیدی آنان در وسط تابستان است (مجله راهنمای کتاب خرداد ۱۳۵۰ ص ۵۰ – دکتر مهدی غروی انستیتو خاور شناسی کاما)

توضیح اینکه در دیلمستان و نواحی دیگر شمال ایران به گفته استاد عمادی در همان ص ۲۴۰: "... در شامگاه روز سیزدهم تیر ماه جشن بزرگی به نام "تیر ماسین زه" دارند که آنرا تیرگان گویند و با سده در بهمن ماه مطابق می‌شود در این جشن در ستایش ایزدان قدیم مانند مانند ایزدان عناصر آب، مهر و اسب سرودهایی خوانده می‌شود و پنج روز میان ۱۰۰ تا ۱۰۵ روز گذشته از سال را آفرینش آب می‌دانستند. که با گاهنبار دوم و آفرینش آب همزمان است... " اما به نظر نگارنده اگر مرداد ماه دیلمی مطابق با نوروز باشد. مراسم "تیر ماسین زه" همان هنگام نبرد تیشتر و اپوش و آزادی آب‌هاست و یکماه پیش از نوروز است که با سده برابر می‌شود. و ۱۰۰ روز پیش از آن نیز یکصد شب مانده به سده است که بعدها این مراسم تیر ماه تغییراتی یافته و در ماه‌های دیگر سال چرخیده است.

اکنون به متن برگردیم: عبارت چهلم پاییز در متن فوق را برخی چهل دوره پاییز! یا پاییز چهلم یا سال چهلم دانسته‌اند که این به نظر درست نمی‌نماید وعبارت "چاتواریم شرادی"

(chatvârimshyâm sharadi) در ریگ ودا که بصورت مونث آمده چهلمین روز پاییز است. و از این معنی چهل سال فهمیده نمی‌شود. (آنطور که برخی مفسران عقیده دارند)

نگارنده: تیلاک معتقد است چهلم پاییز در سروده (11-12-2) یعنی چهل روز بعد ازپاییز چرا که او می‌خواهد آغاز تاریکی‌های قطبی وشروع جنگ‌های خدایان با اهریمنان را با این دلیل اثبات کند اما تیلاک نظریه مفسران دیگر که این عبارت را سال چهلم پاییز دانسته‌اند رد و آنرا بیمعنی ارزیابی می‌کند.

تیلاک معتقد است: در واقع این نوع شمردن سال که در ریگ ودا آمده نشان می‌دهد که ایندرا در چهل روز بعد از پاییز یا همان ماه هشتم با شامبارا جنگیده است (درست با آغاز تاریکی‌های قطبی در حدود آبان ماه)

نگارنده: ترجمه این سروده (11-12-2) بر مبنای ترجمه استاد جلالی نایینی چنین است: آنکه در چهلمین پاییز شامبارا را که در میان کوهستان زندگی می‌کرد پیدا نمود و اژدها را که قدرت خویش را آشکار می‌ساخت و دیوی که در آن بود بکشت ای مردم او ایندراست.

تیلاک برای اثبات ادعای خود در این نوع شیوه گاهشماری قدیمی از روش ثبت تاریخی سنگ نوشته‌های کهن دو هزار ساله در هند که تاریخ آن به همین صورت آورده شده کمک می‌جوید و می‌گوید:

"شواهدی وجود داردکه این طریق شمارش گاهشماری (یعنی روز به همراه فصل آورده شود نه روز به همراه ماه!) که در ریگ ودا بارها تکرار شده در گاهشماری کهن هند مرسوم بوده و هندی‌های باستانی نیز برای خواندن تقویم ابتدا روز و سپس فصل سال را گزارش می‌کردند.

برای مثال در گزارش پژوهش‌هایی که درغار معبدهای غربی هند در بمبئی و به سال ۱۸۸۱ توسط دکتر "بورگس"

(Dr, Burgess) و "پاندیت ایندراجی" (Pandit Bhagwânlâl Indrâji) منتشر شده، تاریخ سنگ نوشته‌ها به همین صورت روز شمار به همراه فصل ثبت شده است مثلاً در سنگ نوشته شماره ۱۴ آمده:

"... در عهد شاهنشاه "واسیتی پوتا" (Vâsithîputa) سرور بلند پایه "پولومایی"(Pulumayi) سال هفتم، پنجمین دو هفته و یکروز از "گریشما" (Grisham)" یعنی ۶۱ روز بعد از فصل گریشما (بهار).

همانطور که می‌بنید در این تاریخ ماه سال وجود ندارد تنها فصل و روزهای گذشته از سال مشخص شده‌اند.

دکتر بروگس عقیده دارد که در آنروزگار (حدود ۱۹۰۰ سال پیش) ماه‌های شش ماهه یا دوازده ماهه هنوز شاید رواج نداشت بلکه همان سه فصل کهن یعنی بهار یا

"گریشما"(Grishma) تابستان یا "ورشا"(Varsha) و زمستان یا "همانتـا" (Hemanta) شـناخته شده بودند.

قابل ذکر است این سه گاه سال درست با سه گاه روزانه سحر، ظهر و غـروب آفتـاب کـه در هند به همین نام‌ها نماز مخصوص دارنـد یکـی هـستند. بنـا بـر "تایتریـا سـامهیتا" (5-2-1-2) خورشید دارای سه اشعه است: سحر را "واسانتا" (Vasanta)، ظهر را "گریـشما" (Grishma)، و غروب را "شراد"(Sharad) نام است.

درکتاب ستاره شناسی کهن "جـایمینی سـوتراس" (Jaimini Sutras-6-7-40) چنـین آمـده: "خورشید همه فصل‌هاست: موقعی که صـبح اسـت "واسـانتا" (Vasanta)، زمـان شـیر دادن را "گریشما" (Grishma)، به هنگام میانه روز "ورشا"(Varsha)، هنگام عصر "شراد" (Sharad) و شب هنگام که دو فصل دارد آنرا "هیمانتا و شیشیرا" (Hemanta & Shishira) گویند. "

نگارنده: در جلد نخست کتاب یاد آور شدیم که نمازهای پنج گانـه بـا حرکـت خورشـید و در اوقات طلوع، میانه روز، عصر، غروب و هنگام اشا خوانده می‌شود. که سـالانه جـشن‌هـای: بهـار، تابستان، مهرگان، یلدا وسده در همین اوقات برگزار می‌شود. در واقع جشن‌های سال نیز به پاس ستایش و گردش خورشید برگزار می‌شده است. در ریگ ودا آمده: "ما شردها (نایینی ایمان معنی کرده است) را در سپیده دم می‌خوانیم و باز در نیمروز می‌خوانیم و همچنین هنگام غروب آفتـاب می‌خوانیم" (10-151-5)

اما در ادامه خوانش کتیبه‌ها در سنگ نوشته ۲۰ تاریخ کتیبه چنین ثبت شده است:

"... در عهـد شاهنـشاه "واسـیتی پوتـا" (Vâsithîputa) سـرور بلنـد پایـه "پولومـایی" (Pulumayi)در سال بیست و چهارم و در سومین دوهفته و دو روز بعد از "همانتا" (زمستان)... "

در سنگ نوشته دیگری می‌خوانیم:

"... در سال هشتم سلطنت "مادهاریپوتا" (Mâdhariputta) بعـد از شـش دو هفتـه و ده روز بعد از گریشما... "

در ادامه تیلاک نتیجه می‌گیرد: به نظر می‌رسد گاهنبارهای قـدیم در اوسـتا کـه سـال را بـه شش فصل تقسیم می‌کرده نیز در همین دوران و به همین روش بر گرفته از یک ریـشه آریـایی بوده باشد.

به عقیده آقای "ارد جمشید جی دادبه نادر شـاه" (Mr. Jamshedji Dadabhai Nadershah Ervad) روش تاریخ نویسی "فصل به همراه روز" کهن‌تر ازروش "مـاه و روز" بـوده امـا بعـدها روش قدیم به روش جدید تغییر کرده است.

نگارنده: در سنگ نبشته‌های بالا دو هفته مانند هفته و ماه یکی از مقیاس‌های گاهشماری کهن هندی است همانطور که پیشتر گفتیم گاهشماری مهی یا قمری در میان آریاییان رواج داشته و این زمان دو هفته احتمالاً همان مدتی است که ماه در قطب شمال پدیدار است چرا که در قطب شمال و در زمستان ماه عموماً دو هفته در آسمان دیده می‌شود.

رهایی آب‌ها

در ریگ ودا ایندرا با نیروی رعد و برق رودها را به سوی بالا جاری می‌کند و ارابه کند روی اوشاس را با نیروی تندرین وصاعقه آسای خود توان می‌بخشد او این کارها را با نیروگرفتن از سوما انجام می‌دهد. (2-15-6)

2-15-6- With mighty power he made the stream flow upward, crushed with his thunderbolt the car of Usas, Rending her slow steeds with his rapid coursers. These things did Indra in the Soma's rapture.

آزاد سازی آب‌ها بدست ایندرا از بند اژدهای والا و وریترا که با قدرت سوما نیرومند شده در ریگ ودا عموماً همراه با آزاد سازی گاوان صورت می‌پذیرد در این رهایی هفت رودخانه آزاد و آب‌ها به بالا کشیده می‌شود و از آنها جاری می‌شود.

نگارنده: پیشتر گفتیم که اسطوره‌های ودایی مانند ایندرا و نبرد با والا و وریترا، نمایشی از برآمدن آفتاب، شکست اهریمن تاریکی و دمیدن روشنایی و جاری شدن آب‌ها و باریدن باران در آغاز بهار است قابل ذکر آنکه: به بالا کشیدن آبها همراه با دمیدن خورشید یادآور اسطوره رپیهوین در متون ایرانی است. همچنین نبرد بهرام "وریترغن" (Verethraghna)" زننده وریترا" و نبرد تیشتر و اپوش در اوستا گویای مشترکات این اسطوره‌هاست.

هفت رودخانه

عدد هفت در ریگ ودا در مواردی دیگر نیز دیده می‌شود مانند هفت سرزمین، هفت کاهن، هفت کوه، هفت فرشته، هفت خواهر، هفت خدا، هفت بهشت، هفت دریا و موارد دیگر.

اما در تفسیر این هفت رودخانه حدس و گمان‌هایی زده شده برخی آنرا شاخه‌های رود پنچاب و برخی آنرا رود سند و برخی گنگ و یا نقاط دیگر گفته‌اند. وبرخی هم این رودها را آسمانی و غیر زمینی تفسیر کرده‌اند! برخی هم آنرا آب‌های داخل ابرها و یا بخارات زمین تصور کرده‌اند. که با طوفان‌هایی که ایندرا ایجاد می‌کند به زمین سرازیر می‌شوند. در اسطوره‌ها، هفت رودخانه در ریگ ودا بعد از نابودی وریترا توسط ایندرا از کوه‌ها روان و آزاد می‌شوند.

با توجه به ادامه سالانه جنگ ایندرا با اهریمنان تاریکی و وقوع این جنگ در زمستان و در آغاز تاریکی آنگونه که پیشتر گذشت به نظر می‌رسد این اسطوره‌ها در زمانی ساخته شده که نیاکان آریایی در قطب شمال زمین زندگی می‌کردند. وبا آغاز تاریکی، جنگ ایندرا و اهریمنان آغاز و در پایان آن پیروزی نور بر ظلمت و روانی آب‌ها و گاوان بوده و سرانجام جشن و شادمانی بپا می‌شده است.

نتیجه گیری دیگر اینکه این نبرد کوتاه مدت چند ساعته و در شبانه روز نبود چون در اینصورت نیازی به آزادی گاوان، روشنایی و آب نبوده است. نمونه‌هایی از این نبرد و آزاد شدن هفت رودخانه را در چند سروده زیر در ریگ ودا ملاحظه نمایید.

1-32-12- A horse's tail wast thou when he, O Indra, smote on thy bolt; thou, God without a second, Thou hast won back the kine, hast won the Soma; thou hast let loose to flow the Seven Rivers.

2-12-3- Who slew the Dragon, freed the Seven Rivers, and drove the kine forth from the cave of Vala, Begat the fire between two stones, the spoiler in warriors' battle, He, O men, is Indra.

4-28-1. ALLIED with thee, in this thy friendship, Soma, Indra for man made waters flow together, Slew Ahi, and sent forth the Seven Rivers, and opened as it were obstructed fountains.

چرخ سوریا

اگربه یاد داشته باشید پیشتر گفتیم که در ریگ ودا گاه ده اسب یا هفت اسب گردونه خورشید را می‌کشند که آنرا اشاره به ده ماه یا هفت ماه روشن قطبی دانستیم اما در برخی سروده‌های ریگ ودا سوریا صاحب یک چرخ است مانند سروده (2-162-1)اما جالب است که همین یک چرخ یا "اکا چاکرا" (eka-chakra) را ایندرا از خورشید می‌رباید! *(نگارنده: "اکا" به معنی یک و "چاکرا" به معنی چرخ است)*

اکنون پرسش این است چگونه ایندرا که همه جا دوست و یاور خورشید است باید چرخ خورشید یا اسباب حرکت وی را برباید؟! آیا می‌توان گمان برد که منظور از این ربایش چرخ خورشید آنگونه که گفته‌اند ربایش انوار خورشید است و ایندرا مثلاً با ابر جلوی خورشید را پوشیده است و باران را بوجود آورده...!؟ یا اینکه شاید از گرفتن چرخ خورشید منظور بکار بردن انوار خورشید برای مبارزه با اهریمنان است؟! از آنجا که کشتن اهریمن و برگرفتن چرخ خورشید (مسیر خورشید) با هم آورده می‌شود شاید این امر خود نشان ازشب‌هایی دارد که خورشید در آسمان نیست اما ایندرا با اشعه‌های آن (خورشید) مشغول جنگ با اهریمنان در دل تاریکی است.

خوانندگان گرامی:

من در اینجا کوته نوشت و خلاصه ترجمه کتاب میهن قطبی در وداها را به اتمام می‌رسانم البته چهار گفتار کتاب بنا به تنگی وقت ترجمه نشده: گفتار دهم بـه نـام "ایـزدان سـحرگاهی"، یازدهم "گفتارهای اوستایی"، دوازدهم "مطابقت اساطیر ملل" و گفتارسیزدهم" نتیجـه گیـری کل کتاب" اما امیدوارم که در آینده این بخش‌ها به طور کامل در کتاب‌های دیگر ما آورده شود، دیگر توضیح این موارد هم ضروری است که: در گفتارهای دهم ویازدهم چون بسیاری از ایزدان و خدایان سحرگاهی و نیز متون اوستایی در کتـاب آورده شـده بـود تکـرار دوبـاره آن ضـرورتی نداشت. در گفتار دوازدهم نیز از آنجا که مطابقت اسطوره‌ای را پیشتر در کتاب اول (ترجمه کتاب وارن) آورده بودیم دوباره اینجا تکرار نکردیم همچنین بخش نتیجه گیری یعنی گفتـار سـیزدهم کتاب نیز چون بازگویی بیشتر موارد پیشین بـود بـرای پرهیـز از درازی سـخن و از سـویی نبـود فرصت کافی از آن چشم پوشیدیم. اما هر آنچه در این کتاب لازم بود از این گفتار آوردیم تـا بـه یاری خدا در کتاب‌های دیگر به ناگفته‌ها بپردازیم.

بخش سوم

تکمیل گفتارهای پیشین

و

گفتاری در جشن سده بزرگ

پیشگفتار

با توجه به مطالبی که در دوفصل گذشته از پیش روی خوانندگان گرامی گذشت برای تکمیل و توضیح بیشتر در بخش سوم برخی گفتارهای دیگر را به کتاب افزوده و کوشیدم مطالب این بخش به گونه‌ایی باشد تا برخی ابهامات دو فصل پیشین را روشنتر نماید. این موارد عبارتند از:

۱- گفتارهایی در ادامه فصل دوم کتاب و آوردن شواهد دوباره ودایی که بهتر دانستم در بخش جداگانه‌ایی (بخش سوم) بیاورم تا خوانندگانی که خود را سرانجام از مطالب سنگین فصل دوم آسوده یافتند.! به کوتاهی، برخی مطالب مهم را نیز در این بخش ودر فضای آرامتری دوره نمایند تا اگر ابهامی را در ذهن داشته‌اند در اینجا برطرف شود. افزون بر این گفتاری به زبان انگلیسی در خلاصه مقالاتی که پیشتر از من در جغرافیای کهن منتشر شد را برای یکی از مجلات علمی خارجی (A. S. P. I. S) ترجمه کرده بودم که آنرا جداگانه در بخش چهارم کتاب آورده ام تا کسانی که به زبان فارسی آشنایی ندارند با خلاصه‌ایی از این پژوهش‌ها آشنایی یابند

۲- اگر چه در مجلد نخست، نقشه‌های باستانی را که راوی سرزمین کهن و آمریکای شمالی و جنوبی بود منتشر ساختم اما در این کتاب و در بخش پنجم کوشیدم تا نقشه‌های جدید تری از این سرزمین اضافه نمایم. از این مجموعه یک نقشه ایرانی با قدمتی حدود ۶ قرن است که شوربختانه اطلاعی از سرنوشت اصل نقشه نداریم اما آخرین بار این نقشه در یکی از سایت‌های نسخه‌های خطی عربی به نام "مکتبه المحجه" دیده شد و بعد از مدتی خود نقشه نیز از سایت حذف گردید.! به نظر می‌رسد این نقشه که آنرا به حمدالله مستوفی نسبت داده بودند قدیمی‌ترین نقشه‌ایی باشد که تا کنون به دقت از زمین ترسیم شده است. اما اصل این نقشه هنوز بسیار بسیار کهنتر است چرا که در آن قاره کهن قطبی نمودار است که می‌رساند این نقشه باید از روی نقشه‌های چند هزار ساله کپی شده باشد.!

۳- مطلب دیگری که در این بخش می‌خوانید گفتاری پیرامون جشن سده است. این جشن کهن ایرانی رازهایی را با خود دارد که تا کنون گشوده نشده آنچه که از نوشته‌های قدیم ایرانی دیده می‌شود چندان راهگشا نیست و بسیاری صورت اسطوره‌ایی دارد اما همانگونه که در بخش دوم این کتاب خواندید اسطوره‌ها می‌توانند در دل خود معانی دیگری هم داشته باشند. به نظر

من جایگاه نخستین جشن سده در مدارات قطبی بوده است. این رویداد زمـانی کـه ایـزد بـانوی اوشاس در سحرگاهان با ارابه با شکوه خود پدیدار می‌شود و بـه ایـن خبـر شـادگون آتـش‌هـای مقدس افروخته می‌شود و مار دراز تاریکی و اژدهای وریترا می‌گریزد. درست با نبرد هوشـنگ یـا اوشهنگ ایرانی و زدن مار سیاه در دل تاریکی و افـروختن آتـش نزدیـک اسـت کـه ایـن خـود حکایتی از ریشه‌های مشترک این اسـطوره داشـته و مـی‌نمایـد سـرایندگان ودایـی و ایرانـی در روزگاران بسیار کهن، تاریکی قطبی و متعاقب آن سحرگاهان زیبا و نوید بخش را تجربه کرده‌اند. از سویی هماگونه که پیشتر، هم در مجلد نخست و هم در گفتارها وسخنرانی‌ها و نیـز در همـین کتاب حاضر گفتم سده درست در نمازها وستایش‌های اوستایی در جای نماز "عشا" یا "اوشـهین گاه" قرار دارد که همین با نام اوشهنگ یا هوشنگ و ایزد بـانوی اوشـاس شـبیه اسـت. اکنـون جایگاه سده درست مانند نوروز، مهرگان، یلدا و تیرگان یـک حالـت نجـومی اسـت و کـاملاً بـه گردش زمین بدور خورشید مربوط است و بر سر جای خود قـرار دارد و هـم نمـاز روزانـه و هـم ستایش و جشن‌های سالانه ویژه خود را داراست. چرایی فراموش شدن جشن سده به نظر من به این دلیل بود که بعد از گذشت هزاره‌ها و نابودی سـرزمین کهـن و مهـاجرت اقـوام آریـایی بـه مدارات پایینتر این شب با شب‌های دیگر تفاوتی نداشت اما یاد و خـاطره آن در متـون کهـن بـه صورت اسطوره باقی ماند. از این روی پیوسته تاکید ما بر این است کـه نبایـد متـون کهـن و یـا اسطوره‌ها و واژه‌های نامشخص را دستکاری و از سر ناآگاهی به بهانه ویرایش و تصحیح آنـرا از صورت نخست خارج و یا حذف نمود! کاری که شوربختانه دراین سال‌ها دیده شده است...!

اسب نشانه خورشید و آب

همانگونه که پیشتر دیدیم در اوستا اسطوره تیشتر و اپوش (سمبل‌های روشنی و تـاریکی یـا آب و خشکسالی)هر دو نمادهایی بصورت اسب هستند. تیشتر اسبی زیبا و سـپید و اپـوش اسـبی کل و سیاه! در ریگ ودا همانگونه که در بخش گذشته آمد اسب‌ها نشان سحر و طلوع روشـنایی بودند و اما در سروده‌های دیگری، اسب‌ها هم نشان تاریکی وهم روشنایی هستند. (مانند تیشتر و اپوش در اوستا) در سروده (1-11-3,4,5) آمده:

۳- اسبان کرنگ (قهوه‌ایی رنگ) که برکت می‌بخشند بـا درخـشندگی و الـوان متغیـر بـرای فریادهای پیروزی ما گرد می‌آیند.

۱- این است خداوند، این است سوریا (خدای خورشید) او نور خود را از روی کارهـای ناتمـام برمیگیرد وقتی که او اسبان خود را از محلشان رها می‌سازد شـب ردای خـویش را بـر همـه جـا می‌گستراند.

۲- در دامن سوریا (آفتاب) خورشید این صورت را بخود می‌گیرد تا ورونا و میترا بتوانند او را بنگرند (صورت اسب) اسبان کرنگ نیروی او را جاودانی نگاه می‌دارند زمانی با درخشش و زمانی در تاریکی.

یا در این سروده، اسب‌ها هم نشان باران و هم روشنی هستند: (2-11-6,7)

۳- ما صاعقه را که در دست‌های تو می‌درخشد می‌ستاییم (خطاب به ایندرا) و ما اسب‌ها را که علائم آفتاب است جشن می‌گیریم

۴- اسب‌های تیز روی تو ای ایندرا! شیهه بلندی که باران را اعلام می‌دارد بر آورده‌اند.

یا در سروده: (1-6-1)

۱- آنها که در اطراف او ایستاده‌اند هنگامی که برای یراق کردن آن اسب گلگون درخشان حرکت می‌نمایند روشنی‌ها در آسمان می‌درخشد. ارابه رانان دو اسب دلخواه سرخ رنگ را با نشاط خاصی به ارابه بسته‌اند.

نیز در این سروده (6-35-2)

۶- اسب در اینجا تولد یافت، نور آفتاب از آن او بود پادشاهان ما را از حمله ستمگران حفظ فرما.

در اوستا همچنین حرکت خورشید با اسب سنجیده می‌شود به عنوان نمونه در خورشید یشت بند ششم آمده: "خورشید جاودانه رایومند تیز اسب را می‌ستایم با هوم آمیخته به شیر، با برسم، با زبان خرد با دعا (مانترا)، با اندیشه، و گفتار و کردار نیک با زور (نذری) و با سخن رسا"

و یادر بند هفتم همین یشت آمده: "... خورشید جاودانه رایومند تیز اسب را درود می‌فرستم..."

در بندهشن بخش یازدهم همچنین آمده: "... هور خورشید بیمرگ با شکوه اروند (تیز) اسب است او را بیمرگی اینکه تن پسین به آمدن و رفتن خورشید بود او را "اروند اسبی" اینکه او را اسب نیکویی است. زیرا به فره "درواسپ" (یکی از ایزدان است) باره دارد او را شکوهمندی اینکه وی را سلاح بسیار است این را نیز دین گوید که هر شب که پلیدی بر زمین و آب و نیز بر آفریدگان پرهیزگار چون یال اسبی بتازد چون خورشید بر آید همه دیوان را بر همه زمین نابود کند و زمین را پاک سازد اگر خورشید یکزمان دیر بر آید دیوان همه آفریدگاران را بمیرانند خورشید تیرگی و تاریکی و دیوان تیره تخمه و خطر پنهان رونده، دزدان و "کیگان" (روحانی دشمن زرتشت) ستمگر را نابود کند... "

در متن بالا به تیز اسبی خورشید اشاره شده و همچنین در همان متن اینکه: "تاریکی و شب" چون دیو است خود می‌نماید جنگ با دیوان مانند متون ودایی برای رهایی نور و دمیدن روشنایی بوده است.

نه تنها در متون کهن آریایی که در برخی متون دوره‌های اسلامی نیز گاه به ارتباط اسب با آب و روشنایی بر می‌خوریم در قرآن کریم اسب در چندین جا ستایش شده برای نمونه در سوره "عادیات" به اسبان دونده در حالی که از سم‌ها یا نعل‌هایشان آتش می‌جهد و هجوم آوران سپیده دم! هستند سوگند یاد شده است... برای پژوهش بیشتر در این موضوع کتابی جداگانه‌ایی باید و در این فرصت ما تنها به نمونه‌ایی از کتابی در قرن هفتم بسنده می‌کنیم:

در کتاب "نوادر التبادر لتحفه البهادر" نویسنده شمس الدین محمد بن امین الدین ایوب دینسری در سال ۶۶۹ (انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) داستانی در ارتباط اسب و آب نگاشته شده در فن نهم مقاله سوم کتاب و در عجایب‌جوی‌ها چنین آمده است:

"... دیگر در حد چین بر کوهی بلند دیهی (ده یا روستا) است و اندر آن دیه آبدان بزرگی است چند دو تیر بر آب پهنا و درازی آن است و کشت‌های آن دیه از آنجا آب همی خورند. چون آن آب در آن حوض سپری شود (آب استخر تمام شود) اسبی بیارند و اندر آن حوض افکنند و مردم بر کنار بایستند تا اسب بیرون نیاید! به صنع خدا چندان که اسب در آن آبدان باشد باران عظیم همی بارد و آن حوض پرآب شود و چون پرشود آن اسب را از آنجا بیرون آرند و بکشند و هرگاه که مردم دیه (روستا) را آب محتاج شود همین کار را می‌کنند... " (نوادر التبادر لتحفه البهادر فن نهم مقاله سوم صفحه ۲۰۱)

در اینجا یادآوری لازم اینکه: در آبان یشت ایزدبانوی آب‌ها با چهار اسب حرکت می‌کند که ارتباط اسب و آب را در این سروده بیان می‌کند:

"اردویسور آناهیتا از سوی آفریدگار مزدا بر نیمروز رود، *(به نیمروز رود یعنی این آب‌ها در چهار جهت به جهات جنوبی زمین سرازیر می‌شوند)* او با چهار اسب بزرگ، سپید، یکرنگ و یک نژاد حرکت می‌کند او که دراندازه همچند همه آب‌های زمین است. "

پسران آب

یکی دیگر از تشبیهات ریگ ودایی توصیف سپیده سحر و روشنی نوی خورشید به پسر جوان است این تشبیه بعنوان حالت نخستین تیشتر در اوستا نیز آمده که آنجا در مرحله نخست تیشتر به پسر جوان تشبیه شده است و در صورت دوم به گاو و در مرحله سوم به اسب!

در سروده ریگ ودا (2-115-1) آمده:

۱- خورشید مانند پسر جوانی که دختری را دنبال نماید ایزدبانوی درخشان سحرگاه را دنبال کرده است.

در ستایش اپام نبات (Apam – napat) یا فرزند آب‌ها کـه گوینـد او پـسری اسـت زیبـا کـه دختران شیفته او هستند. در سروده (2-35-2,7)آمده:

۲- فرزند پسر مهربان آب‌ها بعظمت خداوند همه چیز را بوجود آورده است و ۷- پـسر آب‌هـا که از آب‌ها نیرو می‌گیرد.

جشن آب

اگر رها شدن روشنایی و آب در آخر سال اتفاق افتد پس باید جشن‌های مربوط به آن نیـز در متون کهن وجود داشته باشد همانطور که در بخش پیشین کتـاب خواندیـد "تـیلاک" در کتـاب "میهن قطبی در وداها" به برخی ازاین مراسم‌ها اشاره کرده است و بی مناسبت نیست که مـا در اینجا به یکی از جشن‌های ایرانی به نام آفریجگان یا آبریزگان در ارتباط با این موضوع اشاره‌ایـی داشته باشیم:

یکی از جشن‌های آب در پایان بهمن ماه یعنی روز سی ام به نام آبریزگان معروف بوده است که مردم با بازی دررودخانه‌ها و شستشو و ریختن آب به همدیگر این مراسم را برگزار می‌کردنـد. شبیه به این آیین، در میان هندیان در بهمن ماه مراسمی است که با شستشو در رود گنگ انجـام می‌شود. که ملیون‌ها نفر از سراسر هند در آن شرکت می‌کنند. در گاهشماری ارمنی واژه "آولیج" (Avelic)در پنج روز فروردگان آیینی است معروف، که به عقیده استاد عبـدالرحمن عمـادی بایـد همان آبریزگان باشد (کتاب بی بیه ص ۱۱۰) به هر روی مراسم آبریزگان در فرهنگ آریایی بـه پاس رهایی از خشکسالی و بارش باران انجام می‌شود و آنگونه که در کتب تـاریخی مـی‌خـوانیم ریشه و خاستگاه آن بسیار کهنتر از زمان ساسانیان است نگارنده با توجه به شـباهت‌هـای جـشن آبریزگان برای رهایی از خشکسالی با اسطوره‌های رهایی آب‌ها از دیو خشکسالی که در ریگ ودا و اوستا به صورت‌های گوناگون آمده بر این باورم که دیرینگی این جشن بسیار کهن و مربوط به زمان‌هایی است که آرياییان همراه رهایی نـور و روشـنایی و گریـز از تـاریکی آب‌هـا را سـتایش می‌کردند و عقیده داشتند آب‌ها و روشنایی در پایان سـال رهـا و تـاریکی و خشکـسالی از میـان می‌رود وبرای همین مراسم آب پاشـان و شستـشو در آخـر سـال انجـام مـی‌شـده اسـت. مـا در گفتارهای پیشین به اسـطوره‌هـای هنـدی و ایرانـی اشـاره کـردیم در اینجـا کوتـاهی از جـشن آفریجگان یا آبریزگان را می‌آوریم این گفتار از کتاب "بـی بیـه" اسـتاد عبـدالرحمن عمـادی در گاهشماری کهن دیلمی آورده شده است. (ص ۹۱ تا ۱۱۴)

جشن آفریجگان (آبریزگان) اصفهان:

ابو ریحان بیرونی این جشن را در کتاب (آثار الباقیه) که به عربی نوشته آفریجگان اصفهان و گردیزی در کتاب زین الاخبار آنرا آبریزگان اصفهان نامیده است این جشن با اینکـه در گـیلان و

مازندران نیز گرفته می‌شود اما چون این دو دانشمند آنرا ویـژه اصـفهان و بـه نـام اصـفهان یـاد کرده‌اند اینجانب (استاد عمادی) نیز این نام را اختیار نمودم.

ابو ریحان بیرونی در آثارالباقیه پس از آنکه روز ۲۲ بهمن را که جـشن "بـاد روز" بـوده یـاد می‌کند می‌نویسد:

"... روز ۳۰ بهمن به نام "انیران" که آنرا در اصفهان آفریجگان گوینـد و تفـسیر و توضـیح این ریختن آب است و سبب آن است که باران در زمان فیروز جد انوشیروان نبارید و مردم ایـران به خشکسالی افتاد وفیروز چندین سال خراج از مردم گرفت و درهای خرینـه خـود را گـشود و از مال‌هایی که به آتشکده‌ها تعلق داشت به مردم وام می‌داد وآن اموال تمامی به مردم ایـران داد و مانند پدر از پسر خود از همه مردم و رعایا جستجو کرد و در این چند سال که قحـط و غـلا بـود کسی از گرسنگی نمرد سپس فیروز به آتشکده "آذرخورا" که در فارس است رفت و در آنجا نماز خواند و نیایش کرد و از خداوند خواست که این بلا را از اهل دنیا برطرف کند. فیروز بـه خداونـد گفت همه نام‌های تو فرخ است اگر حبس باران برای من وبرای تیرگی درون من اسـت بـه مـن بگو تا خود را از میان ببرم و اگر علتی دیگر دارد نیز مرا آگاه گردان و بر مردمان باران رحمت ببار سپس فیروز از آتشکده بیرون آمد و بر "دنبکا" (تخت کوچک جـای بغـان وبزرگـان) نشـست و موبدان پیرامون او گرد آمدند فیروز با ایشان سخن گفت وآنگاه از شهر آذرخـورا بـه سـوی شـهر داراب بیرون آمد چون به موضعی رسیدند که در زمـان مـا روسـتای "کـامفیروز" اسـت و در آن زمان صحرایی بدون آبادی بود ابری بر آسمان برخاست و چندان بارید که مانند آن دیـده نـشده بود تا آنکه آب‌ها در سراپرده و چادرهای شاه رفت و فیروز یقین کرد که دعای او مستجاب شـده است و خداوند را سپاس گفت و به مردم صدقه بسیاری داد و مال‌های زیادی بخشید و جشن‌هـا وآیین‌هایی برپا کرد و از آن مکان بیرون آمد تا اینکه آن ده را بنام کامفیروز ساخت یعنـی جـایی که فیروز به کام خود رسیده و همه مردمان از او شـادمانی یافتنـد. از آنزمـان مردمـان در اینـروز آب‌ها بر هم می‌پاشند و این رسم در ایران از آنوقت باقی و پایدار ماند و این عیـد همگـانی شـد زیرا در اینروز بود که برای ایشان باران آمد و در اصفهان نیـز در اینـروز بـاران آمـد... " (نقـل از آثارالباقیه ترجمه اکبر داناسرشت ص ۳۶۱ تا ۳۶۳)

اما گردیزی نیز شبیه به این داسـتان را نوشـته: کـه در پایـان بهمـن مـاه جـشن (آبریزگـان اصفهان) است. او می‌نویسد: "... اما آبریزگان اصفهان آنست که مردمان آب را بر آب دیگر ریزند وسبب این آن بود که باران از ایران باز ایستاد بروزگار فیروز بن یزدجرد جـد نوشـیروان عـادل و فیروز به آتشکده شد که آنرا "آذرخوه" گویند و بسیار پرستش کرد و خیر به درویشان داد و پیش ایزد تعالی فراوان زاری کرد تا باران گشاده گشت و هر گاه اندرین روز باران آیـد مغـان آنـروز را

شادی کنند و عیدی سازند و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است... " (زین الاخبار بـه کوشش عبدالحی حبیبی افغانی ص ۲۴۷)

در کتاب‌های تاریخ کمابیش به این داستان قحطی در زمان فیروز اشاره شده است. در مجمل التواریخ آنرا به عربی "صب الماء" نوشته است یعنی ریزش آب ناگفته نماناد که فردوسـی نیـز از این رویداد خشکسالی در زمان فیروز آگاهی داده است.

جشن آبریزگان در زمان صفوی:

در تاریخ عالم آرای عباسی، عالم آرای صفوی، تاریخ گیلان وبرخی سفرنامه‌های جهـانگردان اروپایی مانند "پیترودلا واله" نیز از جشن آبریزگان و آب پاشان در حضور شاه عباس سخن گفته شده است. درتاریخ گیلان آنرا در پنجه آخر سال گزارش نموده است. در گاهـشماری دیلـم ایـن جشن در نوروز ماه دیلمی در (مرداد ماه) برگزار می‌شود. در اصفهان این جشن در کنار زاینده رود انجام می‌شده است. (برای اطلاعات بیشتر به کتاب "بی بیه" استاد عبدالرحمن عبادی ص ۹۱ تا ص ۱۱۴ انتشارات گیلکان مراجعه نمایید)

پیشینه جشن آبریزگان:

استاد عبدالرحمن عمـادی واژه "آفریجگـان" را معـرب ندانـسته و صـورتی از تلفـظ ایرانـی "آبریزگان" می‌داند چون به نظر ایشان تغییر "ب" بـه "ف" و "ج" بـه "ز" در گـویش ایرانـی رایج است مانند "اپیون" و "افیون" یا "اپسان" و "فسان" یا "آپکانه" و "آفکانه" یا "ریـج" و "ریز" یا "مز" و "مج" و مانند اینها... اما به هر حال مهم این است که در پایان سال جشنی بـه نام آب در آخر بهمن ماه بوده است که بعدها در گاهشماری دیلمی به آخر سال محلی دیلمی نیز رسیده است. که یادآور همان اسطوره تیشتر و جنگ با اپوش، دیو خشکسالی و پیروزی تیـشتر و روان شدن آب‌ها می‌باشد. در تایید این نظریه: همانطور که خود اسـتاد عمـادی هـم در ص ۱۱۰ کتاب اشاره می‌کند بنیان این جشن باید پیشتر از زمان ساسانیان باشـد. ایـشان عقیـده دارد کـه ساسانیان را عادت این بود که بنیان شهرها و جشن‌ها را از روزگار خـود روایـت و تـاریخ سـازی نمایند و نام پیشینیان را نیاورند. وی می‌نویسد:

"... بنیان این جش بسیار کهن‌تر از آن بوده که از زمان فیروز ساسانی گمان شـود! و چنـین پیداست که برخی از ساسانیان می‌خواسته‌اند که گذشته بسیار دراز و دیرپای یک رشـته از آداب و رسوم کهن و تاریخ‌ها و پیشینه بنیان قدیم شهرهای معروف نادیده گرفته شود تـا مردمـان آغـاز بنیانگذاری آنها را از زمان آنها بدانند برای این گفته گواه‌هایی در دست است که ایـن جـا مجـال گفتگو در باره آنها نیست. این جشن آبریزگان یا آب تیرگان هم که در اصل ستایش و نیایش آب بعنوان مهمترین و بزرگترین عنصر جهان هستی، مادر و شالوده آفرینش و زندگی و باروری بـوده

وسابقه ستایش و گرامی داشت آن در ایران از چند هزار سال پیش از مسیح هم بالاتر می‌رود یکی از همان موارد است. در تلمود (کتاب بزرگ یهودان) نیز به جشن‌های مادی به نام "تیریسکی" (Tire-Yaski) اشاره شده همچنین بیرونی و گردیزی نوشته‌اند که تیرگان جشنی است که ایرانیان از زمان منوچهر پادشاه برپاکرده‌اند در تاریخ قم (ص ۸۱ تا ۸۲) و نیز آثار الباقیه بیرونی (ص ۲۴۹ تا ۲۵۰) به دیرینگی این جشن اشاره شده و آمده:

"... شست و شو در آب و گرامی داشت آب‌ها در آبریزگان یا تیرگان از این رو بوده که کیخسرو چون از جنگ افراسیاب بازگشت در پیرامون ساوه و قم در کوهی بر سر آبی رسید در آنجا دیوی دید و بیهوش شد کسانی از همراهان کیخسروآب بر وی پاشیدند و او بهوش آمد و کیخسرو زندگی دوباره را از آن آب دانسته و آنرا فرخنده شمرد... "

پس بنابراین پایه، آغاز این آیین که در اصل ستایش و بزرگداشت عنصر آب و ایزد یا ایزدان مربوط به آن است باید بسیار کهنه و پیشینه دارتر از زمان فیروز ساسانی باشد.

اما اینکه چرا آفریجگان را ویژه اصفهان می‌دانستند، استاد عمادی معتقدست: "... با اینکه این جشن ویژه همه ایرانیان بوده و در جاهای دیگر ایران هم گرفته می‌شده است اما ویژه نمودن آن به اصفهان شاید به دلایل زیر باشد:

۱- به جز اهواز، اصفهان تنها شهری بزرگ و کهن ایران است که رودی بزرگ از میانه اش می‌گذرد و در آبادی آن اثر بی چون و چرایی دارد.

۲- آب پاشان یا آبریزگان یا تیرگان آیینی است برای ایزد تیر که ایزد آب آفرین شمرده می‌شده است و در اوستا، در تیریشت، ایزد تیر ایزد باران و آب آفرینی بوده است. در کتاب محاسن اصفهان آمد: که فیروز ساسانی به آذرشاپوران فرمان داد که در یکصد و هفتاد سال پیش از اسلام، در جی که نام دیگر اصفهان بوده است دژی ساختند که چهار دروازه داشت: یکی: دروازه جور برابر میدان بازار، دوم: دروازه ماه که دروازه اسفیش نیز می‌گویند سوم: دروازه تیر که تیره می‌خواند و چهارم دروازه جوش که معروفست بدروازه جهودان. بنابراین، تیر آب آفرین از همان روزگار فیروز ساسانی در اصفهان جای بزرگی داشته است و تیرگان که در برخی از تقویم‌ها با آفریجگان یکی می‌شده است از قدیم در اصفهان جای خاص داشته است.

۳- اصفهان در زمان ساسانیان شهری بوده که گروه بزرگی از یهودان در آن نشیمن داشتند چنان که گاه قسمت بزرگی از شهر، کوی یهودیان بوده. (نگارنده: تاریخ از رقابت‌هایی میان دو قوم یهودی و زرتشتی در این شهر خبر می‌دهند) روشن است که در شهری مانند اصفهان زرتشتیان برای بزرگداشت و نگاهداشت وبرگزاری با شکوه آیین آبریزگان باید تعصب بیشتری نشان می‌دادند.

۴- علت دیگر شاید حضور فرمانروایی شهریاران دیلمی در اصفهان باشد که همه می‌دانند در زنده کردن و به کار بستن آداب و رسوم باستان کوشا بوده‌اند... "

نتیجه آنکه جشن آبریزگان از جشن‌های بسیار کهن ایرانی- هندی در آخر سال بوده و دور نیست روزگاری این مراسم با اسطوره‌های آریایی در رهایی آب‌ها و نور پیوند داشته است. و خاستگاه نخستین آن مانند بیشتر جشن‌ها: چون سده، نوروز، تیرگان و مهرگان روزگاری در مدارات قطبی بوده است.

نگارنده: در اینجا توضیح مهمی را لازم می‌داند که استاد عمادی از آن گذشته‌اند! و آن این است که این چهار دروازه که به نام‌های: جور، ماه، تیر و جوش نامبرده و جوش را دروازه جهودان دانسته‌اند در واقع به ترتیب: خور، ماه، تیر و گوش هستند که نام‌های روزهای یازدهم، دوازدهم، سیزدهم و چهاردهم هر ماه ایرانی هستند. در بندهشن بخش دوم آمده: نام آن سی روز که بر ماه‌ها نهاده شده این است: هرمزد، بهمن، اردیبهشت، شهریور، سپندارمز، خرداد، امرداد، دی، آذر، آبان، خور، ماه، تیر، گوش، دی، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باد، دی، دین، ارد، اشتاد، آسمان، زامیاد، ماراسپند، انیران.

ارابه خورشید

شاید تنها اثر پیدا شده از گردونه خورشید که ارابه‌ای با اسب آنرا می‌کشد مجسمه‌ی حدود ۳۵ سانتیمتری است که در سال ۱۹۰۲ در دانمارک بدست آمده است. (Trundholm sun chariot) این اثر به حدود ۴۰۰۰ سال پیش مربوط است. مردمان شمال اروپا چون هندی ها و ایرانی‌ها گردش خورشید را در پیرامون آسمان با اسبی نمادین مشخص می‌ساختند. ایزد بانوی "سول" (Sol) در فرهنگ مردمان شمال یا "سانا"(Sunna) در فرهنگ ژرمن ها سوار بر کالسکه وهمراه اسب به تصویر آمده اند. در متون ودایی ایزد بانوی "اوشا" (Ushas) و ایزد "سوریا" (Suria) نمادهایی برای خورشید سحرگاه و نوروزی هستند که سوار بر ارابه و با اسب های تازه نفس از راه می‌رسند اسطوره شناسان معتقدند هفت اسب سفیدی که ارابه خدای خورشید "سوریا" را روان می‌کنند همان هفت ماه تمام روشن مدارات قطبی است که خاطرات کهن آن به صورت این اسطوره تصویر یافته است.

در اوستا، تیشتر که هم نقش رها کننده آب‌ها و هم روشنایی را دارد به اسب مانند شده و حرکت سوم او در پیرامون آسمان چون اسب است بارها صفت تیزاسب را برای خورشید بکار برده است. اما شاید تیز اسبی و گردونه‌ای بودن حرکت خورشید حالتی است که آریاییان کهن آنرا از گردش خورشید در آسمان قطبی دیده بودند. در آنجا در حقیقت گردونه خورشید به گرد آسمان

چون اسب عصاری در گردش است. و نیزسپیده دمان قطبی چون اسب سفید روشن به گرد افـق تاریک در گردش دیده می‌شود.

در گاهشماری دیلمی بنا به پژوهش‌های استاد عبدالرحمن عمادی "اسـب" جایگـاه ویـژه‌ای دارد مثلاً در جشنی که در شامگاه سیزدهم تیـر مـاه دیلمـی بـه نـام "تیرماسـین زه" (Tir ma sinzah) که همان تیرگان ایرانی است آغاز می‌شود آیین‌هـای ویـژه‌ای بکـار بـسته مـی‌شـود و سرودهایی در ستایش ایزدان قدیم مانند: آب، مهر، اسب و تیر خوانده می‌شود. ایشان واژه "اسپه هشاردن" که در یک ترانه گیلکی در اینروزها خوانده می‌شود را به سه معنی دانسته‌اند اول همان اسفند ماه، دوم نامی است که به پسران می‌نهادند و سوم نامی است که بر گوسفندان وبره تعلـق داشته است! (ص۲۴۰ و ۱۹۷ کتاب بی بیه)



(Trundholm sun chariot) این اثر به حدود ۴۰۰۰ سال پیش مربوط است

ستاره سپیده دمان در گاهشماری دیلمی

استاد عبدالرحمن عمادی در کتاب "بی، بیه" (انتشارات گیلکان و آمـوت) ضـمن برشـمردن ستارگان صبحگاهی در فرهنگ گیل و دیلم می‌فرمایند: "... سـتاره "کلمـاکش" (Kelma kosh) را ستاره بامدادی می‌نامند که همان ستاره "خردرکن" باشد به نظر ایشان ستاره کلمـاکش چنـد هفته‌ای بیشتر در آغاز تابستان دیده نمی‌شود. و ستاره "خردرکن" نیز آنگونه کـه وی در ص ۵۰ کتاب آورده چنین است: "... به گفته پیران دیلم در موسم گرمـا و نیمـه‌هـای شـب سـتاره‌ای در

می‌آید که چارواداران و مسافرین که با اسب و استر و خر سفر می‌کنند و بار می‌کشند با دیدن و نگاه کردن به آن ستاره می‌فهمند که نزدیک به یک ساعت به سپیده دم مانده است پس اسب و استر و خر را از طویله به درآورده به راه می‌افتند و از این رو روستاییان رودبار در همسایگی دیلم به این ستاره "خردرکن" گویند یعنی با این ستاره "خر" را از طویله بیرون می‌کشند و به راه می‌افتند. "خردرکن" غیر از ستاره "سوب ستار" دیلمی یعنی ستاره زهره یا ستاره قطبی است برای من مقدر نشد که بدانم این "خردرکن" نام محلی کدام یک از ستارگان در کتاب‌های نجومی است؟!... "

اما ایشان در ص ۵۱ تا ص ۵۵ کتاب ادامه می‌دهند:

"مرحوم سید حسن تقی زاده در باره طلوع ستاره شعری در ماه آغاز تابستان می‌نویسد: که این ستاره از روزگار کهن راهنمای کاروان‌ها بوده و هنوز هم در ایران چارواداران و مسافرین با اسب و دواب مخصوصاً روستاییان که پیش از سپیده دم برای حمل متاع خود به شهر راه می‌افتند به این ستاره نظر دارند... ملا مظفر گنابادی منجم دربار شاه عباس اول صفوی در کتاب "تنبیهات المنجمین" که به سال ۱۰۳۱ تالیف نموده می‌گوید: "شعرای یمانی" را عرب "شعری عبور" و فرسیان "روز آهنگ" و اتراک "قورروق" گویند... در برهان قاطع در ماده "شباهنگ" گوید که آن ستاره شعری است و آنرا "کاروان کش" نیز می‌نامند در اینصورت اسم شعری به ترکی "کاروان قیران" است که در آذربایجان این معروف است کوشیار گیلی در کتاب "المدخل" می‌نویسد که اسم شعرای یمانی به فارسی "وراهنگ" است. بنابراین از نوشته تقی زاده بر می‌آید که این "خردرکن" شاید همان شعرای یمانی باشد... "

ستاره دیگری که استاد عمادی برای سحرگاه معرفی کرده ستاره "شیشا" (Shisha) در گاهشماری دیلمی است که آنرا با خوشه پروین مترادف دانسته‌اند که در یونانی آنرا(Peleiades) گویند و آنرا نماد عشق می‌دانستند چرا که شکارچی یا (Orion)عاشق آن شده بود و بعد از پنج سال آنها را دنبال کرد تا به چنگ بیاورد و سرانجام زئوس آنها را به شکل ستارگان در آورد! استاد واژه "ششه" را در دیلمی همان مفهوم عشق و عاطفه معنی کرده‌اند و عقیده دارند در ادبیات فارسی نیز علاوه بر آنکه خوشه پروین نام منزل سوم ماه است نماد عشق هم هست و این بیت را نشانه آورده‌اند:

آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق   خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو

ایشان معنی دیگر "شیشه" یا "شیشک" دیلمی را روز ششم از سال‌های ۳۶۶ روزه کبیسه دانسته‌اند.

نگارنده: دور نیست ستاره "شیشه"، ستاره "خردرکن" و ستارگان صبحگاهان دیگر مانند "کلماکش" در فرهنگ کهن دیلمی به نوعی یاد آور خاطرات کهن ستاره "صبحگاهی اوشا" باشد که پیشتر از آن سخن گفتیم چرا که ستاره یا سپیدی "اوشا" یا "تیشتر" در فرهنگ کهن آریایی به نوعی نوید دهنده طلوع وبیرون آمدن خورشید (خور یا خر) هستند. یادآوری اینکه: "خورشید" را در برخی لهجه‌های محلی و گویش‌های قدیم "خر" و "خور" نیز گفته‌اند که این واژه در " خرابات"، "خراسان"، "خرخیز"، "خرلخیه"، "خرمیسن" و مانند آن خود را نشان می‌دهد. به نظر من این ستاره صبحدم که آنر "خردرکن" گفته‌اند اگر چه با دمیدن آن کاروان‌ها حرکت و خرها! را از طویله بیرون می‌کردند اما مسئله مهم‌تر از اینهاست چرا که "خر" در اینجا نشان بیرون شدن خورشید است و ربطی به خر و اسب ندارد.

دور نیست که روزگاری در پایان زمستان ستاره‌ای بوده مانند تیشتر که بشارت طلوع خورشید بوده و آن کم کم "خردرکن" نامیده شده است. نکته‌ای که من در اثبات موضوع به آن اتکا می‌کنم این است که "خر" در هر فصلی از سال و در آغاز روز از طویله بیرون آورده می‌شود و این ربطی به ستاره‌ای که به قول استاد چند هفته طلوع می‌کرده ندارد! و این باید در حقیقت همان چند هفته‌ای بوده که این ستاره پیدا می‌شده و بعد از آن هم خورشید طلوع می‌کرده است در واقع این خورشید نوروزی است نه خورشید روزانه! و شاید روزی این ستاره در اسفند ماه و پیش از نوروز ظاهر می‌شده است اما بعدها با قرار گرفتن نوروز محلی دیلمی در مرداد ماه "نوروز بل" ستاره صبحگاهی در آغاز تابستان مشخص شده است. در یشت‌ها (پورداود ج ۱ ص ۳۵۷) آمده: "... تشتر رایومند فرهمند را می‌ستاییم وقتی که سال از مردم در کار سرآمدن است، امرای خردمند و جانوران وحشی که در کوهساران بسر برند و درندگان بیابان انتظار تشتر کشند کسی که با طلوع خویش از برای مملکت سال خوش یا سال بد آورد آیا ممالک آریایی از سال خوش برخوردار خواهند شد ؟! برای فروغ و فرش او تشتر را می‌ستاییم... " معنی این جملات روشن است که طلوع تشتر برابر با پایان سال کهنه و آغاز سال نو بوده است.

سپیده دمان قطبی راز جشن سده

همانگونه که در بخش پیشین کتاب خواندید. بیشک سپیده دمان یکی از مناظر زیبای قطبی است که سرایندگان ودایی و اوستایی از آن به اشکال گوناگون یاد کرده‌اند، پژوهشگران عقیده دارند نام اوشاس (Ushas) به معنی ایزدبانوی صبحگاهی بیش از سیصد بار در ریگ ودا تکرار شده و آنرا از زیباترین سروده‌های ریگ ودا دانسته‌اند در اینجا چند سروده دیگر پیرامون ستایش

سحرگاهی را در تکمیل بخش پیشین به نظر خوانندگان می‌رسانیم. (در فهرست زیر شماره اول مربوط به شمارگان آیات ریگ وداست)

- ۳- صبحدم سرخ فام (نزدیک طلوع خورشید) سوار بر روشنایی پیش تاخته و با اشعه شادگون و نیرومند خود را نمایان ساخته است. ۴- باشد که آن قوی‌ترین اسبان ارابه شما را ای آشوین‌ها در طلوع صبح به اینجا آورد در اینجا برای رفع عطش شما شیره سوما آماده شده. (4-14-3,4)
- ۱- آتش بزرگ سپیده در آغاز سپیده دم برخاسته و از تاریکی با رخشندگی بیرون تاخته است. (1-1-10) *(اشاره به آتش‌هایی که برای اعلام خبر آغاز سحر و پایان سده تاریک افروخته می‌شده است)*
- ۱- اگنی با نظر مرحمت به چشمه ثروت‌های درخشان صبحگاهان نگریسته است (1-13-14)
- ۱- با سعادتمندی بر ما طالع شو ای اوشاس ای دختر آسمان با عظمت و جلال، طالع شو ای بغ بانو ای بانوی روشنایی با ثروت طالع شو ای بخشنده فراوانی
- ۲- آنها که اسب و گاو می‌آورند ورفاه و ثروت می‌بخشند بیشتر پیش تاخته‌اند تا ما را روشنی بخشند. ای اوشاس آوای شادی را برای من بیدار ساز و ثروت و عظمت را به ما بفرست.
- ۳-اوشاس دمیده و اکنون نیز خواهد دمید ایزد بانوی راننده ارابه‌ها، آنکه چون نزدیک شود همه اندیشه‌ها و چشم‌ها متوجه او می‌گردد.
- ۴- شاهانی که چون تو ای اوشاس نزدیک می‌شوی افکار خود را بسوی بخشش‌های رادمردانه متوجه می‌سازند.
- ۵- اوشاس چون مادری مهربان می‌آید و با دقت به هر چیز رسیدگی می‌نماید زندگی را بیدار می‌سازد و همه آفریدگان پادار را بر می‌انگیزد و همه مرغان هوا را به پرواز در می‌آورد.
- ۶- او اوشاس کارکنان را پیش می‌فرستد و هرکس را به کار خود مشغول می‌دارد و چون برپا خاست دیگر تاخیر در کار نمی‌شناسد.
- ۷- این سپیده دم، اسبان خود را به ارابه بسته است و به آن سوی مطلع خورشید می‌تازد سوار بر صدها ارابه سپیده دم فرخنده بسوی مردم می‌تازد.
- ۸- برای دیدار او همه آفریدگان زنده سر فرود می‌آورند آن سرور والا بوجود آورنده روشنائی است اوشاس دختر آسمان و ثروتمند چون بدرخشد دشمنان و بدخواهان را دور می‌کند.
- ۹- ای اوشاس ای دختر آسمان با نور درخشان خود بر ما بتاب گنج‌های نعمت و برکت را به ما ببخش و بر مراسم ما بتاب
- ۱۰- چون تنفس و حیات هر موجود زنده‌ای از توست وقتی تو طلوع می‌کنی سوار بر ارابه مجلل خود ای بانوی روشنایی دعوت ما را بشنو(1-48-2 to 10)

- ۱- صبح درخشان آن هنگام که آتش مقدس برمی افروزد و خورشید سر بر می‌زند انوار خویش را منتشر می‌سازد
- ۲- آخرین صبح‌های بینهایت که گذشته‌اند و اولین آنها که می‌آیند سپیده دم به روشنی می‌درخشد
- ۸- آن خواهر جایش را به خواهر ارشد خود می‌سپارد و چون اورا می‌نگرد دور می‌شود او جمال خود را زینت می‌دهد و با اشعه خورشید می‌درخشد چون گروه زنانی که به مجلس جشن روی می‌آورند
- ۹- به دنبال همه این خواهران که اینک ناپدید شده‌اند هرروز دیگری می‌آید
- ۱۳- ای صبحگاهان که ما را دوست می‌داری ای خدایان، باشد که ما از لطف شما ثروتی یابیم که صدها بلکه هزاران از آن سخن بگویند. (1-124-1,2,8,9,13)

همانگونه که در متون بالا در طلوع ایزد بانوی اوشاس یا سپیده دمان آمد روشن شد که این پدیده انقدر مهم بوده که مردمان همه نظاره گر آن هستند وپادشاهان در طلوع آن بخشش‌ها می‌کنند، آتش‌های بزرگ سپیده را می‌افروزند و قربانی‌ها می‌شود و این سپیده سحری به ترتیب هر کدام چون خواهران یک شکل یکی پس از دیگری طلوع می‌کند و با طلوع این پدیده بزرگ زندگی در جهان جریان می‌یابد و سنگینی و مرگ و تاریکی به پویش و زندگی وروشنی تبدیل می‌شود. آب‌ها به جریان می‌افتند و اسبان روشنایی روان می‌شوند و لطف خدایان شامل احوال مردمان می‌شود.

بی تردید این همه آثار و مراسم در سپیده دمانی اتفاق می‌افتد که بعد از شب‌های دراز قطبی دمیده و اگرنه در سحرهای معمولی چند ساعته چه حاجتی به این همه مراسم بزرگ مانند بخشش‌های بزرگ پادشاهان و افروختن آتش‌های مقدس بوده است. (این جشن شادی طلوع سپیده دمان در ایران هنوز باقی و بصورت محو و خاطراتی غبار گرفته به جشنی بنام سده معروف است.!) در اینجا یادآور شوم که شاید تقدس آتش، صرفنظر از سودمندی فراوان آن در زندگی مردمان کهن نخست از همین روشنی بخشیدن به شب‌ها و تاریکی‌های مدت دار و بلند قطبی بوجود آمده باشد. در واقع آتش برای ساکنین قطب علاوه بر استفاده‌های دیگر به نوعی در شب‌های طولانی جایگاه خورشید را داشته است. استاد مرتضی ثاقب فر در کتاب "شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران" در تایید این سخن در ص ۴۶ نگاشته: "... در آن دوران بس دوری که یخبندان‌های نزدیکی‌های قطب شمال تیره‌های آریایی را به سمت نیمروز راند... همواره جویش آفتاب زندگی آفرین و آتش گرما بخش، چه بسا نخستین انگیزه این تیره‌ها در پرستش و نیایش مهر و آذر بوده است... "

ایشان در همان صفحه در گرامی داشت خورشید در شاهنامه گویند: "... فردوسی در سراسر شاهنامه تا جایی که من شمرده ام حدود ۱۶۹ بار از بر آمدن آفتاب یاد می‌کند که تنها ۱۶ بار آن یعنی کمتر از ۱۰ در صد تکراری است بنابراین این هنرمند بیمانند بـه ۱۵۳ گونـه، گونـاگون بـر آمدن خورشید را توصیف می‌کند که همگی آنها زبانی سخت زیبا و حماسی دارند، چنانکه گـویی نبرد شب و روز و یا مهر و اهریمن را باز می‌گویند!... " چند نمونه مانند:

چو خورشـید تیـغ از میـان بـر کـشید — شـب تیـره گـشت از جهـان ناپدیـد
چو خورشـید بـر زد ز گـردون درفـش — دم شـــب شـــد از خنجـــر او بـــنفش
پدیـــد آمـــد آن خنجـــر تابنـــاک — بـه کـردار یـاقوت شـد روی خـاک
دگـر روز چـون آسـمان گـشت زرد — بـر آهیخـت خورشـید تیـغ نبـرد
بـه شـبگیر، خورشـید خنجـر کـشید — شـب تیـره از بـیم شـد ناپدیـد
سـپیده چـو بـر زد ز بـالا درفـش — چـو کـافور شـد روی چـرخ بـنفش
چـو زد بـر سـر کـوه بـر تیـغ شـید — چـو یـاقوت شـد روی گیتـی سـپید
چـو آن جامـه سـوده بفکنـد شـب — سـپیده بخندیـد و بگـشاد لـب

سروده مصری "اخناتون" در ستایش طلوع خورشید

"سورنا فیروزی" باستانشناس و پژوهشگر، در کتاب "پس پرده" (در تبار دودمـان هجـدهم مصر باستان) در ص ۴۶ کتاب سروده‌ایی زیبا (بنام سروده اخناتون) از ستایش طلوع خورشـید یـا "آتون" را آورده است که به نظر من این ستایش‌ها همانند ستایش کهن سپیده دمان و خورشـید در اوستا و ریگ ودا به طلوع بزرگ خورشید نوروزی در مدارات قطبی مربوط است که بـه نـوعی در متون کهن مصری نیز دیده می‌شود البته خود ایشان در ص ۱۰۱ از قول پژوهشگر هندی بـه نام "سوبهاش کاک" (Subhash Kak) نیز اشاره نموده که میـان سـروده‌هـای ریـگ ودا ماننـد: سروده 37-10 و سروده اخناتون مشابهت‌هایی وجود دارد. در اینجا بخش‌هایی از ایـن سـروده را می‌آوریم و به توضیح آن می‌پردازیم:

"... تو به زیبایی از کرانه آسمان بالا می‌آیی، ای قرص زندگی بخش، ای خاسـتگاه زنـدگی، تو از افق بالا می‌آیی، پرتوهای تو همه سرزمین‌ها را پیوند می‌دهد، تو در کرانه باختری می‌آرامی و در حالت مرگ، سرزمین در تاریکی است. تاریکی فرا می‌گیرد و سرزمین در خاموشی اسـت، در سپیده دم بر آمده از کرانه در حال درخشش به صـورت یـک گـردی در آسـمان، تـو تـاریکی را میزدایی تو پرتوهایت را می‌بخشی و دو سرزمین در جشن هستند. بیدار شـده و ایـستاده بـر روی پاهایشان، تو آنان را برخیزانده ای، بدن‌هایشان پاک شده‌اند. جامه در بر گرفته‌انـد. بازوانـشان در

ستایش به سوی برآمدن تو می‌باشند. همه سرزمین کار خود را انجام می‌دهند هر رمه‌ای در چمنزارش می‌آرامد. درختان و گیاهان دارند جوانه می‌زنند. پرندگان از آشیانه پرواز می‌کنند. بزها نیز با ناز و عشوه به شمال و جنوب می‌جنبند هر راهی به سوی برآمدن تو گشوده است. و ماهی‌ها در برابر دیدگان تو جست و خیز می‌کنند پرتوهایت به سبز بزرگ نفوذ می‌کنند، تو آنی که باعث رشد تخم مردان در زنان هستی، برای آنها بدرخش ای قرص روز، ای والا جایگاه، ای خدای همه سرزمین‌ها، برآمده برای آنها، ای آتون روز، ای شکوهمند برای همه سرزمین‌های دور، تو آنها را زنده ساخته‌ای، تو یک سیلاب در جهان زیرین ساخته ای، تو یک سیلاب در آسمان ساخته ای، تا برای آنان فرود آید. سرزمین به دست کردار تو بودن گرفت به آنصورت که تو آنرا ساختی و زمانی که تو درخشان شدی آن می‌زید، زمانی که تو در آرامش باشی، آن می‌میرد. چشمان به سوی زیبایی توست تا آنکه فرود آیی، درخشش و نیرومندی برای فرمانروا..."

فیروزی در پایان این سروده در پیوند فرهنگ مصری و آریایی می‌افزاید: "... القاب مصری مانند: "سرور اسب" یا "سرور گله" که فاقد ریشه و پیشینه مصری، کنعانی و میانرودانی است یادآور نام‌های آریایی ایرانی در پیوند با اسب است. یا اینکه اخناتون با افکاری کاملاً نو و شگفت انگیز در میان سنت‌های بومی مصریان پدیدار می‌شود. اندیشه‌هایی که در آن خورشید، نماد بنیادین، زندگی بخش، خدای مشترک و همگانی انسان‌هاست و جلوه اصلیش گرما و حرارت می‌باشد. که جلوه آن همانا خدای آتون است که منشاء، خاستگاه و آفریننده همه چیز بوده و شریک و همتایی نداشته است از آن گذشته آتون خدایی برشمرده شده است که تنها سازنده و گسترنده مهربانی است و نه ویرانگر و خشم ورز، این ویژگی بسیار با اندیشه زرتشت سپیتمان نزدیکی دارد... "

در اینجا به کوتاهی اشاره کنم که در سروده بالا معروف به سروده اخناتون ویژگی‌های طلوع خورشید (البته با آمیختگی‌هایی که با سرزمین مصر و جغرافیای جدید یافته) هنوز نشان می‌دهد که بخش‌هایی از آن به یاد طلوع آفتاب و بعد از تاریکی‌های جانکاه قطبی سروده شده است! و همانگونه که آقای فیروزی هم اشاره کرده این سروده‌ها به نوعی با سروده‌های اوستایی و ودایی نزدیک است اما ویژگی‌های این سروده که به نظر من آنرا به سرزمین کهن قطبی مربوط می‌سازد به چند مورد زیر بخش بندی می‌شود:

۱- در این طلوع به جای آنکه مانند طلوع روزانه در افق محلی که فقط بخشی از کشور روشن شود! سخن این است که همه سرزمین‌ها و یا حتی دو سرزمین روشن می‌شود! و از تاریکی رها می‌شوند. که گویی سرزمین تاریک مرده و مرگ دیده دوباره زنده می‌شود مردمان روی پا می‌ایستند و خورشید را نظاره می‌کنند و چشم از آن بر نمی‌دارند و با شادمانی به ستایش

مشغول می‌شوند. تا فرود آید (در مدارت قطبی نخستین طلوع نوروزی به مدت دوازده ساعت است که بعد از آن روزها بلندتر می‌شوند از این بند مشخص است که مردمان ظلمت زده چندان شوق آفتاب داشته‌اند که بعد از تاریکی‌های بلند قطبی و رنج جانکاه به هنگام نخستین طلوع آفتاب نوروزی، دوازده ساعت پیوسته خورشید را رصد می‌کردند و چشم از آن برنمی‌داشتند تا غروب کند!)

۲- ماهی‌ها و پرندگان و گله‌های گوسفند به شادمانی می‌خیزند (با آزاد شدن گاوان در متون ودایی بسنجید)

۳- سیلاب‌ها از آسمان و زمین روان می‌شوند (با آزاد شدن آب‌ها در متون ودایی بسنجید)

۴- درختان و گیاهان با این طلوع جوانه می‌زنند (با آزاد شدن گیاهان در اوستا بسنجید این جوانه زدن اشاره مستقیم به طلوع نوروز بعد از تاریکی‌های مناطق قطبی است)

۵- اشاره به شکوه و طلوع سپیده دمان که پیشتر هم در آن سخن گفتیم. در این سروده اخناتون هم به چشم می‌خورد.

با مرور همه این موارد در می‌یابیم: شادمانی فراوان حیوان و گیاه و انسان در این سروده‌های کهن نمی‌تواند مربوط به طلوع روزانه باشد چرا که امروز هیچکدام از ما شهری‌ها و نه حتی روستاییان و نه حیوانات از طلوع خورشید آنقدر! شادمان و هیجان زده نمی‌شویم و درختان هم جوانه نمی‌زنند! مگر آنکه تاریکی‌های چند ماهه و مشکلات جانکاه زمستان تاریک را حس کرده باشیم. آنگاه است که بعد از ماه‌ها تاریکی و ظلمت، سحری دمیده و مردمان ظلمت زده و مایوس، امید و شادمانی یافته باشند.

سروده ۴۹ از مجموعه سروده‌های "کالوالا" حماسه مردمان باستانی فنلاند

سرود آفتاب در کالوالا از اساطیر مردمان شمال اروپا نیز همانند ریگ ودا نشان می‌دهد که پهلوانی برای آزاد سازی خورشید در سرزمین شمال رهسپار آن دیار می‌شود در این سروده نیز مانند داستان ایندرا، زئوس و فریدون در شاهنامه پای آهنگری در میان است که همراه قهرمان داستان و به کمک او اسلحه و یا نمادهای پیروزی را علیه اژدها و اهریمن می‌سازد خلاصه داستان چنین است:

"... ایلمارینن ماه و خورشیدی نو می‌سازد اما نمی‌تواند آنها را به پرتو افکنی وادارد "وینه موینن" به یاری رمل از زندانی شدن ماه و خورشید درون کوه "مسوار" شمال آگاه می‌شود. پس راه سرزمین شمال در پیش گرفته، لشگر شمال را تار و مار کرده و خود را به "کتل سنگ بافت"

می‌رساند. تلاش وینه موینن با شکست روبرو می‌شود به خواهش "سازکار" گشاینده کتل به زادبوم خود برگشته و ایلمارینن را به ساختن ابزار می‌گمارد "خدیش آبادی شمال" به هراس افتاده و ماه و خورشید را از بند آزاد می‌سازد "وینه موینن" با دیدن ماه و خورشید بدان‌ها خوش آمد گفته و آرزو می‌کند که همیشه راهشان را به درستی پیموده و برای مردم نیک بختی به ارمغان آورند... "

اکنون به برگزیده سروده‌ها توجه نمایید و شباهت آنرا با سروده‌های " اخناتون" و یا سروده‌های "ریگ ودا" بسنجید:

"... دیگر خورشید نمی‌تابد ماه زرین نمی‌درخشد، آمده سرما سراغ گندمیان، گرفته ترس سرتاپای دام، نشسته دشواری بر راه پرندگان، شده دلتنگی گریبانگیر آدمیان، زان دم که نه خورشید تابیده، نه مهره سیم درخشیده، آگاه نبودند آدمیان از گاه آغازیدن روز، از هنگام فرا رسیدن شب، جوانان انجمن کردند، سالمندان سر به گریبان بردند، چگونه توان زیست بی مهتاب، روزگار چگونه توان برد بی آفتاب؟، در آن سرزمین‌های نگون بخت شمال، رفتند به کارسان آهنکار، برخیز از بیغوله ای آهنگر، شگفتا که خورشید نمی‌تابد، برخاست از کنج دیوار آهنگر، ساخت پیکر ماه از زر، کرد نگاره خورشید از سیم، آهنگر آفتابی آورد پدید، پولادگر مهتابی آفرید، آن پسا "وینه موینن" آن پیر جاوید خود اینگونه به گفتن آغازید: "هلا ایلمارینن" آهنگر بیهوده به کار ساختی! ماه کرده از زر ندرخشد! شید ساخته از سیم نتابد! خورشیدمان کجا رفته، مهتابمان کجا گم شده؟، "وینه موینن" آن پیر جاوید اینگونه گفتن آغازید: اگر اینک به سرزمین شمال روم گر پای بر گذر شمالیان گذارم، مهره سیم را به درخشیدن وادارم، خود زرین را به تابیدن گمارم، پس براه افتاد شتابان سوی سرزمین تاریک شمال سه روز راه پیمود، تا چشمش افتاد به دروازه شمال فریاد بر آورد بر کرانه رود سرزمین شمال، کجا خورشید از ما بریده... ؟!"

ترجمه کتاب کالوالا در ایران

با آنکه کوشیدم از این سروده‌ها متن‌های قابل فهم و ساده را انتخاب نمایم و قدری هم ساده سازی نمایم اما هنوز ترجمه سروده‌های فوق بسیار نامفهوم است.! در این کتاب مترجمین کوشیده‌اند که متن را به فارسی مشکل سره! و بسیار دشوار ترجمه کنند و با انواع واژه‌های دور از ذهن متن را بسیار آشفته وسخت‌تر جلوه داده‌اند. از اینرو نتوانستم همه متن را در اینجا بیاورم.! نمی‌دانم این زحمات کشیده می‌شود و به قول مترجمین سه سال! کوشش بی وقفه انجام می‌پذیرد اما دریغ که محصول ترجمه آنقدر نامفهوم است که کسی چیزی از آن سر در نمی‌آورد! مترجمین که خود در مقدمه کتاب به روانی و به زبان روز و رسا و ساده از ترجمه کتاب سخن گفته‌اند اما در ترجمه متن وارون آن عمل کرده‌اند! وعلاوه بر آنکه خواستند. قلم فرسایی نموده و

متن آنرا موزون نمایند که خود دشواری‌هایی را بوجود آورده! ترجمه متن را الکن و از عصر و زمان امروز مردم دور و درک مطلب را دشوار ساخته‌اند. مترجمین گرامی بدانند که در این متون خوانندگان به دنبال حقیقت اسطوره‌های کهن هستند و با این نوع ترجمه‌ها کسی از این کتاب‌ها چیزی به دست نمی‌آورد.!

(کالوالا، گرد آورنده: الیاس نتروت – مترجمین مرسده خدیو محسنی و محمود امیر یار احمدی انتشارات گندم –۱۳۷۷)

داستان گرشاسب در "صد در بندهشن"

شبیه به این داستان‌ها در اینکه پهلوانان به یاری خورشید و آب رفته و او را آزاد می‌سازند نمونه‌ای در کتاب صد در بندهشن دیده می‌شود: "... روان گرشاسب گفت: ای دادار اورمزد مرا بیامرز، روان من را در بهشت جایگاه کن، بدان پاداش که چون "کمگ" (Kamag) مرغ پدید آمد، پر بر سر همه جهانیان بازداشت و جهان تاریک کرد و هر باران که می‌بارید همه بر پشت او می‌بارید و به دم همه باز به دریا می‌ریخت و نمی‌گذاشت که قطره‌ای در جهان باریدی همه جهان از قحط و نیاز خراب شد، مردم می‌مردند و چشمه‌ها و رودها و چاه‌ها خشک شد و هیچ کس تدبیر آن نمی‌توانست کرد من (گرشاسب) تیر و کمان برگرفتم و هفت شبان روز مانند آنکه باران بارد تیر می‌انداختم و به هر دو بال او میزدم تا بال‌های او چنان سست شد که به زیر افتاد... " (پژوهشی در اساطیر ـ مهرداد بهار ص ۲۴۰) در داستان بالا بخوبی نبرد گرشاسب با تاریکی و خشکسالی و سرانجام رها شدن آب‌ها و روشنی را توسط گرشاسب نشان می‌دهد.

در میان بوشمن‌های آفریقا

در آفریقا و در فرهنگ بوشمن‌ها روایتی است که خورشید ابتدا در سرزمین آنان نمی‌تابیده است! تا اینکه نخستین فرزندان آنان به سوی بالای زمین (قطب شمال) رهسپار شدند و اشعه‌های خورشید را به سرزمین‌های جنوب هدایت کردند. (W. H. J. Bleek PH. D. / parliament report Capetown and London 1875. P. 90)

شبیه به این باور در میان قبایل استرالیا نیز دیده شده است (بهشت پیدا شده – ویلیام وارن ص ۲۰۰)

نیایش سپیده دمان یا اوشا (اوشهینگاه) در اوستا

در خرده اوستا بند پنج در نیایش پنج گاه، بخش‌هایی از نیایش اوشهین گاه (گاه سپیده دمان) چنین است:

۵- "... اشهین اشون رد اشونی را می‌ستایم اوشه زیبا را می‌ستایم سپیده دمان را می‌ستایم، شیدوری که به چالاکی اسب بتازد، که مردان را بپرورد، که هوش مردان را بپرورد. بهروزی که با نمانیه (ایزد نگاهبان خانه) به سر برد. سپیده دمان چالاک را می‌ستایم که به چالاکی اسب بتازد و به هفت کشور زمین درآید. سپیده دمان را می‌ستایم اهورامزدای اشون، رد اشونی را می‌ستایم..."

در متن بالا مشخص می‌شود که چقدر متون ودایی گاه به اوستا نزدیک می‌شوند و بخوبی مشترکات خود را نشان می‌دهند. در متن بالا مانند ریگ ودا سپیده دمان به اسب تشبیه شده که تیز رو و چالاک است که این خودنشان از حرکت کردن این پدیده پیرامون افق است که جز در قطب شمال این حرکت سی روزه (یا بیشتر) به گرد افق دیده نمی‌شود.! نکته مهمی که مفسرین ودایی- اوستایی چون تیلاک در همین سروده آنرا درنیافته‌اند همین رسیدن سپیده دمان به هفت کشور زمین است که در متن آمده است. این خود نشان می‌دهد که این سپیده بامدادی در این سروده در افق محلی اتفاق نمی‌افتد. چرا که در سحرگاهان محلی تنها همان افق روشن می‌شود. نه همه گیتی! اما در اینجا زمانی که سپیده می‌دمد هفت کشور گیتی نیز روشن می‌شود که به نظر این همانا رسیدن به مطلع نوروز و روشنی کل گیتی است. به قول استاد ما فردوسی که در شاهنامه و در ستایش خورشید می‌فرماید:

به چندین فروغ و به چندین چراغ — بیفروخته چون به نوروز باغ

یعنی در نوروز، سراسر باغ گیتی (هفت کشور) چونان چراغ روشن می‌شود. (در کتاب سوم که در گاهشماری خواهد بود معنی این مطلب با دیاگرام نوروز در کره زمین مشخص‌تر خواهد شد.)

توضیح در هفت کشور بنا بر متون اوستا و بندهشن و جغرافیای کهن ایرانی چون اعلاق النفیسه ابن رسته اصفهانی اینکه: این هفت کشور مرزهای سیاسی نیست و تقسیم بندی آن بر مبنای تقسیم بندی مرزهای تابش آفتاب بر کره زمین بوده است ازهاونی تا اوشهین که پنج گاه خورشید است هر یک سرزمین‌هایی را شامل می‌شوند (در طلوع آفتاب: کشور ارزه، در نیمروز: دو کشور ویدفش و فردفش، در غروب: کشور سوه، و در اشا: دو کشور وروبرشن و وروگرشن و بر فراز همه اینها جایی که نیمی از زمین روشن و نیمی تاریک است کشور خونیرس قرار داشته است... به دیاگرام خورشیدی در آغاز کتاب بنگرید)

گفتار سده رازآمیزترین جشن ایرانی بخش

ز هوشنگ ماند این سده یادگار بسی باد چون او دگر شهریار
کز آباد کردن جهان شاد کرد جهانی به نیکی از او یاد کرد

سده در دهم بهمن ماه هر سال در زمستان و با افروختن آتش گرامی داشته می‌شود. آنگونه که روایت شده از دیرباز گردهمایی بزرگ ایرانیان و شادمانی و آزادی کامل مردم از ویژگی‌های این جشن بزرگ بوده است. بگونه‌ای که در اینروز بنا بر روایات قدیم هیچ منعی برای شادمانی و آزادی مردم نبوده است و حتی بازاریان به هر قیمتی که می‌خواستند کالاهای خود را می‌فروختند و دختران و پسران در اینروز به آزادی در اجتماعات شرکت می‌کردند و با هم سخن می‌گفتند. مورخانی چون بیرونی، بیهقی، گردیزی، مسکویه و دیگران از شیوه‌ی این جشن در دوران پادشاهی غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و آل زیار و تا دوران مغول بسیار نوشته‌اند، حتی داستان مرگ "مرد آویج" را نیز نقل کرده‌اند (که جشن سده‌ی باشکوهی ترتیب داد بود و در پایان جشن به دست مخالفان خود به قتل رسید)

البته ما در این گفتار فرصت پرداختن به جزییات بیشتر در این موضوع را نداریم و نمی‌خواهیم ازهمه آیین‌ها و مراسم جشن سده سخن بگوییم وسخن را به درازا بریم، و به یاری خدا گفتار بیشتر را در کتاب سوم خواهیم آورد.

اما موضوع گفتار در اینجا پیرامون چرایی جشن سده است؟! براستی خاستگاه و فلسفه این جشن ماندگار وشکوهمند چیست؟! آیا این جشن مانند نوروز و مهرگان یک رویدادی نجومی و گاهانی است یا صرفاً مراسمی سنتی و آیینی است؟! مثلاً همانگونه که می‌دانید نوروز و مهرگان و جشن‌های بزرگ دیگری مانند یلدا اگر چه اسطوره‌هایی هم پیرامون آن شکل گرفته اما کاملاً به رویدادهای نجومی مربوط هستند و به نوعی با حرکت زمین به دور خورشید و رسیدن به مکانی معلوم مانند انقلابات و اعتدالات وابستگی دارند، حتی جشن‌های کوچکتر (جشن یا "یزشن" یعنی ستایش) مانند نمازهای روزانه ما نیز با حرکات خورشید خوانده می‌شود.

به دلیل طلوع و غروب هر روزه خورشید در مدارات پایین قطبی ما مجبور به خواندن نمازهای مخصوص و هر روزه این رویداد در بیست و چهار ساعت هستیم اما در قطب شمال نمازهای طلوع و غروب خورشید در طول سال فقط پنج بار به عنوان پنج جشن بزرگ بر پا می‌شده است. شاید برای همین بوده که در متون کهن روزها و شب‌های خدایان برابر سالی بوده

است.! در واقع اینگونه بوده که یک شبانه روز در قطب شمال یکسال طول مـی‌کـشد و مراحـل طلوع تا غروب و طول مدت شب تا طلوع دیگر یکسال به درازا می‌انجامیده است.!

اما سده چطور؟! آیا سده نیز مانند نوروز ومهرگان مرتبط با رویدادی فلکی و نجومی است یـا تنها یک جشن آیینی مانند گاهنبارها می‌باشد؟!!

در چرایی و یا فلسفه سده روایات گوناگونی وجود دارد. برخی آنرا صد روز از زمستان گذشـته می‌دانند (زمستان بزرگ در ایران باستان از اول آبان ماه آغاز می‌شده است) که بر این مبنا از اول آبان ماه تا دهم بهمن یکصد روز تمام است. برخی چون ابوریحان بر عکس آنرا پنجاه روز به عید نوروزمانده می‌دانند که با پنجاه شب آن جمعاً به عدد صد رسیده‌انـد...! برخـی هـم ایـن سـده را روزی می‌دانند که جوانان از دست ضحاک رها شـدند و بـه کـوه دماونـد گریختـه وآنجـا آتـش افروختند و صد شعله آتش از دور دیده شد! یا برخی سده را روزی گفته‌اند که فریدون بر ضحاک پیروز شده است.

اما محکمترین روایات و ریشه دارترین آن بر مبنای شاهنامه بـزرگ، سـده روزی اسـت کـه هوشنگ شاه برای زدن ماری سیاه و خطرناک سنگش به سنگ دیگری خورده و آتشی افروختـه شد. و از اینجا جشن سده آغاز شد.

با مرور این روایات می‌یابیم که همه این مناسبت‌ها بـه نـوعی آیینـی و ریـشه در رویـدادی اجتماعی یا تاریخی زمان خود را دارد. و اما تا امروز کسی از رویداد نجومی و گاهانی سده سخنی نگفته است.

به نظر من اگر چه در درازنای تاریخ، اسطوره‌هایی پیرامون سده شکل گرفته اما ایـن جـشن یک رویداد نجومی است و کاملاً با حرکت خورشید و رسیدن به یک موقعیت خاص جغرافیایی و شگفت انگیز مرتبط است. در واقع اینروز موقعیتی خاص از ارتفاع خورشـید و رسـیدن بـه مکـان معینی در کره زمین می‌باشد که خود می‌توانـد آشـکار کننـده تـاریخ و جغرافیـای بـسیار کهنتـر واسرارآمیزی از تمدن ایرانی و هزاره‌های فراموش شده باشد دانشی شگفت انگیز که بـا گذشـت هزاره‌ها تنها رنگی اسطوره‌ای از آن به جای مانده است و اما چرایی و چگونگی آن از یادها رفتـه است.!

همانطور که گفتم کهن‌ترین و محکمترین روایـات سـده در شـاهنامه مـی‌باشـد کـه آن بـه ریشه‌های ودایی و کهن آریایی شبیه است اما هنوز نمی‌دانیم که فردوسـی بـزرگ بـا امانتـداری کامل این سند بسیار ارزشمند را از کدامین متن کهن به ما رسـانیده اسـت و آنـرا چگونـه یافتـه است؟!

موقعیت نجومی سده

برای آنکه جایگاه سده را در جشن‌های سالانه پیدا کنیم و بتوانیم مطلب را بهتر بررسی کنیم می‌توانیم جشن‌های بزرگ ایرانی را با جشن‌ها کوچکتر (یزشن‌ها) یا نمازهای روزانه مقایسه کنیم. همانگونه که نمازهای روزانه همراه حرکت خورشید در پنج نوبت یعنی: ۱- نیم شب تا سپیده دم (عشا یا اشهینگاه)، ۲- سحرگاه (هاون گاه)، ۳- ظهر(رپیتوین گاه)، ۴- به هنگام فرود آمدن آفتاب (ازیرین گاه) و۵- هنگام غروب تا نیم شب (ایوسر وتریم گاه) خوانده می‌شده است. یزشن‌ها یا جشن‌های بزرگ سالانه نیز با حرکت خورشید مشخص شده‌اند به صورتی که: نوروز را می‌توان با سحرگاه، و تیرگان را با ظهر، مهرگان را با غروب آفتاب و یلدا را با فرارسیدن نیم شب مقایسه کرد.

اگر دقت کنیم در مقایسه‌ای که جشن‌های ایرانی را با نمازهای پنج گانه زردتشتی کردیم نمازی به نام سپیده یا عشا وجود دارد. اما جشنی به این نام درمیان جشن‌های ایرانی نداریم! اگر نیک بنگریم جایگاه این جشن که باید پیش از نوروز بوده باشد (طلایه دار نوروز) باید همان جشن بزرگ ایرانیان در دهم بهمن ماه باشد که امروزه به نام سده باقیمانده است. (جشنی برای سپیده دمان) اما ظاهراً این جشن بزرگ بر اثر گذشت سال‌های دراز فلسفه گاهانی آن از یادها رفته و تنها بصورت آیینی و اسطوره‌ای باقی مانده است.!

استاد دکتر هوشنگ طالع در جستاری در مورد سده این جشن را پیروزی بر تاریکی دانسته و گفتند:"ایرانیان در آن برای یاری‌رسانی به خورشید، زایش دوباره و در حقیقت برای پیروز شدن بر تاریکی، آتش‌های بزرگ می‌افروختند و با این «آتش افروزی» یاری رسانی به خورشید، آغاز می‌گردد. "

همچنین استاد دکتر ژاله آموزگار در گفتاری به نام: "ایزدانی که با سال نو به زمین باز می‌گردند" گوید:

"... در مورد جشن سده که در روز آبان (روز دهم) از ماه بهمن ماه است بسیاری را عقیده بر این است که این جشن یادمان گذشت صد روز از رفتن رپیهوین (آفتاب نیمروز) به دنیای زیر زمین است و پنجاه روز پیش از آمدنش در نوروز یا به قولی چهل روز از تولد خورشید در شب یلداست. که این زمان (آغاز) نیرو گرفتن و بزرگ شدن (خورشید) است در این صورت واژه سده از معنی عدد صد جدا می‌شود و به روشنایی ربط پیدا می‌کند... "

با توجه به گفتارهای بالا می‌یابیم که در حقیقت سده خود چون دیگر جشن‌ها، جشن یا ستایش یا نمازی برای روشنی و از میان رفتن تاریکی است اکنون درادامه گفتار می‌کوشیم تا جایگاه این جشن کهن را با موقعیت گاهشماری خورشیدی و نیز ریشه‌های آنرا درمتون ودایی

نشان دهیم. (در بخش پیشین کتاب به گستردگی از متون ودایی در مراسم سپیده دمان سخن گفته شد در این بخش هم یادآوری کوتاهی از آن گفتارها، به نظر می‌رسد)

ایزد بانوی سپیده دم "اوشاس" (Ushas)در وداها

برای بازیابی برخی اسطوره‌های ایرانی که اکنون در ابهام قرار دارند گاه ناگزیریم به اسطوره‌های آریایی- هندی مراجعه کنیم و متون کهن هندی را بررسی نماییم همانگونه که در بخش پیشین خواندید در کتاب ریگ ودا کهن‌ترین سروده‌های هندوها ایزد بانوی سپیده دمان یا "اوشا" (Ushas) در بیست سروده وبیش از سیصد بار ستایش شده است که به قول بسیاری از صاحبنظران مانند دکتر "مویر" (Muir) این سروده‌ها از زیباترین سروده‌های ریگ ودا می‌باشند. در ریگ ودا این ایزد بانو به هنگام پدیدار شدن نخستین روشنی در آسمان تا نزدیک سحرگاه ستایش می‌شود. در کتاب "تاییتریا سامهیتا" (Taittirîya Samhitâ) این فاصله سپیده دم تا سحر به هفت قست تقسیم می‌شود. که برای هر کدام آیین‌ها و دعاهای مخصوصی وجود دارد این هفت بخش عبارتند از: "اوشاس"، "ویوشتی"، "اودشیات"، "اودیات"، "اودیتا"، "سوورگا" و "لوکا".

(Ushas, Vyushti, Udeshyat, Udyat, Uditâ, Suvarga, Loka)

برای ستایش ایزد بانوی اوشا بیش از هزار آیه در مجموعه شاسترا (Shastra) و در طول سپیده دم باید خوانده شود علاوه بر این خواندن هر ده ماندالای ریگ ودا نیز از آداب ستایش اوشا می‌باشد که خود بسیار طولانی خواهند بود! در مراسم نیایش اوشا حتی سخن از قربانی کردن حیوانات نیزرفته است! همچنین در نیایش اوشا (ایزد بانوی سپیده دم)، "هوتری" (Hortri) کاهنی است که وظیفه انجام این فرائض را دارد او باید سه بار در طول سپیده دم خود را با خوردن روغن زرد تقویت کند.

همانطور که پیشتر در فصل گذشته دیدیم در ریگ ودا طول مدت سپیده دمان را سی روز معین کرده‌اند نه چند ساعت! و این روزها به سی خواهر تشبیه می‌شوند. در کتاب "آیتاریا براهمانا" (Aitareya Brâhmana) ایزدان "آگنی، اوشاس و آشوین" (Agni, Ushas and Ashvins) به عنوان مظاهر آغاز روشنایی و نبرد با تاریکی ستوده می‌شوند.

یادآوری اینکه در ریگ ودا ایزد اوشا یا اوشاس (ایزد بانو یا فرشته سپیده دم) یا سوریا (ایزد خورشید) و مانند اینها... هر کدام موقعیت‌های خاص خورشید در آسمان هستند که به نام ایزدی نامیده شدند در متون پهلوی ایرانی نیز مشابه متون ودایی هرکدام از تقسیمات شبانه روز به

صورت فرشته آمده است: در روایات داراب هرمزدیار چنین آمده: هاونی و رپیتوین و اوزیرین و ایویسر وتریم و اشهین پنج فرشته نگاهبان شب و روز هستند. (نام ماه‌های روشن سال نیز همانگونه که در بخش پیشین گفتیم از نام فرشتگان و امشاسبندان گرفته شده است)

در بخش چهارم بندهشن آمده: "... او اینان را نیز به همکاری امشاسبندان بخش کرد زیرا اوهاون را به مهر، رپیهوین را به اردیبهشت، اوزیرین را برزیزد، ایوی سروسریم را به فروهرهای پرهیزگاران و بهرام، اوشهین را به سروش و رشن برای همکاری گماشت، زیرا دانست که چون اهریمن رسد روز بدین پنج هنگام بخش شود پیش از آن که اهریمن آمد همیشه نیمروز بود که رپیهوین است... " (پژوهشی در اساطیر ایران – مهرداد بهار ص ۷۳)

در متن بالا نکته مهمی آمده که در کتاب سوم به آن خواهیم پرداخت و اینجا به کوتاهی این است که پنج گاه روزانه از بعد تازش اهریمن تقسیم بندی شده و پیش از آن همیشه نیمروز بوده است این متن می‌رساند که ایرانیان باید روزگاری در مدارات قطبی زندگی می‌کردند که پنج گاه نامبرده بصورت سالانه بوده است! اما بعد از آن حادثه و نابودی آن سرزمین مجبور به مهاجرت به مدارات پایینتر شدند که روزهای معمولی داشته است. در متن بالا نیمروز می‌تواند چند معنی داشته باشد اما به کوتاهی آنکه بیشتر به درستی نزدیک است آن است که قطب شمال محل تلاقی همه نیمروزان یا نصف النهارات زمین است و از هر طرف که بایستید روی شما به سمت یک نیمروزی است.! اما در مدارات پایین قطبی شما هر طرف که به ایستید تنها روی یک نصف النهار قرر دارید. از اینرو در سرزمین کهن هماره نیمروز بوده است البته برخی این را به روشنی دائمی تعبیر کرده‌اند که خود باز همین معنا را در خود دارد (تصاویر این موضوع را در کتاب سوم خواهید یافت)

سپیده دمان قطبی

همانطور که پیشتر گفتیم تیلاک در کتاب میهن قطبی در وداها عقیده دارد:

"... نیایش بلند اوشا در وداها نمی‌تواند برای سپیده دمان معمول و روزانه پیش از سحر و در کشور هند امروز بوده باشد! چرا که در این فرصت کوتاه انجام همه این مراسم شدنی نیست. تیلاک معتقد است سپیده دم سی روزه تنها در قطب شمال دیده می‌شود و این نیایش‌ها مربوط به زمانی است که نیاکان آریایی در قطب شمال منزل داشتند و فرصت خواندن این دعاهای طولانی را داشته‌اند. واز اینرو آنان که در مدارهای قطبی بوده‌اند بعد از شب‌های طولانی زمستان که حدود دو تا سه ماه تیرگی مطلق حکمفرما بوده است! بنا به نیاز روانی با دیدن روشنی هوا به ستایش ایزد اوشا می‌پرداختند. و منتظر نوروز و طلوع آفتاب و نخستین روز بهاری "اکاشتاکا" می‌شدند (در متون ودایی "اکاشتاکا" (Ekâshtakâ) نخستین روز بهاری است.) از اینرودمیدن

سپیده و نیمه روشن شدن آسمان در منطقه قطبی برای آریاییان کهن و اجداد هندی‌های امروز بسیار مهم بوده و دارای مراسم خاصی بوده است. اما بعد از یخبندان و مهاجرت آنان و گذشت هزاران سال این مراسم به صورت گنگ و نا مشخص بر جای مانده است. و واقعیت آن به فراموشی گراییده است... "

امروزه هم در مناطق قطبی دمیدن سپیده و طلوع خورشید همراه با سلام رسمی و مراسم خاصی است که در مناطق قطبی هر ساله با شکوه خاصی برگزار می‌شود

اوشنگ یا هوشنگ در متون کهن ایرانی

با مقایسه نام ایزد بانوی سپیده دم به نام "اوشا" در ریگ ودا با نام‌هایی مانند "اشا"، یا "اوشهین گاه" در اوستا به معنی سپیده و روشنی، مشابهت این نامها با هم مشخص می‌شوند. "اوش" در زبان پهلوی و فارسی نیز به معنی روشنی، صبح و سپیدم دم معنی شده است. در اوستا: "اوشا" و "اشا" به معنی روشنی و پاکی و "اوشستر" به معنی شرق و جایگاه بر آمدن آفتاب آمده است. واژه "اوشیدر" نیز احتمالاً از همین بن واژه به معنای گستراننده سپیدی و روشنایی است در پهلوی "هوش" به معنی صبح و در زبان فارسی "هوشبام" به معنی صبح درخشان آمده است. (اتیمولوژی استاد علی نورایی)

فردوسی فرماید:

گرانمایه را نام هوشنگ بود　　　توگویی همه هوش و فرهنگ بود

در این بیت هوش با اشا و پاکی وروشنی برابر است.

دور نیست واژه "اشهب" در عربی به معنی تاریک و روشن و سیاه و سفید یا واژه‌هایی مانند "شعاع" یا " اشعه" از واژه "اوش" اوستایی برگرفته شده باشد.

تیلاک اتمیولوژی واژه‌های زیر را از ریشه (Usha) دانسته است:

Greek Eos, Latin Aurora, Lithuanian Auszra, Teutonic Asustrô and Anglo-Saxon Eostra

روستاهای "هوش" در تویسرکان، "یوش" در مازندران، "اوشان" در اطراف تهران ومانند اینها: نام روستاها و دهکده‌هایی هستند که بن واژه "اوش" را دارا هستند. ونیز "اوش" شهری درشرقی‌ترین نقطه قرقیزستان و در دره باستانی فرغانه است.

در انگلیسی واژه‌هایی مانند "شاین" (shine) به معنی درخشش می‌تواند ریشه‌ای مشترک با "اوش" اوستایی داشته باشد.

اما مهمتر از همه اینها نام زیبای "هوشنگ" در شاهنامه است که به عنوان نماد نبرد با تاریکی و فروزنده آتش معرفی می‌شود نام "هوشنگ" در اوستا و یا "اوشهنگ" در متون تاریخی به دومین پادشاه پیشدادی ایرانی متعلق است که دارای فره ایزدی بوده است. (نماز اوشهین گاه و سپیده دمان با نام اوشهنگ است)

محمد حسین خلف تبریزی نویسنده برهان قاطع "اوشهنگ" را نام قدیمی "هوشنگ" دانسته است. و نیز "اوش" یا "هوش" همانگونه که پیشتر گفته آمد در زبان‌های کهن ایرانی به معنی روشنی، روز و سپیده دم آمده است (فرهنگ اتیمولوژی نورایی ص ۴۱) از همینجا هوش در فارسی با اوش در زبان ساسنکریت قابل مقایسه است.

در مروج الذهب: "... اوشهنگ را پسر "فروال" پسر "سیامک" پسر "پرنیق" پسر "کیومرس"، گفته‌اند که به پادشاهی رسید و در "هند" اقامت داشته است... " (جلد ۱ ص ۲۱۷)

توضیح دیگر دراتیمولوژی (واژه شناسی) نام هوشنگ اینکه

گرچه امروزه برخی از روی دست اروپاییان تقلب کرده! و معنی هوشنگ را "خانه خوب" دانسته‌اند! اما به نظر نمی‌رسد این معنی درست باشد علاوه بر آنکه معنی "خانه خوب" برای نام هوشنگ با مطابقت اسطوره‌های آریایی درست نیست. از سوی دیگر همچنین به نظر نمی‌رسد نام پادشاهان بزرگ، را به ساخته‌های دست ساز چون خانه نسبت دهند! و بعید است که شاهان بزرگ با فره ایزدی و پادشاهان هفت کشور را به نام خانه یا چیزهایی مانند این که ساخت دست بشر است برابر نمایند! این پادشاهان را بیشتر به روشنی و فروغ ایزدی، خورشید، جلوه‌های آسمانی و یا مظاهر طبیعی موصوف می‌ساختند. اگرچه هوشنگ پدر صنعت در ایران هم هست و در دوران او بنا به روایت شاهنامه بیشترین حرفه‌ها و صنایع از جمله: خانه سازی به مردمان آموخته شد (که شاید همه اینها به نوعی دست آوردهای مربوط به کشف آتش باشد) اما این دلیل کافی نیست که نام هوشنگ را تغییر دهد. چرا که در دوران جمشید نیز مانند دوران هوشنگ صنایع وهنرهای بسیاری به مردمان آموخته شد اما نام جمشید همچنان با نام خورشید برابر آمده و تغییری در معنی آن نرفته است.

در واقع اگر به معنی نام‌های پادشاهان پیشدادی بنگریم: کیومرس آغاز آفرینش انسان یا آغاز تاریخ، هوشنگ سپیده دم، جمشید همچون روز روشن (روشن‌ترین تاریخ بشریت) و ضحاک را

چون شب تاریک (تاریکترین تاریخ بشریت) می‌توان یافت که خود گردش یک سال یا یکروز خورشیدی در یکدوره تاریخی است. (این صرفاً تعبیرنگارنده است)

فردوسی بزرگ به امانت داری فراوان داستان هوشنگ را از متون بسیار کهن جسته و در شاهنامه آورده است. در داستان فردوسی "هوشنگ" یا "اوشنگ" مانند "اوشا" در ریگ ودا به جنگ تاریکی می‌رود و ماری سیاه و دراز را با سنگ می‌زند و از این سنگ، فروغ آتش برمیخیزد و روشنی می‌افروزد درست همانگونه که در ریگ ودا "اگنی" و" ایندرا" ایزدان آتش و روشنایی به همراه "اوشا" به نبرد اژدهای تاریکی و خشکسالی به نام "وریترا" (Vritra) می‌روند.!

گفتنی است که وریترا را در اسطوره‌های هندی گاه به صورت یک مار سیاه یا اژدها نشان می‌دهند.! (وریترا را با مار هوشنگ مقایسه کنید) وریترا ۱۰۰ یا ۹۹ دژ آهنین و سنگی دارد که ایندرا همه آنها را خراب می‌کند همانطور که پیشتر گفتیم به نظر می‌رسد این عدد صد مربوط به صد شب تاریک سرزمین قطبی و مبارزه ایندرا در این شب‌هاست. شاید به نوعی می‌توان گفت حافظه تاریخی مردمان آریایی در پدیده تاثیر گزار صد شب تاریک زمستانی فقط در لابلای اسطوره‌ها و افسانه‌ها باقی مانده است و اشاره مستقیمی در متون از آن در دست نیست! ازاین دست اشارات مانند آنکه: ایندرا نود تا نود ونه و گاه یکصد قلعه و شهر اهریمنی را ویران می‌کند. یا اینکه او از نود رودخانه در جنگ با "اهی"(Ahi) می‌گذرد و یا ویران نمودن ایندرا صد قلعه شامبارا (Shambara) را می‌توان در تفسیر این پدیده بیان کرد. در بخش پیشین اشاره کردیم که منظور از این قلعه‌ها که ایندرا با صد نیروی خود آنرا ویران می‌سازد همان یکصد شب تاریکی قطبی است. که بعد از آن سپیده می‌دمد. و آن با جشن سده در میان آریایان برابر بوده است.

در سانسکریت واژه‌ایی به نام "سدگ" به چشم می‌خورد (षडग – sadaga) که آنرا نوعی مار معنی کرده‌اند! که شاید با واژه سدک یا سذق و سده هم مناسبتی داشته باشد.!

پس بنا بر گفتار بالا نام "هوشنگ" یا "اوشنگ" باید معنایی مانند روشنی و سپیدی داشته و معادل "اوشا" (उषस) در سانسکریت باشد که آنرا روز، سپیده دم، سحر و مانند اینها معنی کرده‌اند. پیشترهم از استاد دکتر هوشنگ طالع و دکتر ژآله آموزگار آوردیم که به نظر ایشان "سده" باید به نوعی به روشنایی ربط پیدا نماید.

همانطور که گفتیم نشانه‌هایی در دست است که ازمیانه پاییز کم کم تاریکی در سرزمین کهن آریاییان سایه می‌گسترده است در بخش پیشین کتاب ضمن بررسی متون ودایی در این

مورد سخن گفتیم اما اشاره کنم که در قدیمی‌ترین نسخه‌ایی که از نام ماه‌های ایرانی در حاشیه کتاب "اصول الملاحم" حبیش تفلیسی در عهد سلجوقیان دیده شده است که نام ماه آذر، "سیاه ماه" نامیده شده است. استاد عمادی کتاب تفلیسی را که دانشمند گرامی منوچهر ستوده در اختیار ایشان قرار داده بود را بررسی و در کتاب "بی بیه" در ص ۲۳۷ نام این ماه‌های کهن که شبیه به ماه‌های کهن دیلمانی و سنگسری است را به این شرح آورده است: "... مهریر ماه (مهر)، آب نما (آبان)، سیاه ماه (آذر)، دیاماه (دی)، برف ماه (بهمن)، نوروز ماه (اسفند)، فریدون (فروردین)، اردیبهشت، اواریر ماه (خرداد)، تیر ماه، مرداد ماه، شهریور ماه... " اگر دقت کنید در پیوند ماه‌های بالا ماه اسفند، نوروز نامیده شده است. همانطور که در برخی از گاهشماری‌های قدیم دیده شده سال از اسفند و به هنگام دمیده شدن سپیده وطلوع سحرگاهان قطبی نو می‌شده است. استاد عمادی معتقد است که این فهرست فعلاً قدیمی‌ترین سندی است که ایشان در باره نام ماه‌های گاه شماری دیلمی – طبری در جایی دیده است.

اسطوره‌های یونانی

در اسطوره‌های یونانی شبیه به وریترا اژدهای انسان نمای بسیار مهیبی به نام (طوفان یا تیپوئوس Typhoeus-Typhon) است که حتی "زئوس" خدای بزرگ را نیز به بند کشیده بود (مانند شکست تیشتر از اپوش در مرحله نخست نبرد یا زندانی شدن گاوان در متون ودایی) اما با کوشش‌های "هرمس" زئوس رهایی یافته و سرانجام این اهریمن را با ابزار صائقه آسا نابود و به زیر زمین در تاریک‌ترین جای "تارتاروس" می‌افکند (این ابزار درست مانند ابزار صائقه ایندرا است که آنرا واجرا گویند) تیپوئوس را بوجود آورنده طوفان‌ها و بادهای مهیب و برانگیرنده آتشفشان‌ها می‌دانند. در برخی روایات زئوس او را سرانجام در زیر کوه "اتنا" کوه آتشفشانی در سیسیل به بند می‌کشد. در مشخصات وی گفته‌اند که وی اژدهایی شبیه انسان است که بر شانه‌های او یکصد مار رسته است! یا اینکه یکصد دست دارد یا یک سر انسانی با ۹۹ سر حیوانی مانند اژدها یا مار یا پلنگ یا حیوانات آسیب رسان دیگر دارد. تیوپوئوس، اژدها- انسانی است با نفس آتشین که به جای پای مار از آن رسته است (در برخی نگاره‌های سومری انسان مار پای و مار دوش به نام "نینگیشزیدا" وجود دارد که برای آگاهی بیشتر به گفتار نگارنده به نام: "ضحاک در نگاره‌های سومری" مراجعه نمایید که با جستار اینترنتی می‌توانید آنرا بیابید.) تیپوئوس فرزند " گایو" (gaio) و "تارتاروس" (Tartarus) می‌باشد. که اولی نماد زمین و دیگری نماد زیر زمین و اسفل السافلین است. پژوهشگران واژ "گایو" یونانی را از ریشه اوستایی

می‌دانند که از زندگی و زمین گرفته شده که در "گیا" "گئوش" " گی مرت" و مانند اینها این واژه دیده می‌شود.

"نونوس" (Nonnus) منظومه سرای یونانی – مصری در منظومه معروف "دیونیسیاکا"(Dionysiaca) داستان کاملتری به نسبت با روایات "هومر" و "هسیود" و دیگران از این اهریمن آورده است. در آنجا نونوس آورده که ابزار تندرین زئوس توسط تیپوئوس دزدیده می‌شود و این اهریمن دریاها و رودخانه‌ها را به خشکی می‌کشد. و روز به پایان می‌رسد اما زئوس سرانجام او را در پایان شب و در آغاز سپیده با ابزار صائقه نابود و به زیر زمین می‌افکند.

ناگفته نماناد: با بررسی این داستان و مطابقت آن به داستان ایندرا و وریترا شباهت‌های فراوانی بدست می‌آید که خوانندگان گرامی می‌توانند آنرا دریابند. یادآوری اینکه به بند کشیدن تیپوئوس انسان نمای ماردوش در زیر کوه آتش فشانی "اتنا" با به بند کشیده شدن ضحاک در دماوند نیز مشابه است ساختن اسلحه آهنین برای فریدون توسط آهنگران با ساختن ابزار "واجرا" توسط "تواشتری آهنگر" (Tvashtri)برای ایندرا و ابزار صائقه سای زئوس برای نابودی تیپوئوس همه از اشتراک این داستان‌ها در نزد آریاییان کهن حکایت می‌کند.

راز عدد صد

عدد صد همانگونه که پیشتر گفتیم می‌تواند گاهشمار شب‌های تاریک قطبی صد روزه و سده هم جشن آغاز سپیده دمان باشد. پس چرایی سده همانا طلوع سپیده دم و طلیعه خورشید در مدارات قطبی است. که آن حدود بعد از صد شب (از اواسط پاییز تا دهم بهمن ماه) اتفاق می‌افتد. (روزهای تاریک قطبی با توجه به دوری و نزدیکی به قطب متفاوت است اما عموماً از اواسط آبانماه این مناطق تاریک می‌شود و اواسط بهمن ماه نخستین برق سحری در افق نمودار می‌شود)

در بندهشن آمده: "... اوش بام آن هنگام است که تیغ خورشید برآید، هنگامی که روشنی خورشید پیدا و اما تنش ناپیداست. او را خویشگاری به هوش داشتن مردمان است. ومردم به این هنگام هوش یابنده ترند. و کس به خواسته بهتر رسند... " (معنی دعای نزدیک سحر و استجابت آن) از این تعبیر می‌یابیم که خود وآژه هوش به معنی آگاهی و دریافت، از روشنی و نور آمد است.

اوش بام به معنای اوستایی پگاه است و خود ایزدی است که نماد پرتو خورشید است پیش از فراز آمدن آن به آسمان. (روشنی پیش از طلوع خورشید) (پژوهشی در اساطیر ایران – مهرداد بهار ص ۱۶۳)

اوشس از ریشه "vas" به معنای درخشیدن، الهه پگاه است که جنبه مردم واری اندکی یافته اوشه در اوستا نیز مانند ریگ ودا الهه بامدادی است و در ادبیات پهلوی با ایزد دیگری به نام بام می‌پیوندد و اوشبام می‌گردد. (همان ص ۴۷۴)

نظر استاد مهرداد بهار در جشن سده

اما استاد مهرداد بهار سده را جشن ایرانی ندانسته و آنرا از اعیاد بین النهرینی می‌داند!

مهرداد بهار در صفحه ۴۹۹ کتاب پژوهشی در اساطیر ایران حتی معتقد است:

"... سده یک جشن بومی است و اثری از این جشن در وداها و اوستا نیست.! بهار جشن‌هایی از این دست را جشن‌های محلی دانسته که برافروختن آتش در آن نوعی مراسم جادوگری بوده و متعلق به جوامع ابتدایی است! وی در صفحه ۴۹۷ همان کتاب این جشن‌ها را اعیاد کشاورزی دانسته و معتقد است آن در رابطه با فرهنگ سومری بوده که مانند آیین میرنوروزی از بین النهرین وارد ایران گردیده است.! بهار در کتاب جستاری در فرهنگ ایران باستان آتش زدن را ایده و باور مردم آن زمان راجع به خورشید دانسته است و گفته که جشن سده، جشنی کاملاً زردشتی نیست، و در متون پهلوی نیز سخنی از آن نیست، جشن سده، در واقع جشن چله خورشید است، یعنی چهل روز از شب یلدا، شب تولد خورشید است، که در آن آتش به پا می‌کردند و این جادوی گرم کردن جهان به شمار می‌آمده است و چله که سردترین موقع سال است، در این زمان تمام می‌شود، و پس از آن زمین نفس می‌کشد. و آتش روشن کردن به نوعی جادوی بازآوردن گرمای خورشید به شمار می‌آمده است... .! "

یادآوری اینکه بهار حتی جشن‌های نوروز و مهرگان را نیز بین النهرینی و غیر ایرانی می‌داند و گوید اثری از این جشن‌ها در اوستا نیست! (گویی که همه اوستا امروز در دست ماست!) ایشان حتی ستاره شناسی، جغرافیا، باور به هفت اقلیم، داستان‌های آفرینش و بسیاری دانش‌های دیگر را نیز بین النهرینی می‌داند! البته ایشان در جاهایی هم معترف است که اسناد چندانی از وضعیت تمدن‌های بین النهرین در دست نیست. مثلاً در ص ۴۳۵ پژوهشی در اساطیر ایران گوید: "... متاسفانه به علت کمبود مدارک، درست روشن نیست که تشکیلات سلطنتی در بین النهرین دقیقاً به چه شکلی از این مراحل بوده است... "

در واقع پیروان نظریه شبیه استاد بهار معتقد هستند که غارهای کوه‌های زاگرس و جلگه‌های شمالی خوزستان ابتدا سکونتگاه ایرانیان بوده و بعدها آنان به بین النهرین رسیده‌اند و تمدن‌هایی ایجاد کرده و از آنجا به نواحی دیگر شمالی و تا فرارودان رسیده‌اند.!

ایشان اما در ص ۳۷۹ همان کتاب گویند: "... شاید هنوز زود باشد تا باور کنیم که این گستردگی وسیع اقتصاد نو سنگی در نجد ایران در زاگرس آغاز شده و رشد کرده و به دیگر نقاط نجد (فلات) ایران پراکنده گشته است! ولی به هر حال ارتباط نخستین سکونت‌ها در خوزستان و در حوزه ارومیه با سکونت در زاگرس غیر قابل تردید است... "

یا در صفحه ۳۸۰ همان کتاب می‌گویند: "... بعضی احتمال می‌دهند که در برابر ساکنان غارها، اقوامی پیشرفته‌تر در جلگه‌ها دارای مساکنی موقت بوده‌اند که هنوز اثری از آنها بدست نیامده!... "

ناگفته نماند پیروان این نظریه خاستگاه انسان را در آفریقا دانسته‌اند و از نظر آنان انسان از آفریقا به پشت کوه‌های زاگرس رسیده است! حال در این مسیر این مردمان از چه سرزمین‌های دیگری مانند اردن، عربستان، صحرای سینا، سوریه فعلی و حتی خود میانرودان و جاهای دیگر عبور و در آنجاها ساکن شده‌اند را نادیده انگاشته و تنها در پی تمرکز بخشیدن به نواحی ایران هستند. (البته خود این نظریه پردازان هم گیج شده‌اند و با این مدل مهاجرتی مسائِلی حل ناشده دارند) به هر روی نظریاتی مانند همین که ایرانویج را در زاگرس یا آفریقا و مانند اینها دانسته و تمدن‌های نخستین را در میانرودان قرار داده‌اند تاثیرات زیادی در انحراف وسردرگمی تاریخ بوجود آورده است. اگر چه یافته‌های نه هزار پیش از میلاد در زاگرس به جای خود درست است. اما سخن در هزاره‌های بسیار دورتری است که هنوز یافته‌های باستان شناسی چیز زیادی از آن بدست نیاورده است.! بهار خاستگاه نخستین هند و اروپایی‌ها را در استپ‌های روسیه و نواحی اورال و تپه‌های گورکان تا شمال قفقاز و دیرینه آنرا به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد می‌رساند و مشخصاً این اقوام را تحت تاثیر تمدن‌های بین النهرینی دانسته است. در جای دیگر وی ایرانویج اوستا را در میان رود ولگا و دن و سرزمین‌های حوزه علیای رود "بنی سی" دانسته است. و بر مبنای نوشته بن دهشن! "ماوراء النهر" را در جایگاه ایرانویج معرفی می‌کند. (همان ص ۳۹۰ و ۳۸۹) گفتنی است نظرات گوناگون دیگر از خلیج فارس تا آذربایجان هر کدام راوی مکان نخستین ایرانویج است.

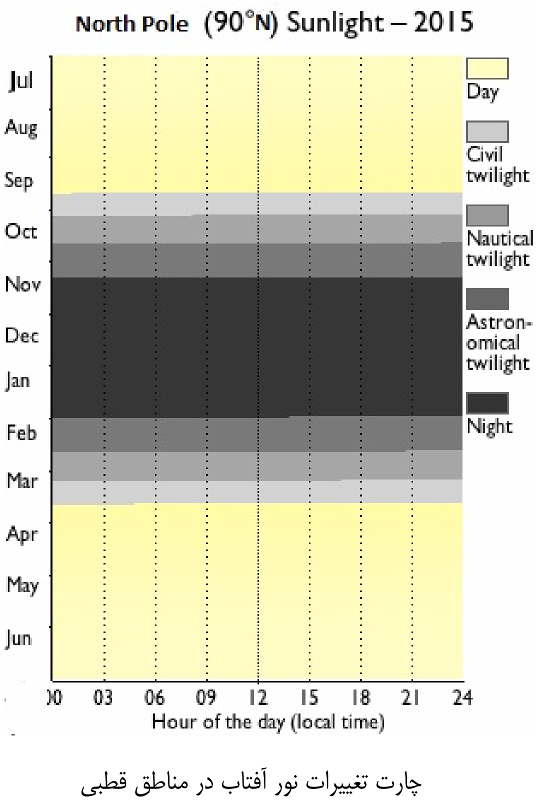
اما مرتضی ثاقب فر در کتاب شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران در ص ۴۶ سکونتگاه آرياییان را در نزدیک قطب شمال گفته است.

خوب خوانندگان گرامی ملاحظه کردند که سر در گمی در این نطریه‌ها تا چقدر است و با این پژوهش‌ها همچنان سایه تردید در خاستگاه نخستین بشری افکنده شده و مسئله حل ناشده باقی مانده است!

جشن سده کهن‌ترین جشن ایرانی و بـر مبنـای گاهـشماری خورشـیدی است

اگر پیشتر پژوهش ما را در قاره کهن قطبی خوانده باشید و مشابهت جغرافیایی آن سـرزمین را با ایرانویج از چشم گذرانیده باشید. دانسته اید که آسمان مناطق قطبی که شب‌های تاریـک را در زمستان پشت سر گذارده‌اند از حدود ۶۰ تا ۵۰ روز به نوروز مانده کم کم نیمه روشن و سپیده نمودار می‌شود. در ریگ ودا همانگونه که گفتیم این سپیده دم تـا نـوروز سـی روز اسـت امـا بـا ملاحظه جشن سده ایرانی این سپیده دم تا نوروز ۵۰ روز می‌باشد.! (که نشان می‌دهد ایرانیان در مدارت گوناگون قطبی سکونت داشته‌اند در واقع لبه‌های قاره کهن زودتر روشن می‌شـده ونـوک قطب دیر تر)

با توجه به چارت (شکل زیر) مشخص می‌شود که در نواحی قطب شـمال شـب‌هـای کـاملا تاریک فقط نزدیک ۳ماه از سال است و مابقی سال یا روز روشن یا نیمه روشن است. و کـم کـم از بهمن ماه هوا نیمه روشن می‌شود که با جشن سده برابر است.



چارت تغییرات نور آفتاب در مناطق قطبی

در گزارشی که ویلیام وارن در کتاب "قطب شمال گهـواره نـژاد بـشری" (ص ۶۰ تـا ۷۰) از کاپیتان بدفورد آورده شواهد وی را در دیدن سپیده قطبی چنین باز گو کرده است.:

"... او گفته در ۱۶ ماه مارس (۲۶ اسفند) خورشید را دیده که طلوع کرده است در حالیکه ۴۷ روز قبل یعنی از روز ۲۹ ژانویه (۱۰ بهمن ماه) هوا کم کم روشن شده بود لازم به ذکر اسـت در این سال در ۲۵ سپتامبر (۴ مهر ماه) خورشید غروب کرده است و بعـد از نردیـک ۴۸ روز هـوای نیمه روش (twilight) و نهایتا در ۱۳ نوامبر (۲۳ آبان) سیاهی مطلق منطقه را پوشـانیده اسـت و تا ۷۶ روز شب کامل بوده است... "

در اینجا برای آنکه بدانید نیاکان ما و مردمی که روزگاری بر بام جهان (قطب شمال) سـاکن بوده‌اند و به آسمان نگاه می‌کردند چه می‌دیدند یکبار دیگر رصد آنها را بازگو می‌کنیم:

۱- در زمستان ۲ تا ۳ماه کامل تاریکی مطلق دیده می‌شود (بسته به مدارات قطبی) که یلـدا اوج آن است (جشن یلدا)

۲- از بهمن ماه و نزدیک به سده (حدود ۳۰ تا ۵۰روز به نوروز) آغاز سپیده دم قطبی است و هوا کم کم نیمه روشن می‌شود (اوشا یا اوشهین گاه یا جشن سده)

۴- چهارشب و پنج روز مانده به طلوع خورشید هوا قرمز می‌شـود (چهارشـنبه سـوری یـا در حقیقت "چهار شب" سوری!)

۳- در نوروز سر خورشید از جنوب بیرون می‌آید، مانند سحر(جشن نوروز)

۴- در تیر ماه، روز روشن مدارات شمالی را فرا می‌گیرد مانند ظهـر (آغـاز تابـستان و جـشن تیرگان)

۵- بعد از روزهای طولانی تابستان، در مهرگان خورشید در حـال غـروب و سـر خورشـید از سمت جنوب رو به پایین می‌رود اما برعکس در مدارات جنوبی مانند اسـترالیا خورشـید در حالـت نوروز قرار می‌گیرد و رو به بالا می‌آید (جشن مهرگان در مدارات شمالی و جشن نوروز در مدارات جنوبی)

۶- در زمستان دوباره هوا نیمه روشن می‌شود تا کم کم باز به شب‌های طولانی برسـیم (بـر عکس در مدارات جنوبی خورشید ارتفاع گرفته و روزهای دائمی خواهد بود.)

اشاره لازم اینکه ما در مدارات پایین‌تر از قطب مانند ایران هیچگاه نمی‌توانیم نوروز، تیرگان، مهرگان، یلدا و اوشا یا سپیده دمان (سده) را مانند مراحل بالا با چشم ببینیم ایـن رصـد، فقـط از

قطب شمال ممکن است یا بقول متون کهن ایرانی این پدیده‌ها با "چشمدید" در البرز که در ایرانویج و در قطب شمال بوده دیده می‌شود. در بندهشن آمده: "... از تیرگ البرز که خورشید و ستارگان به گرد او می‌گردند چنان که به چشم دید پیداست هر سالی دو زمان روز و شب برابرند که هنگام بهار و آغاز پاییز است. و هر گاه شب‌ها طولانی شوند آغاز زمستان است... " (بندهشن بخش هفتم ص ۵۹)

همانگونه که گذشت طبق متن بندهشن در تیرگ البرز (کوه میانی زمین) با چشم سر، نوروزو مهرگان و آغاز دی را می‌توان دید چرا که با تاریک و روشن شدن هوا این روزها مشخص می‌شوند. که همین متن، خود دلیل دیگری بر این است که نیاکان آریایی روزگاری در قطب شمال سکنی داشته‌اند (سده هم به صورت نور سحرگاهی مدت دار در این مناطق دیده می‌شود)

نتیجه گیری:

پس به کوتاه سخن: سده روزی است که از آنروز کم کم در مدارات شمالی تاریکی جای خود را به روشنی نقره فام سپیده دمان می‌بخشد و اهریمن تاریکی کمرنگ می‌شود و "اوشنگ" یا "اوشای شب شکن"، شب را می‌شکند تا نوروز دوباره جهان را روشن سازد.

نکته دیگر که باید در اینجا اشاره کنم اینکه: اسطوره‌ها را نباید صرفاً با دلایل ناکافی رد کرد یا آنها را به دلخواه معنی کرد حذف داستان هوشنگ خصوصاً جشن سده و داستان کشف آتش وشوربختانه بسیاری دیگر از شاهنامه که در دوران ما رویداد و آنرا افزوده بر شاهنامه دانستند! در واقع کهن‌ترین و تنها سند جشن سده و واکاوی بخش مهمی از تاریخ بسیار کهن و ناشناخته ایرانی بوده است. بر اساتید میهن پرست و دلسور ایرانی است تا جلوی این خود کامگی‌های و خودزنی‌های فرهنگی را بگیرند و فرهنگ کهن ایرانی را از آسیب‌ها و خطرات نگاهبانی کنند.

با درود به روان فردوسی

چهارشنبه سوری جشن سرخ شدن آسمان پیش از طلوع خورشید

چون از سده گفتیم شاید نگاهی هم به آیین چهارشنبه سوری در این گفتار ما را به موضوع بیشتر نزدیک کند. پیشتر در پیوند کهن سده با سپیده دمان و جشن‌های موسوم به "ساتراس" (Sattras) در آیین هندوها که به مناسبت پایان صد شب تاریک زمستانی برگزار می‌شود. گفتاری

داشتیم و بیان کردیم که در واقع با ظهور سپیده دمان قطبی آرياييان کهن در مکان‌های سردسیر با روشن کردن آتش به استقبال ایزد بانوی اوشا یا سحرگاهان می‌رفتند.

اما در موضوع چهارشنبه سوری نیز به کوتاهی باید گفت کـه ایـن جـشن بـه احتمـال زیـاد چهارشنبه نبوده است و صورت درست آن "چهار شب" و پنج روز مانده بـه سـوری بـوده درایـن شب‌ها که هوا سرخ می‌شده (فاصله تا طلوع نوروز) آتش افروخته می‌شده است. در واقـع ۱۲ مـاه سی روزه + ۵ روز اندرگاه ۳۶۵ روز سال بوده که آغاز شب آن ۵ روز همچنـان در ایـران بـه نـام چهارشنبه سوری زنده مانده است.

"سور" یا "هور" به معنای خورشید و آن در نخستین ماه گاهشماری خوارزمی به نام نو سـر زل خود را نشان می‌دهد تغییر "ه" به "س" در زبـان سانـسکریت و لاتـین نیـز معمـول اسـت چنانکه مثلاً ما "ده " می‌گوییم و هندی‌ها "دس " (مانند ماه دهم یا دسـامبر در لاتـین) یـا مـا "راه " گوییم و آنان "راس" پس "سور" در اینجا با مهمانی و سور! تفاوت دارد و کسانی که این واژه را سور چرانی و مهمانی پایان سال تعریف کرده‌اند هیچگاه مستندی ارائه نداده‌اند!

دکتر وارن در کتاب بهشت پیدا شده ص ۶۹ در این پدیده (طلـوع سـپیده و سـرخی آسـمان پیش از نوروز) می‌نویسد:

"... براستی شکوه طلوع سپیده دمان و سحر قطبی بعد از تاریکی جانکـاه و صـد روزه بـرای آرياييان کهن غیر قابل توصیف است. چرا که سرانجام با آغـاز سـپیده، تـاریکی مطلـق جانکـاه، نخست به صورت یک برق در افق شکسته می‌شود. آنگاه روشنی ستارگان کمرنـگ مـی‌شـوند و کم کم این سپیده افزونتر می‌شود و در تیرگی شب جان می‌گیـرد و آهـسته بـدور افـق گـردش می‌کند و هر روز بعد از بیست و چهـار سـاعت یـک دور کامـل دور افـق مـی‌گـردد. بـسیاری از ستارگان در این زمان کم کم محو می‌شوند افق گویی به نوری سپید همچـون مرواریـد آراسـته شده و سرانجام ظلمت و تیرگی شب اهریمنی رو به پایان می‌نهد. با بالا آمـدن بیـشتر خورشـید این سپیده مروارید گون کم کم به شکل گل سرخ زیبایی نمودار می‌شود. گلـی بـا حاشـیه‌هـای طلایی و بنفش که در افق همچنان دور سر مردمان به حالت گردش است. *(این سرخی را سوری می‌نامند که با چهارشنبه سوری ایرانی مقارن است)* این روشنی گاه مات و گاه روشن می‌شود. تـا کم کم سر خورشید از جنوب طلوع می‌کند. *(نگارنده:این طلـوع مطـابق بـا نـوروز پیـروز در مـاه نخست فروردین است که جهان را روشن سازد.)* سرانجام بعد از دو روز تمام قـرص خورشـید در افق پدیدارشود... "

پس به احتمال قوی چهارشنبه سوری آغاز جشنی برای پیشواز نوروز و در آغاز شب پنجه سال و چهار شب به نوروز بوده است. در واقع بعد از گذر سپیده و روشن شدن هوا در این چهار شب، سرخی زیبایی آسمان قطب را فرا می‌گیرد که خود آغاز چهارشنبه سوری بوده است. در ریگ ودا این سپیده دم سرخ فام به تصویر کشیده شده است. (4-14-3,4)

۳- صبحدم سرخ فام (نزدیک طلوع خورشید) سوار بر روشنایی پیش تاخته و با اشعه شادگون و نیرومند خود را نمایان ساخته است.

۴- باشد که آن قوی‌ترین اسبان ارابه شما را ای آشوین‌ها در طلوع صبح به اینجا آورد در اینجا برای رفع عطش شما شیره سوما آماده شده.

یکی از سنت‌های این مراسم در ایران شادی مردمان با پریدن از روی آتش و خواندن این شعر است که: "زردی من از تو سرخی تو از من" در ریگ ودا نیز درسروده سوریا زمانی که خورشید از افق به در می‌آید (نزدیک طلوع و همزمان با چهارشنبه سوری ایرانی) سرودی شبیه به این خطاب به سوریا! خوانده می‌شود: در ماندالای اول سروده ۵۰ بنام "سوریا" بندهای ۹ تا ۱۲ آمده:

۹- خورشید هفت مادیان نورانی را که دختران رخشان ارابه او هستند، یراق کرده و با اسبانی که خود یراق نموده است می‌تازد (اسب‌های یراق شده نشان از آغاز طلوع وروشنی هوا دارد)

۱۰- از میان تاریکی، ما به او که بالاترین روشنی است می‌نگریم و به سوی خورشید که در میان خدایان بالاترین نور است پرواز می‌کنیم (منتظران در تاریکی که به سرخی یا سپیدی خورشید چشم دوخته‌اند)

۱۱- رخشنده از نور رحمت امروز که سر بر می‌زنی و به اوج آسمان صعود می‌نمایی، <u>ای سوریا، بیماری را از دل من و زردی را از رخ من بزدای</u>

۱۲- زردی روی من به طوطیان یا به ستارگان کوچک یا به درخت هری تاله منتقل گردد.

9 Surya hath yoked the pure bright Seven, the daughters of the car; withthese,His own dear team, he goeth forth.

<u>10 Looking upon the loftier light above the darkness we have comeTo Surya</u>, God among the Gods, the light that is most excellent.

11 <u>Rising this day</u>, O rich in friends, ascending to the loftier heaven,<u>Surya remove my heart's disease, take from me this my yellow hue.</u>

12 To parrots and to starlings let us give away my yellowness Or this my yellowness let us transfer to Haritala trees.

توضیح در بند ۱۲ اینکه: "هری تاله" (Haritala) به عقیده جلالی نائینی درخت نیست و آن رنگ زرد یا زرنیخ و یا نوعی کبوتر زرد و سبز است. هری تاله را همچنین تیغه شمشی، و یا روز چهارم! بدر در ماه "بهادرا" (Bhadra) نیز دانسته‌اند (ص ۱۷۰-۱۷۱ گزیده ریگ ودا ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی)

ناگفته نماناد ما در فصل دوم کتاب در پیش مراسم "آتی راترا" از مراسمی در آغاز ده ماهه روشن سال به نام "چاتورویمشا" (Chaturvimsha) نام بردیم که در "آیتاریا آرانیاکا" و "آیتاریا براهمانا" وارد شده است. دور نیست این واژه "چاتور" خود با عدد چهار و چهارشب سوری ایرانی (چهارشنبه سوری) در آغاز سال نزدیک باشد (در جلد سوم به نام "گاهشماری ایرانی" در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت.)

در پایان باید بگویم در این بخش کتاب، کوتاهی از گفتارهای ما پیرامون جشن‌های ایرانی بیان شد تا برخی مفاهیم کتاب روشنتر گردد. اما به یاری خدا کلیات گفتارهای گاهشماری را در مجلد سوم کتاب خواهید خواند. اکنون بعد از دانستن موقعیت قاره کهن که اسطرلاب آسمان است براحتی گفتارهای گاهشماری را پی می‌گیریم. دوستانی که منتظر کتاب گاهشماری در مجلد دوم بودند اکنون در می‌یابند که چرا ما کتاب دوم را به قاره کهن اختصاص دادیم چونکه که بدون شناخت این جایگاه رصدی مفهوم جشن‌های کهن نامشخص و در پرده‌ایی از ابهام باقی می‌ماند. ما ناگزیر بودیم تا برای ورود به گاهشماری ایرانی، ابتدا جغرافیای کهن و موقعیت سرزمین قطبی را مشخص سازیم تا بعد بتوانیم مراسم و نیایش‌های گاهانی را بهتر جا بیندازیم. چرا که بدون دانستن "جغرافیای درست" نه "تقویم" و نه "تاریخ" هیچکدام در جای خود قرار نمی‌گیرند.

پایان کتاب
با سپاس و ستایش خداوند
در شهریور روز آذر ماه ۱۳۹۵
محرم ۱۴۳۸
فرشاد فرشید راد

کشف جام برنز هزار ساله ایرانی در منطقه قطب شمال در روسیه

در آخرین روزهایی که می‌رفت کتاب به انتشارات سپرده شود خبرگزاری‌های معتبر اخباری مبنی بر کشف آثار باستانی در قطب شمال منتشر کردند که چون آن بی مناسبت با پژوهش‌های این کتاب نبود آنرا در پایان کتاب آوردیم:

۵ شهریور ۱۳۹۵ (بیشتر خبرگزاری‌های ایران و جهان):

"... بخشی از یک جام برنزی ایرانی با قدمت هزار سال در منطقه قطب شمال در روسیه از زیر خاک بیرون آورده شد.

آندری گوسف پژوهشگر ارشد مرکز مطالعات قطب می‌گوید، مطالعات باستان شناسی در منطقه در حوالی دریاچه پاریسنتو و رودخانه یوری بِی، در اطراف منطقه موسوم به دایرهٔ قطب شمال، نتایج غیرمنتظره‌ای داشته است؛ از جمله کشف یک جام ایرانی متعلق به قرون وسطی.

به گفته آندری گوسف قبلاً آثاری در غرب سیبری یافته شده بود، اما هرگز چیزی در بخش شمال شرقی سیبری و در قطب شمال کشف نشده بود.

قدمت این جام قرار است بعداً به طور دقیق تعیین شود... "



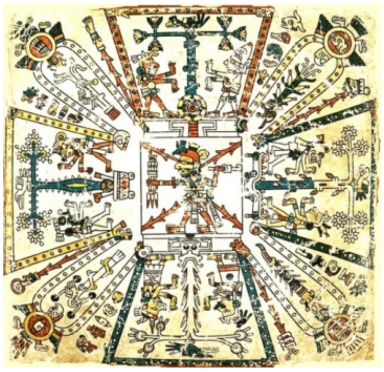
تصویری که به همراه خبر بالا به متن پیوست و فرستاده شده بود

بخش چهارم

گفتاری به زبان انگلیسی از نگارنده

The secret of the “Polar Cross Land”

در این گفتار ابتدا با داستانی از تولتک‌ها در باره شهر صلیب و ماجرای کوئتزولکتال (از ایزدان تولتکی و مایایی) از کتاب مردم شناسی استادهاشم رضی آغاز کرده ام توضیح اینکه همانطور که پیشتر گفتیم این مادر سرزمین کهن میانی در باورهای برخی تمدن‌های دیگر چون مصر باستان نیز با همین نشان چلیپا وجود دارد. که به کوتاهی به آن اشاره شده است در ادامه با دیاگرام خورشیدی وجود قاره کهن هفتمین در قطب شمال و آگاهی ایرانیان از دو قاره آمریکای شمالی و جنوبی را آشکار ساختم در پایان نیز گفتارهایی درمفهوم نشان چلیپا به کوتاهی نگاشته شده است. این بخش را برای آن آوردم تا خوانندگانی که به زبان فارسی آشنایی ندارند نیز بتوانند از خلاصه برخی پژوهش‌های ما آگاه شوند. (بخش‌هایی از این گفتار در نشریه علمی A. S. P. I. S. در ایتالیا منتشر شده است.)



The secret of the “Polar Cross Land”

Once upon a time, 2 native Toltecs heard strange voices next to the Panuco River. Then they saw a golden snake shape boat floating on the river. There were 4 men in front of the boat; they had a white flag with the cross on it. There was an old man with white hair and beard & pale skin sat at the back of the boat. Morning star was shining above of his head. Native people were understood that the Quetzalcaotl God had returned.!

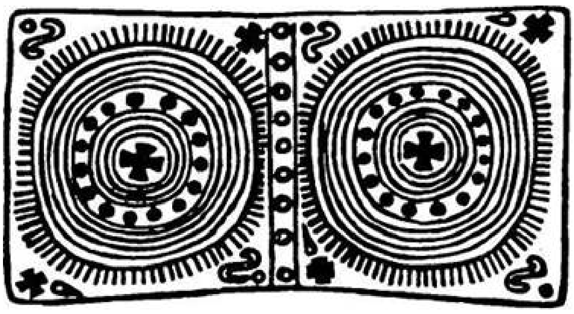


Legend of Quetzalcoatl by Diego Rivera

Then the Quetzalcaotl God called people and said he wanted to spread good deeds, kindness, science & peace among them. He taught them the extraction of metals & made weapons; he taught them how to farm & used plowshare; He taught them modern irrigation methods; He taught them spin & textiles to make clothes for themselves.

Peace and kindness disappeared when the God abandoned the town. Houses ruined in wars & people sacrificed on the Tezcatlipoca stone (the sacrifice stone) & their hearts were removed from their breasts. Starvation & horror were spread everywhere, then an earthquake ruined that town (Tolan) completely.

The Quetzalcaotl God & his followers arrived to the highest part of Anahowak Land. There were 2 high sky scraper mounts in front of them. One of the mount was like a lady who was lay down & the other mount was like a warrior who took care of his lady. The Quetzalcaotl God said to his followers that this place was the center of the world & the focus of my cross and I would tell you the secret of the "Cross Land" one day…!



This is drawn from a seal. The "O" is the universal symbol of consciousness. The central cross is similar to what is known in the Americas as the Cross of Quetzalcoatl
[Credit to: Share Int. , 1997, V. 16, N. 4]

But really what is the secret of "Cross Land" which the Quetzalcaotl God wasn't revealed that?

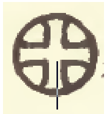
Let us find it in other cultures:

In hieroglyph there is a sign like a cross & (in Egyptian believes) it means the symbol of ancient land with the 4 crossed rivers.

William Warren the author of " paradise found The cradle of the human race at the north pole", believes that according to Plato if Solon heard the story of Atlantis from Egyptian priests, so the Egyptians must had known about it & it had exist in their myths.

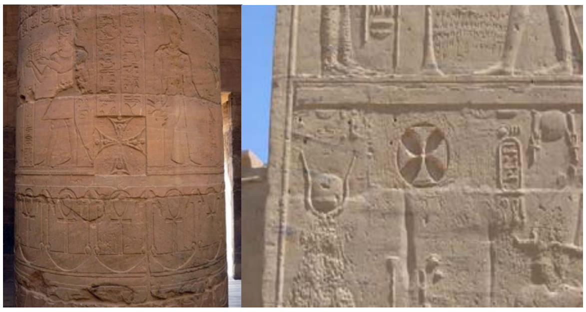
he wrote:

"…The same teaching is further supported by the language of certain scholars, who, without any par ticular theory as to the location of Eden, have held that the hieroglyph used in Egyptian texts as the determinative prefix to names designating civilized

lands as a cross like:  is simply a pictorial symbol of primitive Eden divided by its fourfold river. A writer in the Edinburgh Review, said to be Mr. Walter Wilkins, remarks:

" The Buddhists and Brahmans, who together constitute nearly half the population of the world, tell us that the decussated figure of the cross, whether in a simple or complex form, symbolizes the traditional happy abode of their primeval ances tors,…" [1]

Yes Buddhist, Brahma, American Indian, Chinese and other ancient peoples believe that the symbol of cross is the sign of ancient land of happiness & bless of their ancestors. So this symbol in Egyptian believes is as the same as Swastika sign in Indian believes & they have the same meaning. [2]



Sir Gardiner Wilkinson emphasis which symbol is better than a circle & a cross inside of it that can explain characteristics of an ancient land with 4 crossed rivers that divided that land to 4 areas.

The sign of Swastika is visible in most ancient cultures from America to China, the mysterious sign that no one knows its secret up to this time.

There are some guesses for figuring out the secret of the “Cross Land”, but none of them has the accuracy of an old Persian text & do not reveal the secret of it after 12 thousand years.

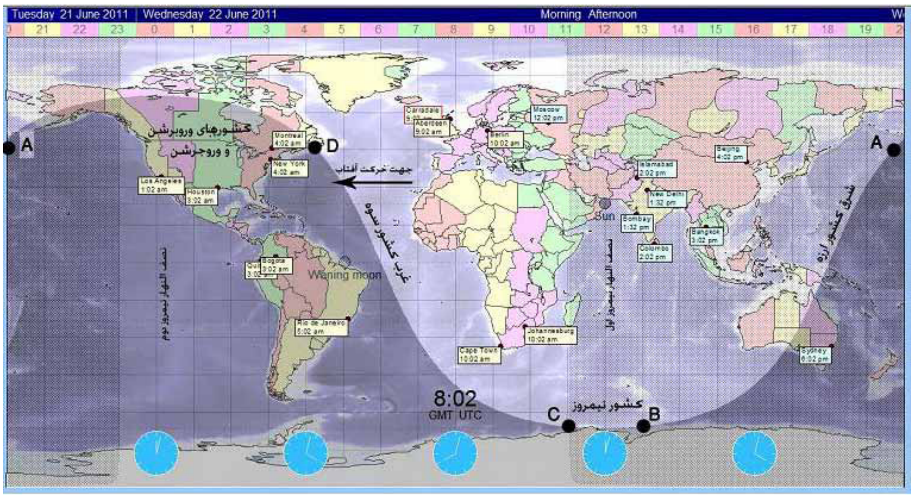
Ancient people had the exact maps of the Earth continents that they were as the same as today’s maps. Since thousands years ago they have known continents of North & South America and had called them “Barshaan “ and “ Garshaan”(Old Persian’s names).

Now we want to retell a text from a very old book that called “Bundahishn” (Middle Persian language, this is a small encyclopedia that is written in Pahlavi language and talks about astronomy, geography, geology and more), you can see that how Persians explained continents of the earth by the innovative manner based on the sun radiation diagrams to the earth.

One must know, this is the first time that this text is revealed and the wonderful meaning of this text is explained.

It has written in this text: (the words with capital letters are Old Persian's names)

"…In the east of the earth from long day to the short day there is the continent of Arze (this area is around China to Australia), and at the noon from the short day to the short day there are the continents of Vidfash and Fradfash (these areas are around Antarctica and middle east), and at the west from the short day to the long day there is the continent of Sevah (this area is around Africa to the Europe), and at the other part of the earth in Apakhtar from the long day to the long day there are the continents of Vero Barshan and Vero Garshan (these areas are around North America and South America), and there is a seventh continent that it is like a crown among of the other continents where half of it is in the night and the other half is in the day…" 3 (This area is around North Pole. the land with lofty mountains, surrounded by the oceans and streams 4 rivers to 4 cardinals)



Solar Path on the earth in summer for the north hemisphere (Point A. TO B. shows long days to short days , point B. to C. shows short days to short days, point C. to D. from short days to long days and point D. to A. shows long days to long days)



This map which was made by Gerard Mercator and published posthumously in 1595 represents a very modern way of viewing the world (What was the base of these maps?!)

One must know, this seventh continent was disappeared but the characteristics of it are the same as Iran's old continent that called "Iranvije" in Avesta (the old book of Zoroaster) and the continent that Plato called Atlantis. The land that was disappeared more than 12 thousand years ago.!

Now There are lots of questions in front of us, like: How our ancestors had known the other lands & continents more than thousand years ago? How they could observe the diagrams of sun radiation on the earth? How they had known about the sphericity of the earth and the rotation of it and the tilt of the earth around 23. 5 degrees?

If they wanted to know the exact geography of the earth, they would have to known lots of knowledge in a high level, for example: mathematics & geometry, topography and drawing, trigonometry, astronomy, the knowledge of communication and transportation between continents, the knowledge of setting measurement stations in both polar areas , in equatorial lands & in different continents. Also they need the other knowledge that the achievement of these knowledge more than 12 thousand years ago is really interesting and surprising.!

Is it possible to think that civilizations were ruined several times and recreated? What are the answers of today's knowledge to this reality? Is history changing along with the knowledge? And different periods of history like evolution, Neolithic age, Paleolithic age, history of civilizations & scientific discoveries are changing…?

By: farshad farshid rad

Author of the book: The ancient geography and the lost lands



In this plate depicted oldest map. (central pole land surrounding by the sea) Iraq – Samara 5000 BC.



A recent discovery in eastern Siberia indicates that people were living in the Arctic region at least 30,000 years ago. A camping site found on the Yana river is 480 km north of the Artic circle is twice as old as anything found previously in that part of the world. At the time of occupation, most of the land in the higher latitudes was covered with glaciers but the Yana River area was free of ice. It was a dry flood plain which served as a habitat for mammoths, horses and other game that could be hunted for food.

Notes:

1- book: Paradise found (the cradle of the human race at the north pole) by: William warren -page 179

BOSTON

HOUGHTON, MIFFLIN AND COMPANY

New York: 11 East Seventeenth Street

1885

2- Sometimes this hieroglyph is accompanied by the character signifying "God " or "divine" In such connection Brugsch renders it

"heilige Wohnstatte" On other renderings, however, see the Zeitschrift

fur agyptische Sprache. 1880: p. 25. See also Ceramic Art in

Remote Ages ; with Essays on the Symbols of the Circle, the Cross and

Circle, the Circle and Ray Ornament, the Fylfot, and the Serpent, shoiuing

their relation to the primitive forms of Solar and Nattire Worship. By John B. Waring. London, 1874: Plates 33-37.

"The Pre-Christian Cross" Edinburgh Review, January, 1870,

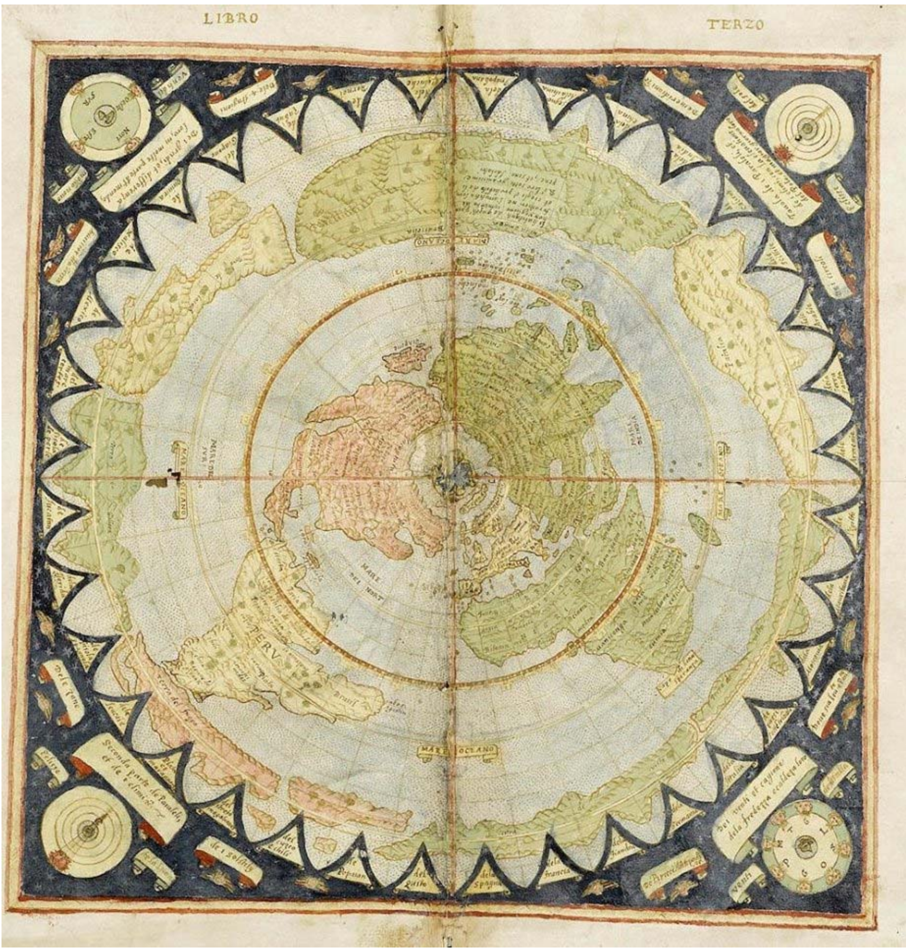
3- book: Bundahishn by: Mehrdad Bahar published in Tehran – Iran page 60

(These researches remarked by me for the first time in book: the ancient geography and the lost lands. 2012 Tehran – Iran)

بخش پنجم

نقشه‌های باستانی

بسیاری از نقشه‌های این بخش در دوران رنسانس و حدود قرون ۱۶ به بعد ترسیم شده است و در آنها با توجه به لبه خشکی‌ها، و تغییر شکل گسترده زمین با جغرافیای امروز می‌یابیم که این نقشه‌ها باید هزاران سال پیش ترسیم شده باشد اما بعدها و در سده‌های دیگر از روی آن کپی شده است. وجود قاره کهن هفتم در قطب شمال می‌نماید که این سرزمین پیش از ویرانی در نقشه‌ها مشخص بوده! و از همین جا در می‌یابیم که قاره آمریکا و سرزمین‌های دیگر همراه این نقشه قطبی از همان هزاران سال پیش، شناخته شده بوده است. پس بی تردید در روزگارانی که تاریخ آنرا فراموش کرده است فن آوری بسیار پیشرفته و ناشناخته‌ایی در جهان وجود داشته که تا امروز در بوته فراموشی و اسرار نهان است.!



نقشه جهان نمای "مونته اوربانو" میلان ۱۵۷۸

در این نقشه لبه خشکی‌ها و دریاها با نقشه‌های امروز کمی متفاوت است و می‌نماید که اصل نقشه بسیار کهن بوده است برای مقایسه بنگرید که قاره کهن در قطب که نزدیک ده هزار سال پیش نابود شده هنوز وجود دارد و دریای مازندران به دریاچه خوارزم پیوسته است که قدمت اصل نقشه را می‌رساند.

نکته دیگری که در نقشه مونته اوربانو دیده می‌شود این است که نقشه کش درک درستی از جهان نداشته و این نقشه را تنها از روی نقشه‌های کهنتر کپی کرده است چرا که خشکی‌هایی اضافی در پیرامون نقشه ترسیم شده که حالتی افسانه‌ایی به نقشه داده است! (خشکی‌های قطب جنوبگان در روزگاری وسیعتر از امروز بوده)

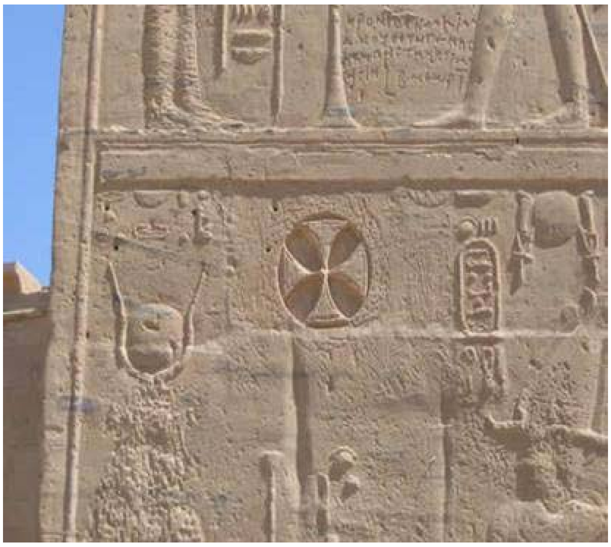


نقشه ایتالیایی "سیمرلینو"

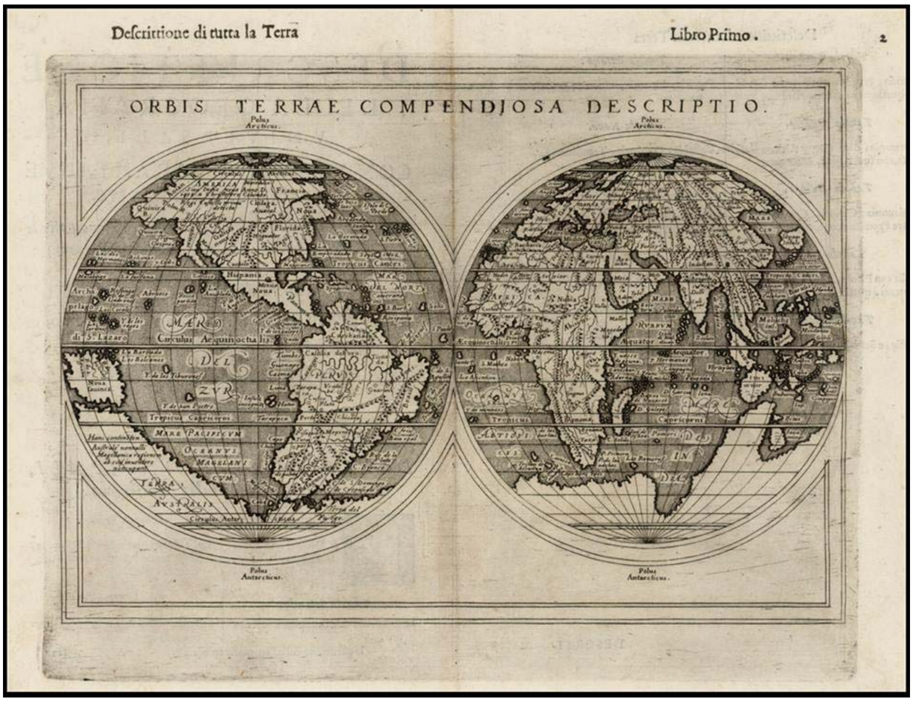
.Cimerlino's world map; published in 1566, Italy

در این نقشه، قاره کهن در قطب شمال و قاره آمریکا نمایان است.





نقش چلیپا در مصر باستان نمایانگر سرزمین کهن است



نقشه جهان نمای "ژوزف روزاکشو" (Giuseppe Rosaccio 1598)

دکتر ژوزف روزاکشو نقشه بردار، جغرافیدان، سفرنامه نویس و پزشک ایتالیایی در قرن ۱۶ علاوه بر ترسیم نقشه‌هایی از شهرهای اروپایی نقشه جهان نمایی نیز ترسیم کرده که به نام خودش ثبت شده این نقشه بسیار مهم و حاوی اطلاعات ارزشمندی است البته اصل این نقشه با مروری بر خشکی‌های ترسیم شده مربوط به هزاران سال پیش بوده است و ترسیم کننده واقعی آن هم نامعلوم است !چرا که همانگونه که پیشتر گفتیم شوربختانه اروپاییان بنا بر یک سنت دیرین منابع و مآخذ خود را ذکر نمی‌کردند و اثری که کپی می‌کردند را به نام خود امضاء می‌نمودند.!

به هر روی در این نقشه بسیاری جزایر اقیانوسی که برخی از آنها تا همین قرن گذشته هم ناشناخته بود ترسیم شده، قاره کهن، سرزمین افسانه‌ایی همه اقوام و ملل در قطب شمال همچون گلی هنوز شکوفا است و نابود نشده است! که همین قدمت نقشه را به بیش از ده هزار سال پیش می‌رساند.! همچنین جزیره معروف فاره که نویسنده گمنام حدود العالم آنرا در تقاطع خط راست (استوا) با نیمروز (خطی که از خراسان می‌گذشته) موقعیت یابی کرده و امروز اثری از آن نیست در این نقشه کاملاًمشخص است. و نیز مجمع الجزایر ماداگاسکار در این نقشه به

تمامی مشخص است اما امروز برخی از این جزیره‌ها بـه زیـر آب فـرو رفتـه‌انـد.! در ایـن نقـشه همچنین دریای مازندران انقدر بزرگ است که علاوه برآنکه دریای خوارزم را بلعیـده بـه دریـای سیاه هم بسیار نزدیک شده است.! شبه جزیره کالیفرنیا بسیار پهن‌تر از امـروز مـشخص شـده بـا توجه به خشکی‌های قطب جنوب و جزایر فراوان در این نقشه این احتمال می‌رود که شـاید ایـن نقشه حتی در عصر یخبندان که آب‌های اقیانوسی در حد اقل سطح تراز خود بوده‌اند تهیـه شـده باشد.! یا به نوعی از آن نقشه‌ها کمک گرفته شده باشد.!

از سویی به نظر می‌رسد اصل این نقشه که تمامی جزایر اقیانوسی و قاره‌های گمشده زمـین را ترسیم نموده نمی‌بایستی صرفاً با نقشه برداری تهیه شده باشد چرا که نقشه برداری اقیانوسـی و قاره‌ایی بدون دید هوایی و داشتن نقشه‌های ماخذ جها نما، امروزه هم کار بسیار مشکلی است.! به احتمال زیاد دید نقشه روزاکشو هوایی بوده و آن بعداً روی نقشه‌هـای کاغـذی تـسطیح شـده است و به مرور از روی آن کپی شده و از دقت اولیه نیز کاسته شده است اما چگونه بشر در ده‌ها هزار سال پیش به چنین تکنولوژی پیشرفته‌ایـی دسـت یافتـه اسـت؟! یـا حـداقل چگونـه تـوان دریانوردی و نقشه برداری دقیق در پیرامون جهان را داشته است

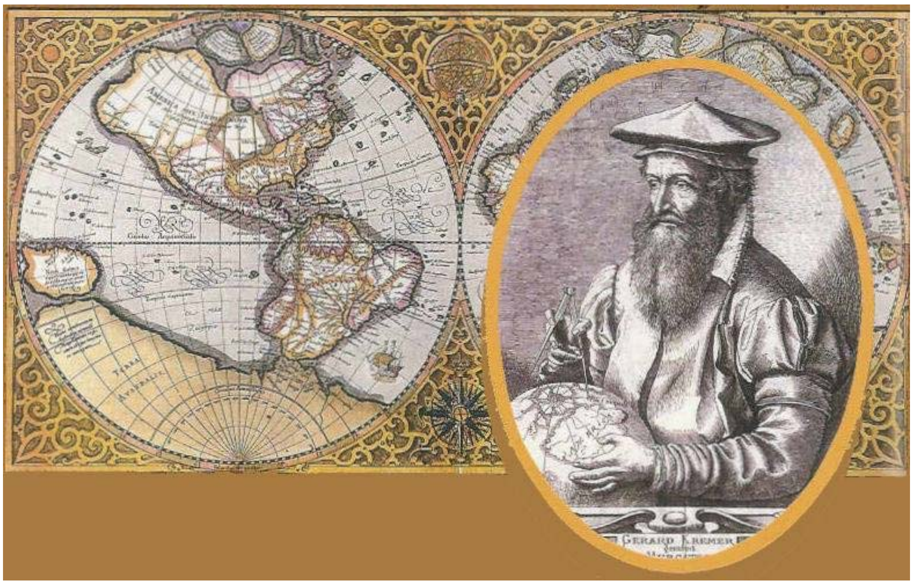


نقشه ایرانی منسوب به حمدالله مستوفی

نقشه ایرانی با قدمتی حدود ۶ قرن است که شوربختانه سرنوشتی از اصل نقـشه نـداریم امـا آخرین بار این نقشه در سایت نسخه‌های خطی عربی به نام مکتبه المحجـه دیـده شـد و بعـد از مدتی خود نقشه نیز از سایت حذف گردید.! به نظر می‌رسد این نقشه که آنرا به حمدالله مستوفی نسبت داده بودند قدیمی‌ترین نقشه‌ایی است که تا کنون به دقت از زمین ترسیم شـده ومینمایـد اروپاییان در دوره رنسانس باید نقشه‌های خود را ار روی اینگونه نقشه‌ها ترسیم کرده باشـند! امـا شوربختانه آنها بعد از کپی کردن، اصل نقشه را از میان می‌بردند. به هر روی در این نقشه پـیش از کشف آمریکا هر دو قاره ترسیم شده و نیز قاره کهن قطبی در قطـب شـمال و خـشکی‌هـای وسیع جنوبگان نمایان است که اصل نقشه را به هزاران سال پیشتر می‌رساند.!

در بالای نقشه نوشته: تصویر ربع مسکون از بر و بحر معموره و غیر معمـور در ایـن صـفحه مندرج است و در پایین نقشه نوشته شده: انهار عظیمه و جبال وسـیعه از جزایـر و بنـادر در ایـن صفحه منبسط است.

دکتر حمید شفیع زاده در کتاب "تاریخ حضور مسلمانان و ایرانیـان در قـاره آمریکـا پـیش از کریستف کلمب" در ص۷۷ این نقشه را آورده اما از سرنوشت این اثر منحصر بـه فـرد اطلاعـی ندارد و می‌نویسد ای کاش دست اندرکاران امور فرهنگی این نقشه را پیش از نابودی خریداری و به ایران بازگردانند.



نقشه "جرالد مرکانور"

"جرالد مرکـانور" ریاضـی دان و نقـشه بـردار معـروف بلژیکـی (۱۵۱۲ – ۱۵۹۴) نخـستین نقشه‌های جهان نمای امروزین را به همراه مسیرهای دریانوردی ترسیم نموده است و روش او در ترسیم نقشه‌های مسطحه را امروز ابتکار و اختراع وی دانسته‌اند که آن به روش اسـتوانه‌ایـی یـه ترسیم مرکاتور معروف است.

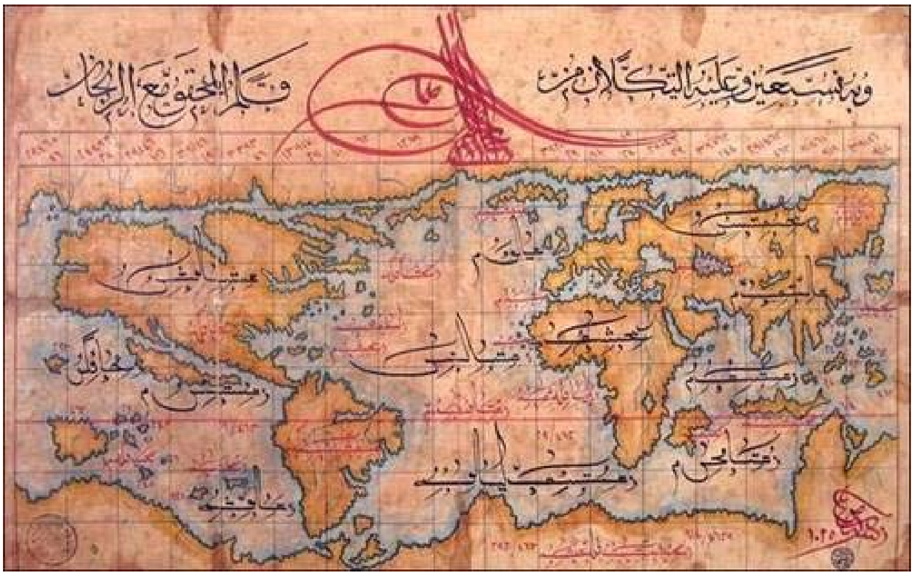
اما با مروری به نقشه‌های مرکاتور مشخص می‌شود که او این نقشه‌ها را از روی نقـشه‌هـای بسیار کهنتری کپی نموده است (اگر چه وی ابداعاتی هم نموده باشد) اما به نظر می‌رسد پیشتر از مرکاتور روش تسطیح استوانه‌ایی در تهیه نقشه‌ها کاربرد داشته است.! معروف است کـه مرکـاتور چندان اهل سفر نبوده و جهان را ندیده است و تنها دانـسته‌هـای او از طریـق مطالعـه و ترجمـه کتاب‌ها و نقشه‌های کهن بوده است. همچنین وی به شش زبان مسلط بوده است و بنا به گفتـه مورخین کتابخانه وی حاوی بیش از هزار کتاب و نقشه به زبان‌های گوناگون بوده است.! امـا بـه راستی مرکاتور نقشه‌های جهان را از کدامین نقشه‌ها کپی کرده و چرا اکنون اصـل آن نقـشه‌هـا دردست نیست؟! و کتابخانه او حاوی چه کتاب‌هایی بوده است؟!

در تصویر قاره کهن در قطب شمال بر نقشه‌های مرکـاتور و همچنـین قـاره آمریکـا بخـوبی نمودار است. وجود قاره کهن قطبی که بیش از ده تا دوازده هزار سال پیش نابود شده است نشان از قدمت بسیار زیاد نقشه دارد اما افسوس که نقشه برداران اروپایی بعد از ترسیم نقشه‌های خـود، اصل نقشه‌های کهن را از بین برده‌اند.! و با اینکار دانش چند هزار ساله بشری را محـو و بـه نـام خود ثبت کرده‌اند.!



جابلقا و جابلسا

نقشه محمود کاشغری در هزار سال پیش که ناحیه قطب شمال را که امروز اقیانوس منجمد شمالی فرا گرفته سرزمینی به نام جابرقا معرفی کرده و دریای پیرامونی آن را هم ترسیم نموده است جابرقا یا جابلقا همانگونه که در کتاب جغرافیای کهن نیز گفتیم می‌تواند زاولگاه به معنی جایگاه خورشید بوده باشد در قدیم جابلقا را در انتهای مشرق. می‌دانستند که هزار دروازه پیرامون آن وجود داشته است. (پیشتر توضیح داده ایم که مشرق و مغرب واقعی با مشرق و مغرب روزانه و کوتاه مدت چند ساعته که ما می‌بینیم متفاوت است ودر اینجا مشرق یعنی روزهای دائمی و مغرب واقعی یعنی شب‌های دائمی که در قطب شمال و جنوب زمین اتفاق می‌افتد) لازم به ذکر است قرار داد رستنگاه خورشید در جغرافیای قدیم قطب شمال بوده است وطلوع خورشید در این ناحیه تا همین امروز به نام نوروز معروف است در این نقشه نیز قطب شمال را شرق (جای طلوع) نامیده است.!



نقشه جهان نمای عثمانی

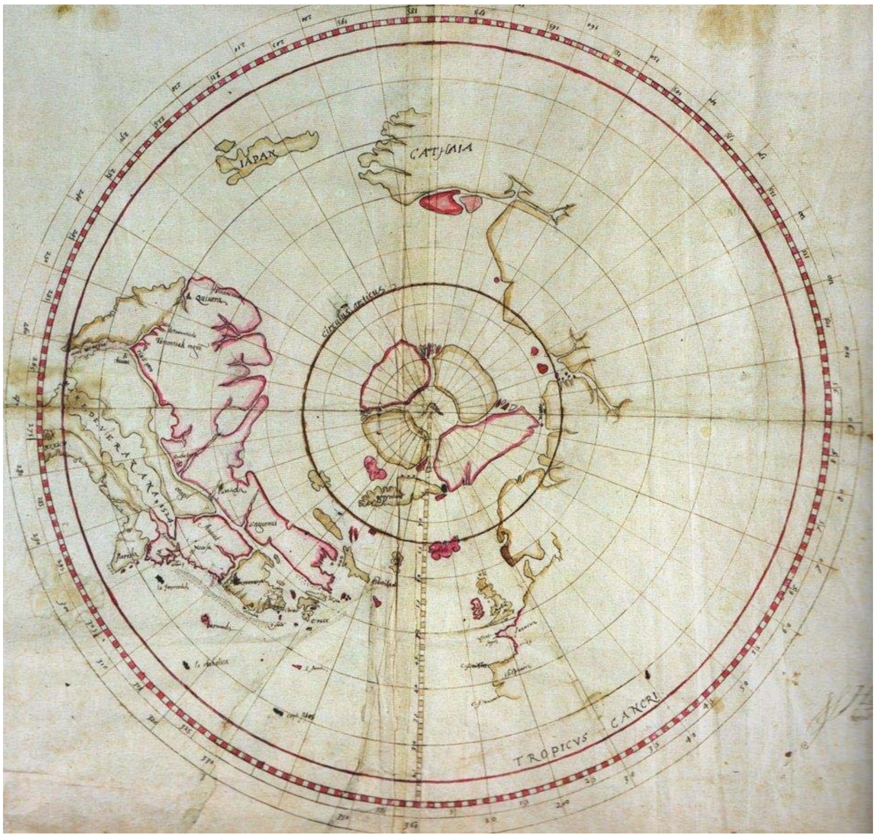
نقشه دیگری که در سال ۱۶۱۶ میلادی (۱۰۳۵ قمری) ترسیم شده دارای ویژگی‌هایی است:

۱- لبه‌های قاره کهن قطبی در شمال نشان داده شده است. (این قاره امروز در قطب شمال دیده نمی‌شود تنها نشانی‌هایی از آن در متون کهن دیده می‌شود)

۲- دریای باستانی شمال هندوستان در منطقه هیمالیا در نقشه دیده می‌شود دریایی که باید ده‌ها هزار سال پیش خشکیده شده باشد. اما هنوز آثار و بقایای فسیل‌های این دریا در مناطق شمال هیمالیا دیده می‌شود.

۳- پیوند دریای آرال و مازندران در این نقشه دریای بزرگی را نشان می‌دهد که به اندازه همه کشور ایران است این دریا تا نزدیک دریای سیاه پیشروی کرده است که دیرینگی نقشه را بسیار بسیار کهنتر می‌نماید.

۴- خشکی‌ها و جزایری دیگر در نقشه دیده می‌شود که امروز یا وجود ندارند یا جابجایی‌هایی در آن صورت گرفته است مانند خشکی پهناوری که در کنار خلیج کالیفرنیا دیده می‌شود. اما امروز اثری از این سرزمین دیده نمی‌شود. خشکی‌های جنوبگان نیز به گستردگی پیشرفت‌های وسیعی داشته‌اند که معلوم نیست چه دوره و هزاره‌ایی را رقم می‌زند.



نقشه "جان دین" ۱۵۸۳

در این نقشه که از دید بالا (u. p. s) ترسیم شده است سرزمین کهن قطبی در میـان جهـان چون گلی دیده می‌شود



نقشه "لوینوس" (Levinus Hulsius)۱۵۹۶



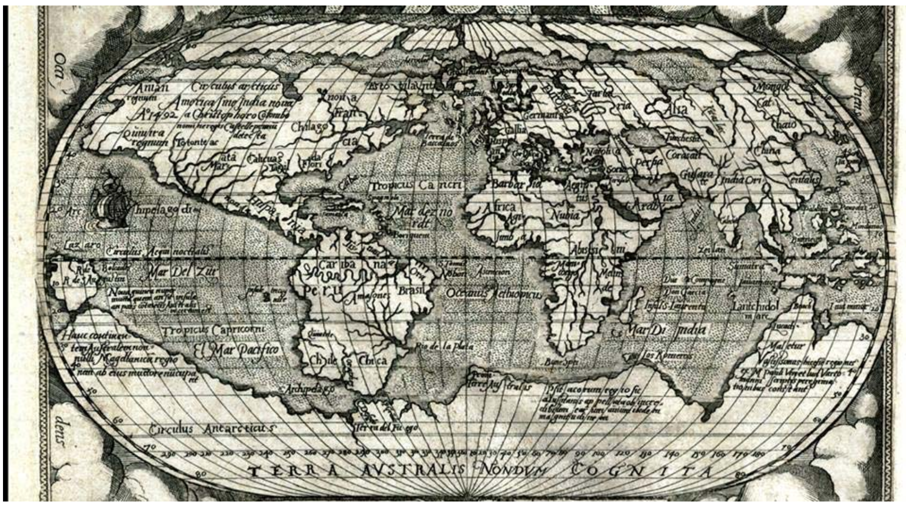
نقشه " جرالد دی جو" 1593 (Gerard de Jode)

قاره کهن در نقشه زیبای "جرالد دی جو" در مرکز دایره به شکل یک گل با ۴ گلبرک ترسیم شده است.

اینکه این نقشه از روی نقشه‌های کهنتری ترسیم شده نمایان است.

اما همانگونه که پیشتر گفته شد این قاره حدود ۱۰ هزار سال پیش نابود شده است و بعد از آن دگرگونی‌های فراوانی در کره زمین بوجود آمد که یکی از آنها طوفان بزرگی بوده که در همه متون کهن از آن یاد شده است. اکنون پرسش پیش روی تاریخ این است:

پیشتر از ده هزار سال پیش بشربه گفته مورخین باید در غارها و دوره سنگ می‌بوده! پس اصل این نقشه‌ها چگونه در آنزمان‌ها تهیه شده است؟!



نقشه "آبراهام اورتلیوس"

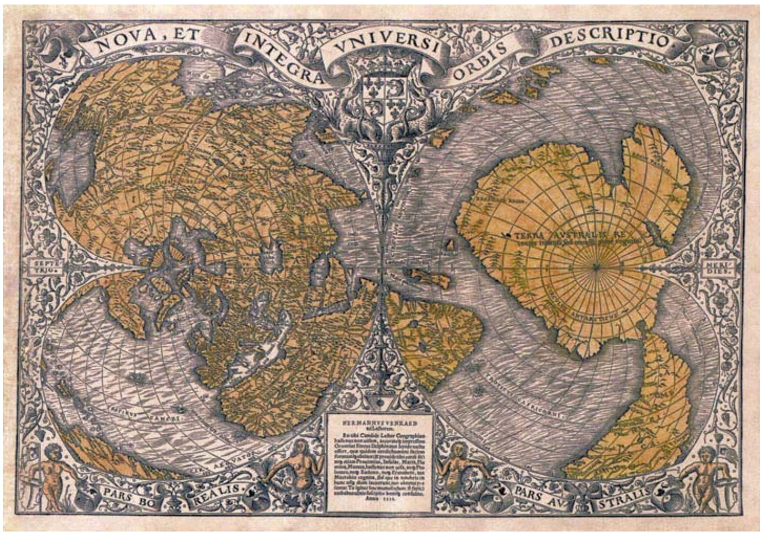
نقشه ترسیم ابراهام اورتلیوس: قاره کهن در قطب شمال (بنا بر متون کهن به اندازه همه کشورهاست! یعنی همه نصف النهارات زمین از آن عبور کرده است) و همچنین گسترش خشکی‌های جنوبگان و قاره آمریکا در این نقشه مشخص است



نقشه قدیمی ترسیم در قرن ۱۶ ترسیم نامعلوم: در این نقشه قاره قطبی به صورتی زیبا ترسیم شده است



نقشه دیگری از دوره رنسانس شبیه به نقشه‌های پیشین در قطب شمال قاره کهن مشخص شده است



نقشه "اورنتئوس فاینه" (Oronce Fine) از قطب شمال و جنوب زمین (سمت چپ در قطب شمال قاره کهن نمودار است)

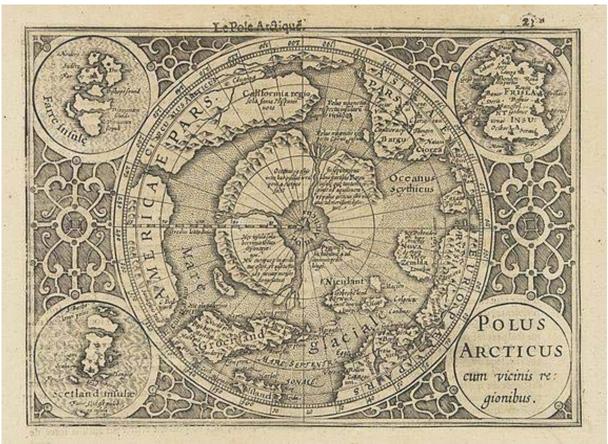


برگی از یکی از تصاویر کتابخانه غارت شده تومبوکتو مالی در آفریقا

برگی از کتاب: کشف الغمه فی النفع الامه، نوشته نصیرالدین عباس احمد ابـن حـاج الامـین طواطی القلاوی خوب این دانشمند هم ظاهراً جزو دانشمندان شناخته شده نیست. این دستنویس در ۳۰۰ سال پیش نوشته شده اما نتوانستم سال تالیف دقیق کتاب را بیابم بـه هـر روی در ایـن شکلی که می‌بینید ۱۲ ماه را به چهار فصل تقسیم کرده از تیر ماه تا شهریور مـاه را بـه نـام روز نامیده (النهار) و از مهر تا آذر را قوس (در رسم الخط قدیم ق با یک نقطه مانند ف نوشته می‌شد) و از دیماه تا اسفند ماه را شب و با لیل نشان داده است و باز از اول حمل یا فروردین تا آخر جـوزا یا خرداد ماه را با قوس نشان داده است هر گاه در این دایره نگاه کنید شب‌های تاریک در فصول زمین سه ماه یا ۹۰ روز و روزهای روشن + قوس‌های آن یا روزهای نزدیک به اعتدال نیـز ۲۷۰ روز است.

در واقع این ۹۰ روز تاریک + ۲۷۰ روز روشـن نزدیـک همـان ۱۰۰ روز تاریـک + ۲۶۰ روز روشن است که در بخش دوم کتاب در وداها بررسی کردیم. (با اندک تغییری که به مدارات زمین و سالشماری‌های محلی مربوط می‌شود.)

اکنون ما می‌توانیم بیشتر مطمئن باشیم که منظور از سده روزهای تاریک سال اسـت و ایـن دوایر نجومی می‌تواند تا حدودی روشن کننده مسائل مربوط به سده باشد. گفتنی است طبق نظر برخی پژوهشگران چون استاد دکتر طالع سده میان زمستان واقع شده و بعد از چهل روز از شـب یلدا واقع است که با این دایره مطابقت دارد. البته محاسبه نور آفتاب هم در کره زمین کار چندان ساده‌ایی نبوده است درک این شب‌ها و روزها و قوس‌ها در زمین خود دانش وسیعی را می‌طلبیده است. ستاره شناسان باید کرویت، حرکت وضعی، میل ۲۳/۵ درجه زمین، اعتدال، انقلاب و سـایر اطلاعات نجومی را به دقت می‌دانستند اما چگونه به این دانش شـگرف رسـیده بودنـد؟ بـه یـاد بیاورید که سده کهنترین جشن ایرانی و یادگار از هزاران سال پیش است.!



نقشه معروف "مرکاتور" در قرن ۱۶ از قطب شمال

مرکاتور این نقشه را از روی نقشه‌های کهنتری کپی نموده بود

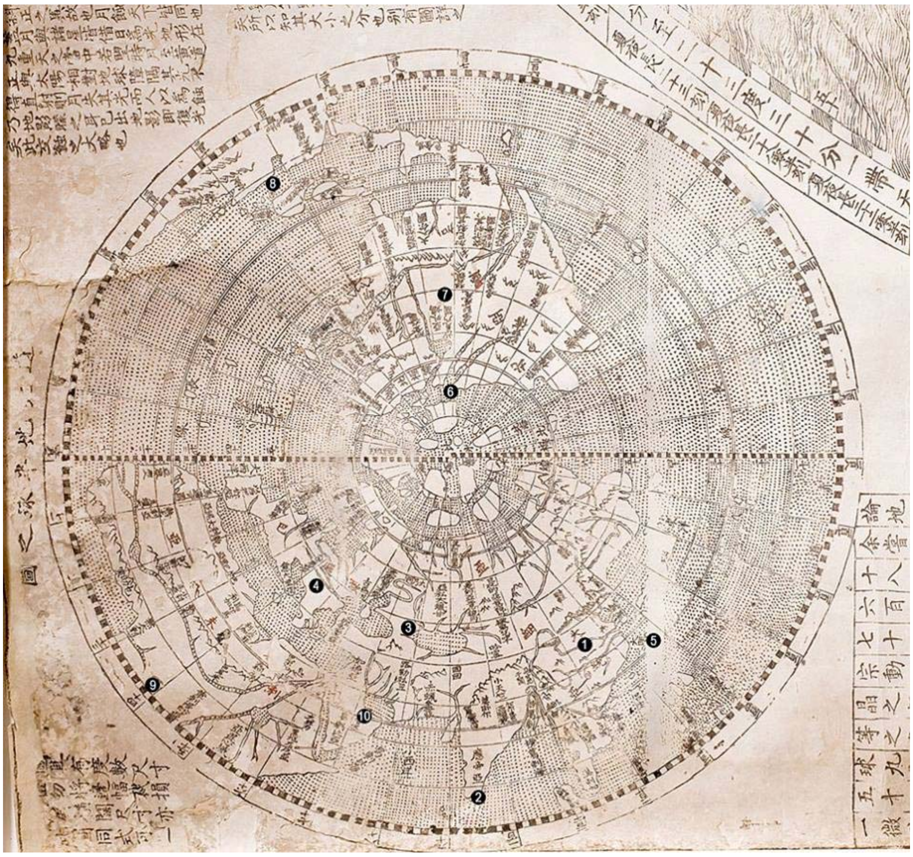


نقشه قدیمی که از بازار کهنه فروشان شانگ‌های چین در سال ۲۰۰۶ توسط یک چینی خریـداری و بـه یک وکیل آمریکایی به قیمت ۵۰۰ دلار فروخته شده (مجله اکنومیست) اصل این نقشه از روی نقشه‌ایی کـه در سال ۱۴۱۸ و قبل از کشف آمریکا ترسیم شده بود ترسیم شده و در آن بخوبی قـاره‌هـای آمریکـا نمایـان است و نیز قاره کهن در قطب شمال در این نقشه نمودار است.



شمش یا نماد قاره کهن؟!

اگر چه سومر شناسان نقش بالا را شمش یا نشان خورشید می‌دانند اما به نظـر نگارنـده ایـن نقش شبیه خورشید نیست و به نظر نشان سرزمین کهن با چهار رود میانی است اما چون در ایـن قاره روزهای روشن بیش از تاریکی بوده (۲۷۰ روز روشن و ۹۰ روز تاریک) آنرا سرزمین خورشید نیز می‌نامیدند و از اینجا شاید بی مناسبت با شمش نیست.

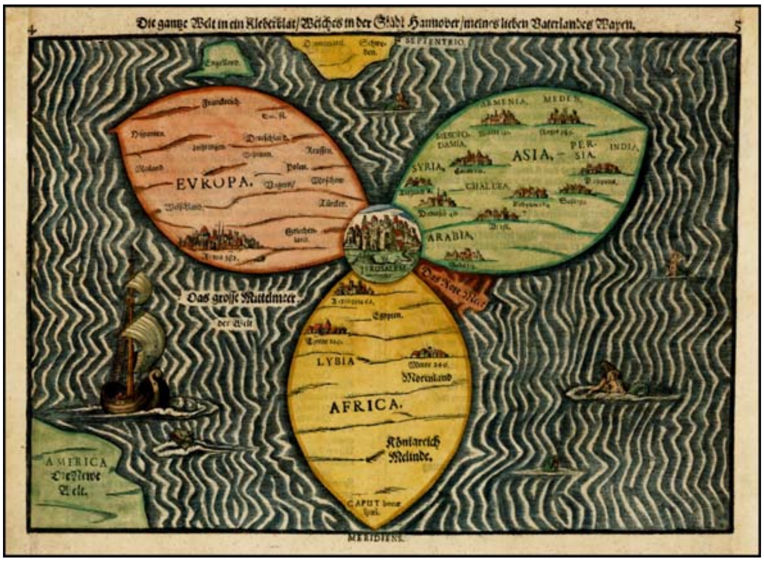


نقشه معروف به "ریسی" (Ricci World Map1602) یکـی از دو نقـشه ایـست کـه بـه در خواست امپراطور چین به نام "وانلی" توسط یک ایتالیایی به نام (Matteo Ricci) ترسیم شده او تنها اروپایی بود که به شهر ممنوعه چین سفر کرد وبعد از مرگ هم با احترام فراوان در این شهر به خاک سپرده شد! نقشه فوق که به لاله سیاه معروف است (برای اینکـه مثـل گـل لالـه سـیاه نایاب و منحصر به فرد است) بسیار مهم است چرا که در این نقشه از نام‌های کهنی برای نامیدن سرزمین‌هایی چون آمریکا استفاده شده که هنوز این نام‌ها بر ما آشکار نیست! گفتنی است برخی مناطق نشان داده شده در نقشه سال‌ها بعد کشف شده است.! اصل این نقشه بسیار کهـن اسـت چرا که هنوز در قطب شمال قاره کهن دیده می‌شود و دریای مازندران نیـز بـه خـوارزم پیوسـته است. گفتنی است این مدل نقشه تا کنون در اروپا دیده نشده و به نظر می‌آید که ریـسی آنـرا از کتابخانه‌های شهر ممنوعه ماکائو در چین یافته باشد.

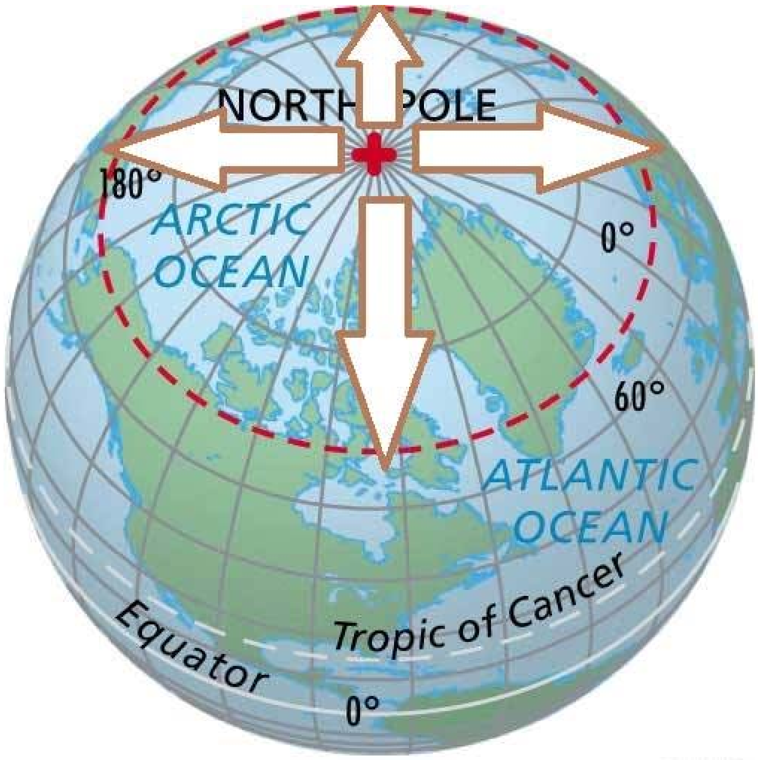


.

بشقاب معروف به نقش چلیپا در سامرا عراق هزاره پنجم پیش از میلاد این بشقاب نقشه‌ایی از سـرزمین کهن را بصورت ساده و هنری نشان می‌دهد



نقشه شهر بیت المقدس ۱۵۸۱ ترسیم هنریک "بوئنتینگ"(Heinnrich Buenting) در این نقشه بنا بـه روش کهن نقشه کشی قطبی شهر، در میان جهان ترسیم شده آسیا در شرق، اروپا در غرب و آفریقا در جنوب مشخص گردیده است.



بنا بر پژوهش‌های نوین: مسیر مهاجرت گیاهان، حیوانات و انسان از قطب شمال و در مسیر نیمروزان به اطراف جهان روی نموده است.

نمایه

نمایه اصطلاحات ودایی

(برگرفته از نمایه ریگ ودا ترجمه استاد جلالی نائینی و منابع دیگر)

آپه	Apah	آبها
آتمن	Atman	روح، نفس، ذات، جوهر، انسان
ادیتی	Aditi	ایزد بانوی جهان و مادر خدایان، او را نگاهبان زمین و آسمان نیز دانسته اند
آدیتیا	Aditya	فرزند ادیتی، مخصوصا وارونا و آفتاب، بصیغه ی جمع:نام دسته ای از خدایان که شماره ی آنها را از هفت تا دوازده ذکر کرده اند.
آرانیکا	Aranyakas	نام کتابهای مدون در جنگلها
آریا	Arya	محترم، وفادار، معتمد، ساکنان آریا وارئه
اپام نپات	Apam_napat	فرزند یا نواده ی آبها، سر چشمه آبها نیز گفته اند
آتری	Atri	خورنده، بلع کننده، نام ریشی بزرگ دوره ی ودائی
آتاروا ودا	Atharva_Veda	نام یکی از چهار ودا
اربودا	Arbuda	دیو فضاء یا جو
اریمن	Aryaman	نام یکی از دوازده آدیتیا، نام یکی از آدیتیاها که تصور شده رئیس ارواح گذشتگان یا نیاکان است و کهکشان را راه یا جاده ی او میدانند.
اتهرواودا	Atharva-Veda	نام یکی از چهار ودا
اتاروان	Atharvan	موبد نگهبان آتش، این کلمه ظاهرا از واژه مهجور اتهر ماخوذ است، روحانی یا برهمنی که بکار آتش و سوما میپردازد
اتی راتره	Atiratra	مراسمی در قربانی سوما که شب هنگام بعمل می اید
اترون	Athravan	موبد آتش
ادیتی	Aditi	آزاد، نامحدود، آسمان بیکران، فضای بی نهایت در ماورای زمین و ابرها، خورنده، مادر خدایان، بی نهایت، طبیعت، خدایی که برکت بفرزند و رمه میدهد.
اسوره	Asura	روحانی ، بدون جسم ، الهی ، روح اعلی، روح شیطانی، روح پلید، دیو، خدای بزرگ .
اشا	Asha	پاکی، سپیدی، نام ایزد سپیده دمان
آشوینها	Ashvins	دو قلوهای اسب سان یا اسب انسانها، و از خدایان سپیده دمان هستند که آنها را با خرداد و امرداد ایرانی شبیه دانسته اند، آنها را پسران دوقلوی سوریا یا ویوسوات میدانند

آگنی	Agni	آتش، خدای آتش، آتش قربانی. گویند اگنی شاید خاستگاه ایرانی داشته باشد
ایندرا	Indra	خدای آسمان و موکل باران، طوفان و رعد و برق، پادشاه خدایان، و جنگ کننده با دیوان است او فرزند پریتوی است.
انگیریاس	Angiras	نام یکی از هفت یا هشت ایزدان است
اوپانیشاد	Upanishads	کتابی در فلسفه ودایی
اورمیا	Urmya	از نامهای شب
اوشان	Ushan	همسر ایندرا و نام یکی از ایزدان
اوشس	Ushas	ایزد بانوی سپیده دم و سحرگاه است او را با جامه ایی سرخ فام و حاشیه زرین به تصویر کشیده اند.
اهورا	Ahura	ایزد، خدا
پرشوها	Parshus	برخی آنها را پارسها یا ایرانیها میدانند
پریتهوها	Prithus	پهن، بزرگ، برخی آنها را پارتها دانسته اند
پرجانیه	Parjanya	ایزد ابر و باران
پرجاپتی	Prajapati	خدای آفرینش و ناظر بر مخلوقات
پروش	Purusha	آدمی، انسان، بشر و انسان نخستین
پریتهوی	Prithivi	زمین و مادر خدایان است. (آسمان یا دایوس را پدر میدانستند)
پوشان	Pushan	راهنمای مسافران و نام یکی از ایزدان
تریتا	Trita	نام یکی از ایزدان و یار ایندرا
تاتا	Tata	پدر
تواشتری	Tvashtari	برادر ایندرا است او هم جادوگر و هم صنعت گر است و اسلحه رعد آسای ایندرا را ساخته است، او نجار، ارابه ساز، خالق موجودات زنده، صنعت گر الهی است.
چندره	Chandra	خدای ماه و خاستگاه حاصلخیزی بود. چندره هر شب از اقیانوس شیر بر میخیزد و هر شب شکلی بخود میگیرد
داسا	Dasa	بومی و مردم غیر آریایی که آنان را دشمن میدانستند
دهاتر	Dhatar	آفریننده، سازنده و نام ایزدی
دایوس	Dyaus	آسمان
دیوا	Daiva	ایزدی، خدایی
راتری	Ratri	تجسم شب، راتری را نیز خواهر اوشس مینامند او با جامه ایی سیاه و منقوش به ستارگان تصویر شده است
راکشاس	Rakshasa	دیو، روج پلید، اجنه
رودرا	Rudra	غرش کننده، غران، خدای طوفان، پدر ماروتها

ریتا	Rita	قانون یا نظم اخلاقی، راست
ریشی	Rishi	حکیم، دانا، سراینده سرودهای الهی
ریگ ودا	Rig-Veda	نخستین کتاب مقدس هندوها و مهمترین چهار کتاب مذهبی
ریبهوان	Ribhu	پسران ایندرا هستند که از دختر توشتری بنام سارانیو زاده شده اند، او را آفریننده اسبان و سازنده گردونه ایندرا میدانند
ساما ودا	Sama-Veda	نام یکی از چهار کتاب مذهبی هندوها
سارما	Sarma	سگ چهار چشم ایندرا
سرسوتی	Sarasvati	سرزمین آبها و خدای رودخانه ها معادل با اردویسور آناهیتا
سندهو	Sindhu	رودخانه سند
سامهیتا	Samhita	ترتیب شده سروده های ودایی
سوکتا	Sukta	سرود
سوریا	Suria	آفتاب، خورشید، ایزد خورشید
سورگ	Svarga	بهشت، جنت، آسمان
سوما	Soma	شیره گیاه زندگی، افشره مقدس، شیره نوعی گیاه که در اوستایی به آن هوم گویند
سویتری		خدای زرین موی و خورشید خدای بامداد و غروب است. اگنی از طریق تخریب و سویتری از راه استراحت به آفرینش مشغولند. او را به شکلی خدایی گردونه سوار با دواسب رخشان نشان داده اند. او دارای مویی زرین و گردونه زرین است که هر بامداد بر آن سوار میشود او چون ایندرا و آگنی پسر دایوس است و این سه از کهن ترین خدایان ودایی هستند
شامبارا	Shambara	دیو خشکسالی
شیوا	Shiva	یکی از سه خدای هندو، به معنی مبارک نیز آمده است در ریگ ودا نام این ایزد نیامده است
کالی یوگا	Kaliyuga	یکی از دوره های گاهشماری کهن در اعصار باستانی
ماروت	Marut	درخشنده، خدای طوفان و رعد و برق
ماندالا	Mandala	گرد، مدور و یکی از ده قسمت ریگ ودا
ماناس	Manas	روح، روان، ادراک
مانو	Manu	آدمی، انسان، اندیشه، دانا
مایا	Maya	عشق ازلی، قدرت الهی، توهم، خیالی، خرد، عقل و نیز به معنی نیروهای خارق العاده طبیعی نیز آمده است
متالی	Matali	ارابه ران ایندرا
مانترا	Mantra	دعا، سرود، ستایش

میترا	Mitra	خدای نور
نابهاکه	Nabhaka	نام یک ریشی و حکیم
نانا	Nana	الهه مادر، ننه
وات	vata	باد
وارونا	Varuna	آسمان، و نام یکی از ایزدان قدیم هندو او را معادل اورانوس یونانی دانسته اند، نخستین آفریننده، وارونا ساکن کاخ زرین هزار ستون و هزار دروازه خویش در آسمان است. و خورشید جهان را از روزنهای کاخ وارونا نظاره میکند. وارونا در سروده های ودایی مقام بالایی دارد
واسو	Vasu	موجودات نورانی
وایو	Vayu	خدای باد، از این خدا به همراه سوریا و اگنی نامبرده میشود
ودا	Veda	دانش، و نام عمومی برای چهار کتاب مقدس هندو
وریترا	Vritra	دیو خشکسالی
وریتراهن	Vritrahan	زننده وریترا که آنرا بهرام نیز گفته اند
والا	Vala	ازاهریمنان و دیو خشکسالی
ویشنو	Vishnu	از ایزدان هندو و او در برگیرنده همه چیز در پرتو انوار خویش است او در سه گام هفت کشور را میپیماید که گویند منظور طلوع، اوج و غروب است. یا آن سه مرحله را زمین هوا و آسمان دانسته اند. او در کار آفرینش به اندازه گیری جهان مشغول است
ویوسوات	Vivasvat	پدر یما و یمی و دوقلوهای آشوین و نیز او را خورشید برخاسته از آسمان گفته اند.
هوتری	Hotri	کاهنی که در مراسم قربانی سروده های ریگ ودا را میخواند
یاجور ودا	Yajur-Veda	ودایی برای قربانی ها که از کتب چهار گانه هندو است
یمی	Yami	خواهر یما
یزتا	Yazata	تقدیم نذورات به آتش و هر گونه مراسم مذهبی که نذری به خدایان تقدیم شود
یم	Yima-Yama	یم از ایزدان هندو است که آنرا خدای مرگ نیز مینامند
یاجنا	Yajna	یسنا، جشن، مراسم ستایش

خوانندگان گرامی: در جداول نمایه، توضیح لازم اینکه : در برخی موارد نادر ممکن است موضوع مورد نظر در یک شماره صفحه جلوتر یا عقب تر از شماره صفحه مربوطه پیدا شود.

نمایه نامهای کسان

نمایه جایها و مکانها

نمایه نامهای اسطوره ایی

نمایه نامهای عمومی (مواد، عناصر، ابزار، و ...)

نمایه اسامی مراسم، ماهها و ستارگان

نمایه نامهای اقوام و مذاهب

نمایه اصطلاات علمی

نمایه دانشگاهها و مراکز علمی

نمایه اسامی گیاهان

نمایه اسامی حیوانات

نمایه کتب و منابع